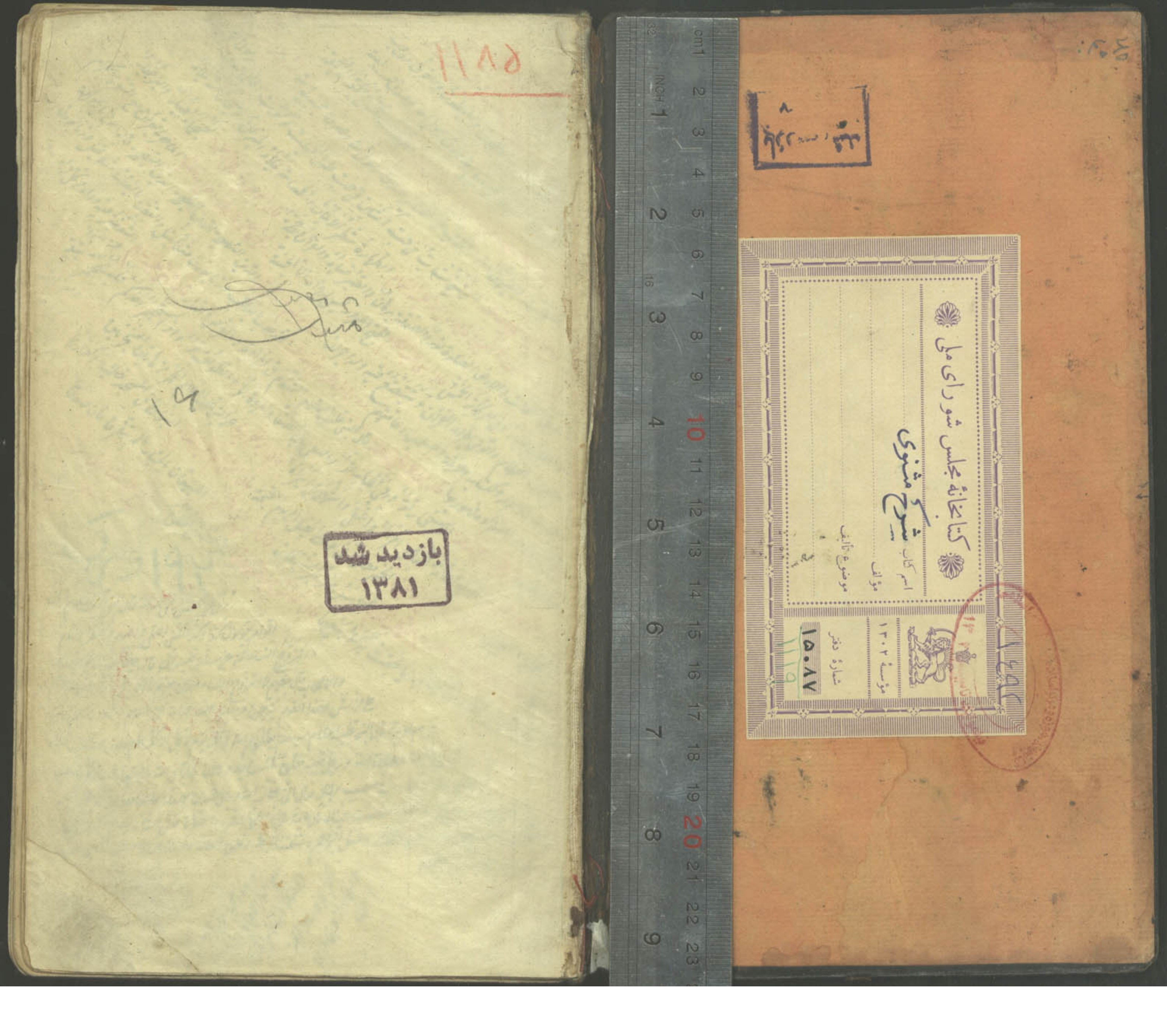
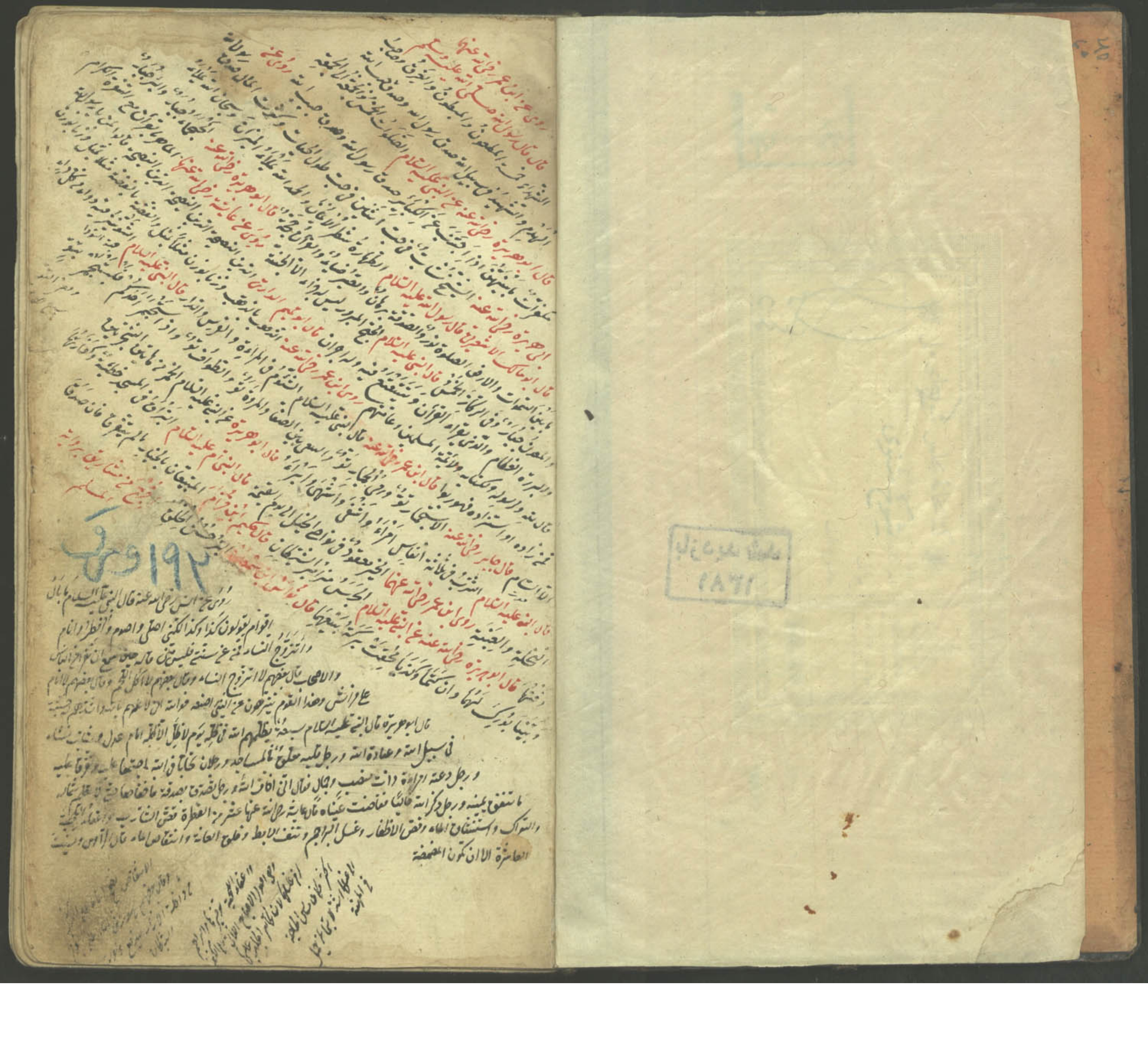



بازدید شد
۱۳۸۱
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
اسم کتاب شرح مثنوی
شمارهٔ دفتر ۱۵۰۸۷


۱۱۸۶
بازدید شد
۱۳۸۱
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
اسم کتاب شرح مثنوی
مؤلف
موضوع تألیف
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
شمارهٔ دفتر ۱۵۰۸۷





حمد بی غایت و ثنای بی نهایت آن خدایرا که بطالبان حضرتش راه‌ها
نموده بعدد انفاس هر موجود و صلوات زاکیات و تحیات نامیات
آن مرشد هر گمراه محمد رسول الله را باد که سرچشمهٔ زلال حکمت و مبدأ
سلسلهٔ هر طریقت است و درود نا معدود و سلام غیر محدود
بر اصحاب بزرگوار و یاران اخیار باد که خلفاء دین و پیشوای اهل یقین
بودند رضوان الله تعالی علیهم اجمعین اما بعد این بندهٔ کمترین سرور
کهتر وقتی که تشبه سالکان راه خدا کرد و اقتداء اهل فیض و هدی
مشغول کتاب مثنوی معنوی و محظوظ ملاحظهٔ رموز فضل مولوی شد بخاطر
فاترش و عقل قاصرش چنان آمد که هر بیت آن کتاب شریف را شرح
و بعض رموز حضرت مولانا را فتحی نویسد اگرچه آن کتاب مستطاب
و عروس مشکین نقاب برتر از آنست که این خسیس حقیر بان امر خطیر قیام نماید
خصوصا معانی این کتاب بحکم **بیت** بیت من بیت نیست اقلیمست
هزل من هزل نیست تعلیمست جد و نهایت ندارد و شرح این
کتاب را بزبان قلم تحریر کردن و بلسان ظاهر تقریر چنانست که کسی
قصد کند که بحر عمان را از لولهٔ روان کند و باندک زمان باتمام انجامد اما
این حقیر را مقصود اصلی و مطلوب کلی آنست که بانفاس متبرکهٔ آنحضرت
و تحاید شریفهٔ اهل طریقت مستفیض و مستفید شود و دیگران از فتح باب این
باغ کنند تا باندرون باغ روند و آنچه در باغست بینند و از میوه‌های

آن باغ چینند که درختان میوه دار و ازهار و انوار درین باغ بی شمارست
پس بدانکه آن قطب الاولیاء الواصلین و سلطان العارفین جلال
الحق والملة والدین جلال الدین محمد بن بهاء الدین محمد بن الحسین البلخی
المشهور بالرومی رضوان الله تعالی علیهم اجمعین پیش از شروع در
کتاب مثنوی گفت قدس سره **هذا کتاب المثنوی و هو اصول اصول اصول الدین**
این کتاب مثنویست و او اصلهای اصلهای اصلهای دینست و دین وضع الهیست که
اصحاب عقول را سوق کند باختیار محمود ایشان بسوی چیزیکه خیر بالذاتست
و بیان این بفقه است که مستفادست از کتاب و سنت و فرع ایشان دین
پس علم دین سه علمست **بیت** علم دین فقه است و تفسیر و حدیث
هر که خواند غیر این گردد خبیث و مراد از اصول دین الله علم مجموع این
سه علمست و از اصول این سه علم علم کلامست یعنی اعتقادیات و علم اخلاق
یعنی وجدانیات و از اصول این دو علم اسرار کشفیه است و این
اسرار کشفیه بکتاب مثنوی معلوم گردد پس این کتاب مثنوی اصول
اصول اصول دینست **فی کشف اسرار الوصول و الیقین** در گشادن
رازهای وصول و یقین جار و مجرور متعلق است باصول اول و مراد از وصول علم
سلوک و از یقین علم توحید و صفات و از اسرار ایشان قواعد کشفیه است
حاصل معنی اینست که قواعد علم سلوک و علم توحید و صفات گشاده می‌شود
کشفیه که اصل علم کلام و علم اخلاقست و این دو علم اصل فقه و حدیث و تفسیر
و هو فقه الله الاکبر و او فقه خداست بزرگتر مراد از فقه اکبر علم عقاید
و حقایق کشفیه است زیرا از علم شرایع بزرگترست و بخدا اضافت کرد
زیرا علم کشفی بعنایت اوست نه بتعلیم و اجتهاد **و شرع الله الازهر**
و راه دین خداست روشنتر **و برهان الله الاظهر** حجت خداست
ظاهرتر **مثل نوره کمشکاة فیها مصباح** مثل نور وی همچو چراغ بره است

و در یچه غیر نافذه که در روی چراغ است یعنی حال نور این کتاب مراد این
علمست که ازو استفاده شود پس همچو حال نور چراغ بره است که در مصباح
باشد که چنانکه نور مشکات حاصلست از مصباح بواسطه آبگینه و قوت
زیت شجرهٔ مبارکه که لا شرقیة و لا غربیة نور این کتاب یعنی علم حاصلست
بواسطه زجاجه قلب که متوسط است میان مصباح روح قدس و میان
مشکات بدن مشتمل است بر شجرهٔ نفس قدسیه مبارکه که او را قوهٔ استعداد
فطری باشد چون او را نور فیض روحی منضم شود نور علی نور کردد نفس قدسیه
نه از مشرق ارواحست و نه از مغرب اشباح **یشرق اشراقا انور**
من الاصباح یعنی روشن می دهد روشنایی که روشنترست از در
امدن صباح زیرا علم این کتاب کشفی است حاصل از علم الهی اما نور
اصباح حاصلست از نور مخلوق دیگر و علم کشفی نور استبصاریست
و کلی اما نور اصباح ابصاریست و جزئی **وهو جنان الجنان ذو العیون**
والاغصان و او بهشتهای دلست خداوند چشمها و شاخها یعنی این کتاب
جنتهاست دلها را که چشمها و شاخها زاد و زیرا هر جمله از معلومات کلیه و جزئیه
که فیض او فضل خداست بواسطه مرتبهٔ اسمیه جنت روحانیه است و مرتبهٔ
اسمیه عین و منبع است و علم که حاصل بکشف است جویهای چهارست که
آب و شیر و باده و انگبین است و ثمرات جزئیه آن معلومات کلیه شاخهاست
منها عین تسمی عند اهل هذا السبیل سلسبیلا از نهاچشمه ایست که باهر
چشمه از نهانا میده می شود و نزد فرزندان راه خدا سلسبیل یعنی سل
گویند **وعند اصحاب المقامات والکرامات خیر مقاما و احسن مقیلا** و نزد اصحاب
مقامات و کرامات بهترین مقام و نیکوترین جای خسپیدنست **الابرار فیها یاکلون**
ویشربون نیکوکاران در روی یعنی در مثنوی می خورند و می آشامند یعنی
آنانکه اهل احسان و تقوی اند بثمرات این کتاب یعنی بعلوم جسته نفع گیرند و می

و شرابش می کشند پس این کتاب مشرب صافی ابرارست **والاحرار منها یفرحون**
ویطربون و آزادگان از وی فرح شدند و طرب می کنند یعنی آنان که از بندگی
طبیعت آزاد شده اند شاد شوند بحصول بعض علوم این کتاب و طرب کنند بوصول
بعض مقاماتش پس این کتاب مطرب ساقی احرارست **وهو کنیل مصر**
شراب للصابرین وحسرة علی ال فرعون والکافرین این کتاب چون نیل
مصر شرابست صابران را که بر شده و مصیبت و بر عبادت صبر کنند و حسرتست
بر آل فرعون و کافران یعنی این کتاب همچو نیل مصرست که از وی قوم موسی ستاندی
آب صافی بودی چون قوم فرعون ستاندی خون گشتی **کما قال الله تعالی یضل**
به کثیرا و یهدی به کثیرا چنانکه خداوند تعالی گفت گمراه می کند بسبب او بسیاران و هدایت
می کند باو بسیاران ضمیر مجرور راجع است بمثل که در آیهٔ سورهٔ بقره مذکورست که
ان الله لا یستحیی ان یضرب مثلا الآیة **وانه شفاء الصدور** چون خلاصهٔ کتاب
مثنوی مقصود کتاب الله است و همچو او دعوت کننده است بحق او را ببعض
اوصاف قرآن وصف کرد یکی آنست که این کتاب شفای سینهاست
چنانکه حضرت خدای قدوس در سورهٔ یونس فرموده یا ایها الناس قد جاءتکم
موعظة من ربکم وشفاء لما فی الصدور و هدی و رحمة للمؤمنین الآیة **وجلاء**
الاحزان روشن کنندهٔ غمها یعنی زایل کنندهٔ غمهای جهل است **وکشاف القرآن**
یعنی بامبالغه کشف کنندهٔ مقاصد معانی قرآنست **وسعة الارزاق وتطییب الاخلاق**
فراخ کنندهٔ رزقهاست و نیکو کنندهٔ خویهاست چون تطهیب اخلاق پاک کردن
نفس است از عیبها باین واسطه فراخی روزی باشد چنانکه رسول الله صلی
الله علیه و سلم کسی را فرمود که از فقر شکایت کرد دم علی الطهارة یوسع
علیک الرزق الحدیث و خاصهٔ این کتابست کسی که ملازم او باشد از اغنای صوری
یا اغنای قلب شود **بایدی سفرة کرام بررة** نوشته بدستهای نویسندگان
فرشتگان عزیزان و نیکی کنندگان که از لوح می نویسند یعنی این کتاب

نوشته است بالهامات روحانیان زیرا که کامل می نویسد بفیض روحانی والهام
ربانی باشد از برای این گفته یمنعون بان لایمسه الا المطهرون یعنی ملائکه
منع میکنند بانکه مس می کنند انرا مگر پاک شدگان پس این کتاب کسی را
میسر است که پاک باشد تنزیل من رب العالمین لایاتیه الباطل من بین
یدیه ومن خلفه منزلست از خداوند جهان نمی آید بروی باطل از پیش وی
وازپس وی والله یرصده ویرقبه خداا و رانگاه می کند و می بیند
این وصفها که مذکور شد بعض اوصاف قرآنست وهو خیر حافظا وهو
ارحم الراحمین ان خدا بهتر است از روی نگاه داشتن واو رحمت
کننده ترین رحمت کنندگانست وله القاب اخر لقبه الله تعالی واین
کتاب مثنوی رالقبهای دیگر ست لقب داد وی را خداوند تعالی واقتصرنا
علی هذا القلیل اقتصار کردیم ما برین اندک یعنی در توصیف کتاب مثنوی
والقلیل یدل علی الکثیر اندک دلالت می کند بر بسیار والجرعة تدل
علی الغدیر چنانکه جرعهٔ آب بر آب جمع شده بسیار دلالت میکند
والحفنة تدل علی البیدر الکبیر یک مشت دلالت می کند بر خرمن بزرگ
یقول العبد الضعیف المحتاج الی رحمة الله تعالی می گوید بندهٔ ضعیف محتاج
بسوی رحمت خدای تعالی محمد بن محمد بن الحسین البلخی تقبل الله منه محمد
فرزند محمد فرزند حسین بلخی قبول کند خدای از وی وحضرت مولانا از
نسل ابی بکر الصدیق است رضی الله تعالی عنه نسبش اینست جلال الدین
محمد بن بهاء الدین محمد بن حسین بن احمد بن محمود بن مودود بن ثابت بن
مسیب بن مطهر بن حماد بن عبد الرحمن ابی بکر الصدیق اجتهدت
فی تطویل المنظوم المثنوی المشتمل علی الغرایب والنوادر مقول قول
اینست کوشیدم در دراز کردن منظوم مثنوی که مشتمل است بر
غرایب و نوادر و مراد از غرایب تمثلات و تشبیهاتست که معقول را بدرجه

محسوس کند تا وهم عقل را مساعد شود و مراد از نوادر حکایات وغرر المقالات
ودرر الدلالات لفظ غرر جمع غره است وآن سپیدیست بیش از درم در پیشانی
اسب و مراد از غرر مقالات کلمات روشن است ولفظ درر جمع دره است
و مراد از درر دلالات دلائل حقه و براهین واضحه است وطریقة الزهاد
زیرا این کتاب بیان کند که وصول بحضرت باعراض از اغراض است
و بتوجه جانب فیاض وحدیقة العباد زیرا که کتابی که چنین باشد
بوستان عبادت کنندگان در انست تا که ایشان بچیدن میوها انتفاع
کنند قصیرة المبانی کثیرة المعانی یعنی در وی جوامع الکلم است لطلب
سیدی وسندی ومعتمدی لام متعلق است بلفظ اجتهدت یعنی کوشیدم
از برای خواستن مهتر من و سند من و معتمد من که شیخ حسام الدین
ومکان الروح من جسدی عطف است بر سیادی یعنی از بهر طلب کسی که
بجای جانست از تن وذخیرة یومی وغدی نفقهٔ نگاه داشتهٔ روز من
و فردای من یعنی سبب سعادت دنیا و آخرتست وهو الشیخ
قدوة العارفین واو شیخ است پیشوای عارفان امام الهدی والیقین
امام اهل هدایت و یقین است مغیث الوری فریاد رسندهٔ
آدمیانست امین القلوب والنهی لفظ نهی بضم نون جمع نهیه است
وان عقلست یعنی امین دلها و عقلهاست زیرا سرها و ضمایر نزد او حاضر است
تا ایشانرا بر خیر و حق دلالت کند و نگاه دارد ووديعة الله بین خلیقته
امانت خداست میان مخلوقات وی یعنی حضرت خدا او را امانت کرده در
میان مخلوقاتش تا ایشانرا ارشاد کند پس از ان او را بستاند وصفوته فی
بریته گزیدهٔ خداست در خلقش ووصایاه لنبیه لفظ وصایاه معطوفست
بر لفظ بریته یا مضاف مقدر ست یعنی مخزن وصایاه یا این حسام الدین
از ان جمله است که حضرت خدا ایشانرا برسول الله صلی الله علیه وسلم

سپرد زیرا در سوره یوسف فرمود قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة
انا ومن اتبعنی پس این حسام الدین داخل است در من اتبعنی وخبایاه عند صفیه
یقال خبیئة ای نصیبة یعنی ان حسام الدین از انانست که نصب کرده شد بنزد
گزیدگان واهل صفای خدای تعالی مفتاح خزائن العرش کلید خزینهای
عرش است یعنی حقایق علویه را می گشاید امین کنوز الفرش امین گنجهای فرش است
یعنی حقایق سفلیه را نیک نگاه دارد و بصدق تسلیم و بیان کند ابو الفضائل
پدر فضیلتهاست که تخم فضایل از وی پیدا گردد حسام الحق والدین شمشیر حق
و دین است حسن بن محمد بن محمد بن حسن المعروف باخی ترک لفظ المعروف وصف
الحسن است یعنی حسن که فرزند محمد است و آن فرزند حسن است که این حسن مشهور است
بفرزند اخی ترک ابویزید الوقت جنید الزمان صدیق ابن صدیق ابن صدیق
رضی الله عنه وعنهم الارموی الاصل کسی که مفتاح خزائن عرش و امین
کنوز فرش باشد صدیق است و پدرش پدر پدرش نیز چنین بودند پس حسام الدین
صدق دارنده ابن صدق دارنده ابن صدق دارنده است راضی شود خدای تعالی
از وی و از ایشان و آن ارموی اصل است المنتسب الی الشیخ المکرم نسبت
وی بشیخ مکرم است گویند که مراد از وی شیخ ابو الوفاء البغدادی است بما قال
امسیت کردیا واصبحت عربیا یا آنکه گفت شبانگاهی کردم من کردی و بامداد
کردم من عربی یعنی از جمله مناقب اوست از وی بعض کسان وعظ طلب
کردند از بهر استهزا اش او جواب گفت فردا انشاء الله شب رسول الله صلی الله علیه وسلم را در خواب
دید و گفت یا رسول الله از من وعظ می خواهند و من امی ام رسول صلی الله علیه وسلم
گفت لا تخف ان شاء الله یتجلی الله لک باسمه العلیم الحکیم المتعلق الی الهادی چون صباح
شد بجامع آمد و بر منبر رفت و وعظی کرد مردمان حیران بماندند و گفت امسیت
کردیا واصبحت عربیا و این سخن در عرب مثل شده است قدس الله روحه
وارواح اخلافه پاک کند خدای تعالی جان وی و جانهای ماندگان وی فنعم السلف

ونعم الخلف بهترین گذشته و بهترین مانده

شعر

لو نسب الفت الشمس علیه رداءها   وحسب ارخت النجوم لدیه اضواءها
او را نسبیست که آفتاب روی افکنده است چادر برویش   وحسبیست که انداخت ستارها پیشش روشنیهای

لم یزل فناؤهم قبلة الاقبال زائل نشد میدان ایشان از قبله توجه شدن یتوجه
الیها بنو الولاة توجه کنند بان قبله فرزندان حاکمان وکعبة الآمال و زائل نشد
از کعبه امید باشدن یطوف بها وفود العفاة طواف کند او را گروه خواهندگان
مراد طالبان خدا است لازال کذلک ما طلع نجم و ذر شارق زائل نشود آن پیشین حسن
مادام که می برآید ستاره و بدید آید بدید آینده لیکون معتصما لاولی البصائر الربانیین
الروحانیین السماویین العرشیین النوریین لفظ معتصم بفتح صاد بمعنی قدوه
و متمسک است یعنی تا آن شیخ حسام الدین یا آن کتاب مثنوی مقتدای و مرشد
باشد مر اصحاب بصیرتها که منسوب رب اند و بر ایشان روحانیت غالبست
و آنان که بر آسمان روند بقطع تعلق سفلیت و آنان که می خواهند که در دل مؤمنان
جا کنند که قلب المؤمن عرش الرحمن و یا بالا تر از آسمان رفتند و آنکه
بانوار علم و معرفت و آثار عمل و عبادت منور شده اند السکوت النظار
خاموشانند و نظر کننده الغیب الحضار غایبانند بصورت حاضر اند
بهمت الملوک تحت الاطمار شاهانند زیر کهنها اشراف القبایل اصحاب
الفضایل انوار الدلایل شریفان قبیلها اند و خداوندان فضیلتها اند و نورهای
دلیلها اند آمین یا رب العالمین این دعا قیدیست بلفظ لا زال وهذا دعاء
لا یرد این دعائیست رد کرده نمیشود ودعاء لاصناف البریة شامل
دعائیست برای صنفهای خلق شامل است والحمد لله رب العالمین وصلی الله
علی سیدنا محمد وآله وعترته الطیبین الطاهرین اجمعین
وحسبنا الله ونعم الوکیل   تمت الدیباجة الشریفة
بعون الله تعالی وتوفیقه

بشنو این نی چون شکایت میکند لفظ چون درین محل با اشباع است
بمعنی کیف و می کند مضارع است بمعنی حال زیرا لفظ می اداة حالست چنانکه
حرف یا اداة استقبال و مراد از نی مرشد کامل و پیر مکمل است در مقام فنی
وجود بشریت و رفع قیود انانیت مانند نی است چنانکه نی تهی و در تصرف
نایست یا بمنزلهٔ قلم در دست کاتب که واسطهٔ تعلیم کشته است
چنانکه ارباب اشارات ازین آیهٔ کریمه که اقرا و ربک الاکرم الذی علم
بالقلم علم الانسان ما لم یعلم فهم این معنی کنند که واسطهٔ ظهور سر مکتوم
و رابطهٔ تعلیم جمیع علوم قلم وجود محمدیست و رسول الله صلی الله علیه
وسلم هم بدین معنی اشارة فرمود انجا که گفت اگر قلم نبودی دین قائم
نبودی و صلاح عیش روی ننمودی کما قال صلی الله علیه وسلم لولا القلم
لما قام الدین ولا صلح العیش و در میان چهار حدیث که احادیث
اوایل گویند که هر یکی دیگر را مخالف می نماید که اول ما خلق الله العقل و اول ما خلق
الله القلم و اول ما خلق الله روحی و اول ما خلق الله نوری توفیق سمان برین نکته ظاهر گردد
یعنی این چهار چیز که درین احادیث مذکورست بالذات واحد و بالاعتبار متغایر که
باعتبار ادراک معقولات عقل گویند و باعتبار واسطهٔ ظهور سر مکتوم قلم
گویند و باعتبار انکه حیات بخش است روح گویند و باعتبار انکه روشنایی
دهند نور گویند لاجرم مرشد کامل نیز از خودی خود تهی شده است و از
وجود عارضی فانی گشته و هرچه در صورت بنای مضافست از نغمات والحان

فی الحقیقه صادر از صاحب وی است همچنین مرد کامل مظهر ذات و صفاتست و بانی
دوازده سوراخست همچنان انسان از پنج حواس ظاهره و پنج حواس باطنه
و یک قوهٔ نظریه و یک قوهٔ عملیه است و بعید نیست که حضرت مولوی
قدس الله سره العزیز باین نی بخود اشارت کند و از جدائی عالم غیب شکایت
کند و باز برجوع ان طرف ارشاد و بشارت کند **از جداییها حکایت میکند**
بیان شکایتست یعنی ان دوری یار قدیم و از جدائی وطن اصلی حکایت میکند که
از مرتبهٔ غیب هویت ذات جدا گشته است و از عالم الست فراق دور
افتاده و بعالم ملک و اصل شده است و بمقام عقل و دار تکلیف رسیده
کز نیستان تا مرا ببریده اند مراد از نیستان عالم الهیست که ارواح
پیش از تعلق باشباح انجا بوده اند انرا در اصطلاح اهل تصوف عالم غیب
و عالم ملکوت و عالم ارواح و عالم امر می گویند **در نفیرم مرد و زن نالیده اند**
مراد از نفیر صدا و دعوت مرشد کاملست و از مرد عقل و از زن نفس
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق می خواهم سینهٔ که شرحه شرحه از
فراق که او را با من مناسبتی باشد یا انشراح سینهٔ خویش خواهم که بحکم
اشرح لی صدری منشرح شود **تا بگویم شرح درد اشتیاق** تا نفسی شرح
درد اشتیاق با او بگویم یا شرح کنم درد اشتیاق خود را **هر کسی کو دور ماند
از اصل خویش** هر کسی که از اصل خویش منفصل و بعید شد **باز جوید روزگار
وصل خویش** طالب شود زمان وصل خود را پس عاقل را می باید که دوری
خود را از عالم لاهوت داند باز بان وصول جوید و بداند که انسان عبارت
از جوهر روحانی و امر ربانیست نه این قالب ظلمانی و هیکل جسمانی و پیش از انکه
بدین قفس تن مبتلا گشت طاوس فردوس بود و جایش حظایر قدس
و مجالس انس بود که قل الروح من امر ربی و قدر سعادت وصال و اقبال
نمی دانست تا از محبوب حقیقی اقتضا کرد که او را از خویش دور سازد و در تو

محنت کده ازدنا متوجه وطن اصلی وطالب کمال وصلی شود بکسب معرفت
خدا وطاعات وجهاد اکبر وریاضا **من بهر جمعیتی نالان شدم**
یعنی در هر جا شرح درد اشتیاق می کنم وبطریق وعظ وارشاد سخن میکوم
جفت بدحالان وخوش حالان شدم مراد از بدحالان کافران واهل شقاوتست
واز خوش حالان مؤمنان واهل سعادت بدحالان را مقدم داشت زیرا
مقام مقام اظهار حزن وبث شکوی است ونالیدن از غم یعنی
مستمعان من دو طائفه اند **هرکسی از ظن خود شد یار من** هرکسی
بر موجب ظن خویش اواز وسخن من می شنود وبر ظنش معنی میدهد پس
هرکسی که بنزد اولیا رسد بقدر ظن واستعداد خویش تحصیل کمال کند ویا از نفسی
ظن می برد که او قرین من شده است در مشاهده جمال الهی اما او نمیداند که
من مشغوف تجلی ذات کشتم وغافل از غیر **از درون من نجست اسرار من**
که مرا اسراریست غریبه واثاریست عجیبه درین اشار لست بدین معنی که در استماع
نغمات هرکسی را ذوق وجد وحالات بقدر مدارج سیر او باشد
سر من از نالهٔ من دور نیست این سخن کویا جواب سوال مقدر است
منشا سوال آنست که گفت هرکسی بر ظن خود شد یار من یعنی بحقیقت سر من
نرسید پس شاید که بر خاطر کذرد که این از جهت آنست که در دلالت ناله
قصوریست پس جواب می کوید که قصور در فهم فاهم است والا سر من
لطیفهٔ ربانیه از ناله وفریاد من دور نیست که اثر وصفت بر مؤثر و
موصوف دالست **لیک چشم وگوش را آن نور نیست** یعنی حس ظاهر را
قدرت مشاهده آن نور نیست یا حس ظاهر را آن نور نیست که سر مرا ببیند
واز نالهٔ من دریابد زیرا ادراک آن بحس باطن وبقلب فاطن باشد پس اگر
خواهی ادراک کمالات ما ومشاهده حالات ما نمایی دست ازین چشم وگوش ظاهری
بدار وگوش دیگر بدست آر چنانکه فرموده ع گوش خر بفروش و دیگر گوش خر

پس ازین خدمت مولوی را مناسب شد که حال روح وتن بیان کند واینجا می فرماید
تن ز جان وجان ز تن مستور نیست زیرا امثال جان چون دریاست ومثال
تن چون موجهاست که از حرکت او این متحرک شود یا همچو رشته است با کلابه
ویا روح همچو دست است وتن همچو آستین وکفته اند همه ارواح فرع
روح اعظم است که آن روح محمدیست وآن مظهر ذات حضرت خداست
لیک کس را دید جان دستور نیست یعنی هر تن برست را بدیدن جان دستور
نیست یا هرکسی روح را چیزی اعتقاد کرده که اطبا وحکما وعقلا بگمان خویش چیزی
کفتند اما آنچه حقیقت او بود کسی بدان نرسید ولهذا حق تعالی فرمود قل الروح
من امر ربی پس روح از عالم امرست وعالم امر آنست که کمیت ومقدار ومساحت را
در وی راه نیست اما وجود جان از جستن تن ظاهرست پس جان انبیا واولیا همچو تن
ایشان از کسی مستور نیست وحال ایشان از حال دیگران مخفی نیست اما
منکران را دیدن جان ومشاهده حال ایشان میسر نیست چنانکه حضرت حق
سبحانه در حق رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وتریهم ینظرون
الیک وهم لا یبصرون الآیة لاجرم دیدن انبیا واولیا را چشم اندرونی
باید وکویا می کوید نفس من جز نفس جانان نیست ونفس من در حیات تازه
بخشیدن کمتر از جان نیست چنانکه از حرکات وسکنات تن اهل بصر بجان
راه برند از ناله ونغمات من اهل بصیرت بجانان راه برند وبدان ای سالک
دین وطالب یقین که نی ترا بصدای بلند کوید ابتدا قصهٔ من آنست که نیستان
یعنی در نیستان با برک وساز بودم وسبز ودراز سرم بتیغ از تن برداشتند
وبندم از بند جدا ساختند چون دل از یار بپرداختم وسینه از جمیع خیالات
خالی ساختم مرادات من حاصل کشت اگرچه بی سر شدم چندین دیده دیدم اکنون تا بهم
بر فرمان یار دوخته ام وخانهٔ دل را بهوای او از اغیار پرداخته ام وباسوز
در اتش ساخته ام آغاز قصهٔ من اینست وحصهٔ تو آنکه تا ترک آب وگل بکنی تا ابر

هستی متیغ مجاهده نینداری سر قبول و تاج رضا نیابی و تا از فرط
هوا جدا نشوی سایه حضرت خدا نشوی اما انجام کار نی بغیر سوختن در آتش
عشق نباشد آتش است این بانگ نای و نیست باد این آواز نی همچو آتش سوزنده
حرارت دهنده است محل قابل را و بموجب وما ینطق عن الهوی نادیست
تیر در تو تاثیر کند و اگر انچنان دل نداری تا در تو ان آتش اثر کند نیستی و فنا
حاصل کردن می باید چنانکه می فرماید هر که این آتش ندارد نیست باد
هر کرا این آتش نیست می باید که نیست و فانی کردد تا که نیستی و فنا سبب
حصول این آتش شود چون حضرت مولانا گفت بانگ نی آتش است پس ازین
بیان کند که آن آتش چه آتشست آتش عشقست کاندر نی فتاد یعنی
این آتش بحکم یحبهم و یحبونه الایه و بموجب فاحببت ان اعرف
آتش عشق الهیست از جانب خدا در نی یعنی در دل پر کامل افتد سوزش او
از انست و بدانکه جوشش عشق جذبه ایست که او را گاهی خبر میکند
و کذا گفت جوشش عشقست کاندر می فتاد درین اشارتست بدان معنی که
محبت بهمه ساریست که از خروش نی تا جوشش می از محبت خالی نیست
و توالد حیوانات و بقاء حیوة و نظام عالم و انتظام بنی آدم بمحبتاست
چون حضرت مولانا قدس الله سره بیان کرد که عشق عاشقان از محبت
الله است پس ازین بیان کند که اهل و کیست نی حریف هر که از یاری برید
و از دوست دور شد دوری را دانست چون مرغکی که در قفس الفت
ناگرفته از شوق وطن اصلی همیشه طپید و چون الفت گرفت
هر ساعت که آواز جنس خود شنود بان اضطراب که اول داشت باز کردد
و نالایق مصاحبت نی انست که از اهل هو و هوای نفس بریده باشد
پرده هایش پرده های ما درید اشارتست بمراتب سلوک که بموافقت پیر
وطالب رفع حجاب باشد از چشم سالک یا کسی که بسبب مشاغل دنیا در

حجاب باشد پرده و بانگ نی پرده او را می درد و او را از خواب غفلت بیدار کند
و حجاب او را بردارد همچو نی زهری و تریاقی که دید آنان که مستغرق طلب
وصال اند و سرمست تجلی جمال پردهای نی شوق و ذوق آنانرا و مستی و حالت
ایشانرا زیاده می کند و از زهر هجر رهاند و بوصال رساند و آنانکه
معرض از یارست و مستقبل اغیار آنانرا سبب بعد و عنا باشد پس مقبل را
سبب قربست و معرض را سبب بعد لاجرم نی نسبت با بعضی زهرست و
با بعضی تریاق همچو نی دمساز و مشتاقی که دید یعنی پیر طریقت و مرشد آخرت
مصاحب و یار پیر حقیقت است و مشتاق طالب حضر که بموجب آیه
سوره حم زخرف دوستی او را نیست ندامت و تاسف الاخلاء یومئذ
بعضهم لبعض عدو الا المتقین الایه چون حضرت مولانا قدس سره حال نای
بیان کرد پس از مقالش را گوید نی حدیث راه پر خون میکند یعنی از طریق
پر خطر میگوید قصه های عشق مجنون میکند و حکایات عشق دیوانگان خدا
می کند چون معلوم شد که راه خدا پر خطرست پس ازین حضرت مولانا بیان
کند که فهم اسرار نغمات و ادراک اخبار مشکلات جز ارباب مشاهدات
و اصحاب حالات نکند محرم این هوش جز بیهوش نیست یعنی محرم این عقل معاد آن
کس باشد که عقل معاش و نباشد زیرا مناسبت می باید چنانکه فرماید
مر زبانرا مشتری جز گوش نیست یعنی مقالاترا شنودن کوش است
جو کسان بسیار از باهوش و بی گوش اخبار و اسرار را نشنیدند و روزگار
ضایع کذرانیدند پس ازین حضرت مولانا قدس الله سره العزیز حال ایشانرا
بیان کند و بدین درد درمان فرماید که در غم ما روزها بیگاه شد
شوق این کلام منصب است کما قال الله تعالی حاکیا عن حبیب بن اسرائیل و ما لی
لا اعبد الذی فطرنی و الیه ترجعون الایه مقتضای ظاهر حال آن بود که
گوید چیست شمارا که عبادت آفریدگار خود نمی کنید و حال آنکه باز گشت شما

کلام مردم اشرار را باید نشنید که بیهوده است
چون در صحبت ایشان افتد در شود و چون در دیدن آنها
از نزد ایشان دور شود کلام کامل فاضل صلاح را
سبب صلاح خود و منکر حق را باعث فساد داند

بحضرت او ست ولیکن کفت چلست مرا که عبادت افزود کار خود نمی کنم تا از ابتدا ابنا
نفرت طبیعت از استماع مقال شود و از سعادت قبول نصیحت و ارشاد
باز بمانند پس بهدایت بعتاب و نصیحت نفس خویش کرد تا سلسلهٔ دواعی
استماع بحرکت آید و شوق اصغاء و القاء سمع درایشان بحصول پیوندد
و مجال تنبیه بر غوایب و ضلالت و امکان تحریض بر سلوک مناهج هدایت
باشد کما قال الله تعالی و الیه ترجعون پس سلطان العارفین نیز برین نهج
سلوک کرده می کوید ما را در طلب محرمیت اسرار بیهوشان چون بسیار ناهمراه
و برزه کوشان روزکاری بغم کذاشته و روز زندکانی بیکاه کشته است
یعنی در غم نایافت اسرار ایام و روزکار ضایع و بی وقت کشت پس محرمیت
نیافتیم و در غم او عمر را در باختیم لاجرم بقیهٔ عمر ما در سوز و کداز بیست
چنانکه می فرماید **روزها با سوزها همراه شد** از درد نایافت
روزها با حرارت قرین کشت بعد ازین طریقهٔ تفویض بر کار کذاری الطاف بی غایت
حضرت مفیض الخیرات و وظیفهٔ اعتماد بر مددکاری اعطاف بی نهایت منیل
المرادات تعلیم می فرماید **روزها کر رفت کو رو باک نیست** یعنی اکر روزها
و روزکار با غفلت کذشت از رفتن او هیچ غم نیست پس ازین بتضرع و زاری
در مناجات باری که بخشندهٔ بی منت است و بخشایندهٔ بی علت می کوید در حمایت
تو بمان ای آنکه جز تو پاک نیست بحکم جذبة من جذبات الرحمن توازی عمل الثقلین
یک جذبه و عنایت تو بهتر از عبادت بسیارست درین سخن تسلیت است
نامحرمان غافلان را و ارشاد مجرد است اشارة که اکر عمر شما در ضلال و غفلت
کذشته است بقیهٔ عمر را در ندامت مکذارید بلکه دست مرشد بکیرید و ازو
همت بجویید و حضرت خدا را تضرع و زاری کنید تا بمقاصد برسید
هر که جز ماهی ز آبش سیر شد این مصراع بمنطوقش اشارتست
بطایفهٔ اولی و بلفظ ماهی اشارتست بطایفهٔ ثانیه یعنی آنکه ماهی را از آب سیری نیست

هر کی بی روزیست روزش دیر شد این مصراع اشارتست بطایفهٔ ثالثه
یعنی هر که کرسنه و خالیست روز او را دیر و دراز می آید که خود را عمر دراز
تصور می کند و در توبه و طاعت تاخیر و تقصیر میکند یا هر که بی نصیبست از عشق
در ظلمت و غم است روز او را دیر و بی وقت می آید و حضرت مولانا قدس سره
دیگر اشارت می کند بدان معنی که کفته اند لا یعرف العارف ما فیه غیره حتی
ینتهی الیه سیره زیرا که تعریف حال از طریق مقال راست می آید و لهذا می فرماید
در نیابد حال پخته هیچ خام چنانکه نابینا اختلاف الوان و لطافت
صور حالی از طریق بیان فهم نمیکند و مراد از پخته آنست که بریاضت و مجاهدت
نضج یافته باشد و خام ناورزیده **پس سخن کوتاه باید و السلام** خیر الکلام
ما قل و دل چون حضرت مولانا قدس الله سره تنبیه بر جلالت اصل کرد و تحریض
بر طلب وصل و اشارت و دلالت کرد بر آنکه نایافت مانع کشتن از حضور
همت و از قصور قلت معرفت و عذر او در آنکه اکثر ازاوقات ضایع
کذشت و روز طلب بیکاه شد مقبول نیست پس بر طالب و سالک واجبست
که چون قدم در راه طلب نهد اول بند تعلقها را بشکند که کفته اند در بند
هر چه باشی بندهٔ آن باشی چنانکه در خبر وارد است تعس عبد الدینار تعس عبد
الدرهم تعس عبد بطنه تعس عبد فرجه تعس عبد قمیصه لاجرم می فرماید
بند بکسل باش آزاد ای پسر یعنی مراد اینست که بند بکسل تا از بندگی
اغیار بیرون آیی و آزاد باشی تا بندگی یار را شایی که دوست بنده
بشرکت دیگری نمیخواهد که الشرکة عیب **چند باشی بند سیم و بند زر**
بزرکان کفته اند محبت دنیا و محبت حضرت خدا در دلی جمع نمیشود چنانکه
آب و اخکر در کاسه نباشند و بدانکه اکرچه طالب را نفی وجود می باید باخت اما
کار را بتدریج می باید ساخت از برای این اولا از بند سیم و زر بیرون آمدن
فرمود و بلفظ پسر خطاب کرد تا معلوم شود که در بند سیم و زر بودن مقام

طفولیت است و عدم رجولیت که اصل سیم و زر سنگ و خاک است و طفلان را
خاک بازی باشد و در مثل است که التراب ربیع الصبیان قال الفاضل
گر بریزی بحر را در کوزه این شرطیست چند گنجد قسمت یک روزه
لفظ چند سؤالست و لفظ قسمت یک روزه جواب و جمله جواب
شرطست لاجرم درین راه مستسقی دریا آشام می باید که با کاسه و کوزه
و سبو و خم تشنگی او ننشیند پس ظروف دعاوی و تقیدات بسنگ تجرد بشکند
و خود را در دریا اندازد آب سبو در جوی ریزد و آب جو بحر اندازد هم
جوینده را می باید که کوزه چشم از شراب حرص و استحسان اغیار خالی
دارد تا ازان دریا پر شود اما آنکس که هنوز کوزه دل و دیده او بحرص
سیم و زر پر شود ازان بحر الهی دران کوزه پر قطره نگنجد
چنانکه سلطان العارفین می فرماید کوزه چشم حریصان پر نشد
کسی که کوزه چشم او بحرص پرست ازان دریا پر نشود چنانکه فاضل میفرماید
تا صدف قانع نشد پر در نشد یعنی چنانکه صدف از آب دریا پر شده
قطره از آب نیسان در رو راه نیابد و از دیدار در محروم بماند پس از نیسان
رحمت قطرات محبت در صدف دل وقتی چکد که از تعلق اغیار
خالی شد و بحلیه قناعت حالی بود تا گوهر لآلی از کنج القناعة کنز لا یفنی دریابد
هر کرا جامه ز عشقی چاک شد درین تشبیه است برانکه اقرب طرق اتصال
بحضرت ذی الجلال عشق است یعنی کوزه و صدف را از حرص و عیب
کلی پاک گردن کسی را دست دهد که جامه هستی و تن پرستی بدست عشق
تواند چاک کردن پس هر کس که چنین شد او ز حرص و عیب کلی پاک شد
زیرا هستی سبب حرص و عیب انقیاست پس کسی را که محبت الهیه غالب
باشد و آن از معاصی تائب و لباس اخلاق ذمیمه را بدر برد و بجای
او اخلاق حمیده آرد جامه فاخر را بدر کند و عباء اهل فقر بپوشد تا طاهر

باطن

و باطن او موافق باشد او از حرص و جمع عیوب پاک شود و بدانکه اصل این سخن آنست که
پیشوایان طریق از سر تحقیق گفته اند که اگرچه طرق الی الله بعدد انفاس خلایق است
اما اصول جمیع طرق سه طریق است یکی طریق اخیار و دوم طریق ابرار
و سوم طریق شطار اما طریق اخیار آنست که روندگان این راه قرب جوار
حضرت پادشاه بصلوة و صیام و قراءة و قیام و حج و جهاد و صلاح
و سداد جویند و اصحاب وصول بدین طریق در زمان طویل اقل من القلیل اند
و طریق ابرار آنست که در و تصفیه باطن و تزکیه نفس و تبدیل اخلاق قرب
حضرت خلاق جویند اگرچه واصلان بدین طریق از فرق اول بیشترند
از این راه نیز از هزار یکی واصل شود و مدتی از اوقات بر سر تبدیل صفتی
از صفات باید گذرانید چنانکه منصور از خواص پرسید که نفس خود را در کدام
مقام ریاضت می فرمایی و این راه پر آفت را که در هر قدمی هزار مخافت است
چگونه می پیمایی گفت مدت سی سالست که نفس خود را در مقام توکل ریاضت
می دهم فرمود که چون عمر خود در تبدیل صفتی از صفات فانی ساختی
و تا اکنون بترک هستی نپرداختی پس کی تو در خدای فانی خواهی شد اما
طریق شطار راه طایفه اندک که ایشان سیر سمند جذبه و بدرقه عشق کنند
و چون آتش جذبه و عشق در خرمن دل ایشان افتد خس و خاشاک هستی
و تعلق اغیار را بتمامی بسوزد و سالک را چهره بنور تجلیات حضرت احدیت
برافروزد تا ترک وجود بر خود فریضه بینند و باتفاق اهل الله ازین نزدیکتر
راه نیست و قابل جذبه عشق بغیر از دل آگاه نی چنانکه شیخ عبدالله انصاری
میفرماید تجلی حق ناگاه آید اما بر دل آگاه آید که پس باید که در مباشرت
اسباب عشق باشی اگرچه دریافتن جذبات عشق در اختیار سالک
اما خانه را از اغیار پرداختن و از برای یار خالی ساختن باختیار اوست
باید که آینه دل را بصقل ذکر یار از زنگار تعلقات اغیار بزداید تا چون

دلدار در آیینهٔ دل روی نماید سلسلهٔ عشق بحرکت آید چون حضرت
مولانا قدس الله سره العزیز بیان کرد که سبب خلاص از قیود و موجب
سعادت شهود عشق است گوییا محرک اقبال و باعث توجه بدرگاه کبریا و جلال
از عشق قوی گشت لاجرم بر طریق التفات خطاب عشق کرده میگوید
شاد باش ای عشق خوش سودای ما عشق خود عین شادیست بدین سخن زیادتی
او خواهد **ای طبیب جمله علتهای ما** عشق الهی طبیب حاذق روحانیست
که امراض قلبیه را محو کند **ای دوای نخوت و ناموس ما** چون نخوت یعنی
فخر کردن و ناموس یعنی عار کردن در طریقت حجاب قویست اینها
افراد بالذکر کرد اگرچه در اجمال علتها مندرج بود **ای تو افلاطون و جالینوس ما**
این دو طبیب ماهر و کامل بودند در طب جسمانی چنانکه عشق حاذقست در
طب روحانی ازان جهت عشق را بان دو تعبیر کرد و درین دو بیت ما را از
آثار عشق بیان می کند که بسیاری از رذایل و عیوب که امراض مهلکه
قلوب است بواسطهٔ عشق دفع می شود و بعضی را از اصول
صفات ذمیمه که نخوت و ناموس است بتصریح ذکر کرد چنانکه گفتیم
و اول کسی که نخوت ورزید ابلیس بود چنانکه رب العالمین در سورهٔ
اعراف و صاد از ابلیس حکایت میکند قال انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته
من طین اما آدم و حوا در صدد زلت مسکنت ورزیدند چنانکه
خالق سما و قاف در آیات سورهٔ اعراف حکایت میکند قالا ربنا
ظلمنا انفسنا الآیة لاجرم آخر این سه کس را دانستی و چون اول اثر عشق
مجازی آنست که از نخوت و ناموس خلاص دهد چنانکه گاهی پادشاهی
از عشق غلامی غلامی اختیار کند اثر عشق حقیقی ازین معلومست که
چونست پس ازین حضرت مولوی قدس الله سره العزیز اشارت
میکند که مشابهت عشق باین دو طبیب تمام نیست **جسم خاک از عشق بر افلاک شد**

یعنی سبب عروج بر اعلی معارج ارتقاست و موجب صعود بر اقصی مدارج کمالات
چنانکه رسول الله صلی الله علیه و سلم در شب معراج بعشق الهی بر آسمانها عروج کرد
از حضیض فرش باوج عرش رسید و عیسی علیه السلام در تدریس
عشق الهی کامل بود تا مقام او همچو ملک فلک شد پس قدرت عشق اینست که
جسم خاک ازو بر افلاک شد اما طبیبان آن قدرت ندارند که اجسام را
بر افلاک برند **کوه در رقص آمد و چالاک شد** یعنی کوه طور در طور عشق چون
از تجلی ملک غفور مشاهدهٔ نور کرد برقص آمد و چالاک شد هیچ طبیب قادر
نیست که کوه را بجنباند و برقص آرد **عشق جان طور آمد عاشقا** عشق جان طور
شد ای عاشق که سبب حرکت طور عشق جمال رب غفور بود **طور مست و
خر موسی صعقا** طور از شراب طهور از آن تجلی و نور مست شد و اثر
مستی او در همسایه پیدا گشت که موسی بیهوش در افتاد چنانکه خالق طور و
قاف در سورهٔ اعراف گوید فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا
چون کشف این اسرار نازکی و لطافت دارد و این سخن با محرمی همراز
و همدمی دمساز در میان نمی توان آورد حضرت مولانا میفرماید
با لب دمساز خود گر جفتمی اگر مقارن همحال بودمی استماع مقال دیده می
همچو نی من گفتنیها گفتمی و اسرار خفیه را کشف کردمی **هر که او از همزبانی
شد جدا** همچو بلبل که از بلبلان جدا باشد پس اهل الله را همزبان اهل حالت
و اهل الله وقتی اسرار گوید که نزد او طالب باشد و الا گنگ و لال شود
و لهذا می فرماید **بی زبان شد گرچه دارد صد نوا** یعنی گنگ و لال
می شود اگرچه طلاقت لسان و فصاحت زبان و حسن بیان دارد
چونکه گل رفت و گلستان درگذشت لاجرم چون گل طلب و گلستان
رغبت نباشد **نشنوی زان پس ز بلبل سرگذشت** پس بلبل طریقت
گو سخن نشود درین تنبیه است که وقت توبه را ضایع کردن نمی باید چنانکه رسول

صلی الله علیه و سلم فرمود هلک المستوفون قالوا من هم یا رسول الله قال من قال سوف اتوب الحدیث چون حضرت مولانا بیان کرد که وصول بحق بسبب عشق است پس ازین تعلیم کیفیت عاشقی کند که چنان می باید که بموتوا قبل ان تموتوا عمل کرده و از خودی خود منقطع شده و جز معشوق چیزی دیگر نمانده زیرا **جمله معشوقست و عاشق پرده** تو بی تو از او بی اوست بلکه در حقیقت همه اوست پس تا پرده هستی عاشق از میان برنخیزد جمال با کمال معشوق از پس پرده پیدا نیاید **زنده معشوقست و عاشق مرده** زیرا منی تو عاریت و وجودی او حقیقت است پرده منی را از میان برداشتن می باید و این پرده جز بسطوت تجلی وحدت عشق زایل نشود لاجرم می فرماید **گر نباشد عشق را پروای او** یعنی اگر عاشق خواهد که بقوة خود بعالم معشوق رسد نتواند زیرا این بی مدد عشق نباشد مثال این چنان بود که مور چه از هند قصد مکه کند بپای خویش او را بمکه رسیدن محال بود اما اگر خود را بر بال کبوتری تعبیه سازد ببرکات اجنحه او ممکن بود که برسد پس کسی را که مدد عشق نرسد **او چو مرغی ماند بی پروای او** انکس همچو مرغی بماند بی پر و بال او را چون کشف اسرار بسیار گشت گویا با غیرت باز دهان باز کرد و گفت چه اطراق بهوشی می سپاری و هوش را پیش و پس ندارد مولانا جواب میگوید **من چگونه هوش دارم پیش و پس** که هوش را بر پیش و پس داشتن کار کسی متصرف مملکت وجود عقل باشد اما بی دلی را که از غلبات محبت محکوم تجلی نور یار شد پروای این کار نباشد **چون نباشد نور یارم پیش و پس** یعنی اگر نور یار پیش و پس من نباشد من نتوانم که عقل را پیش و پس دارم و ما پیش ازین عقل را پیش و پس داشته بودیم و راز را با کس نا گفته اما عشق جمال یار دل ما را صفا داد که آینه تجلی شد چون آینه پر صفا روی بآفتاب آرد غماز شعاع او شود **عشق خواهد کین سخن بیرون بود**

عشق خواهد کین سخن بیرون بود آینه غماز نبود چون بود اگر منکری اعتراض کند که این آینه همه را حاصل است و آفتاب را مقابل با وجود آن صاحب آینه اهل بصیرت و آینه او غماز نی جواب آنست **آینه جانت چرا غماز نیست** علتش آن گوید **زانکه زنگار از رخش ممتاز نیست** یعنی آینه دل را از زنگار تعلقات پاک نکرده بر مقتضای کلام فخر الانام علیه الصلوة والسلام لکل شی صقالة و صقالة القلب ذکر الله دل را پاک می باید کرد زیرا که پیش محجوب هیچ چیز محجوب تر از آینه نیست از انکه جمال با کمال معشوق خود درو مشاهده کند و برخورداری حسن خود بواسطه او یابد و لهذا حق جل و علا فرمود یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم و سلامت او عبارت از صقالت اوست و این حالت جز بمتابعت شیخ کامل و مرشد مکمل نشود لاجرم از ین معنی خبر میدهد در ضمن قصه عاشق شدن پادشاه و بدانکه حضرت مولانا قدس سره در وصف کتاب مثنوی گفته بود و هو اصول اصول اصول الدین اما از برای نگاه داشتن سر یار از اغیار و از بهر انکه دل خلق بصورت حکایتها مائلست معارف الهیه را در صورت قصها آورد با زیند و حصها فرمود و لهذا گفت **عاشق شدن پادشاه بر کنیزکی و خریدن پادشاه آن کنیزک را و رنجور شدن کنیزک و تدبیر شاه در معالجه او** اگرچه این کتاب مثنوی فارسی و در صورت حکایاتست اما باعتبار معنی نصیحت و حکمت است **بشنوید ای دوستان این داستان** در صورت داستانست نه در حقیقت **خود حقیقت نقد حال ماست آن** زیرا ما را از بیان هر قصه حصه است پس غرض ارباب حقایق حکایات خلایق است **بود شاهی در زمانی پیش ازین ملک دنیا بودش و هم ملک دین** یعنی روح انسانی که قوت عملیه و قوت نظریه با تعلق بعالم ملک و ملکوت داشت **اتفاقا شاه روزی شد سوار** ان روح با فتوح ببدن کرد **با خواص خویش از بهر شکار** چنانکه عادت شاهانست **کوزه بود شراب فی بذهبت**

آب را چون یافت خود کوزه بکشت یعنی یکی را کوزه بود آب بدستش نیامد چون آب را
یافت کوزه اش بشکست چون مقصود حضرت مولانا قدس سره از قصه صورت
حکایت نیست بلکه حصه و نصیحت است لاجرم عادتش چنین است که در
هر قصه که شروع کند چون بعضی از قصه بگوید دران مرتبه بر حصه و نصیحت نزول کند
باز در قصه شروع کند و برخی از قصه بگوید باز بر حصه و پند تنبیه کند باز بقصه
رجوع کند چون برین دو بیت حصه را بیان کرد باز بحکایت رجوع کرد
گر خدا خواهد نگفتند از بطر شدة فرح و نشاط را بطر گویند یعنی آن طبیبان
از صحبت شاه و التفات پادشاه چنان مغرور و مسرور گشتند که انشاء الله نگفتند
پس خدا بنمودشان عجز بشر که عادة الله چنین است که مغرور را عجز
بشری می نماید پس خداوند تعالی در طبیبان را عجز بنمود ترک استثنا
مرادم قسوتیست یعنی منشا ترک انشاء الله قساوة قلب و سختی دلست لفظ
م درین محل نه بمعنی لام جاره است و بعضی مردم گفته اند لفظ مرادم بضم
میم است یعنی از ترک استثنا مراد قسوة دلست نی همین گفتن که عارض
حالتیست یعنی ترک استثنا بدل ناگفتن است و گفتن نه همان بزبان گفتنست
بلکه گفتن بدل گفتنست لیک گفتی گرچه میدانم سرت پس از لفظ گفتی
تا تمام بیت مقول قولست یعنی اگرچه کفی علمک عن المقال و کفی کرمک عن السوال
حاجت بقیل و قال نیست لکن بموجب فرمان تو زاری لازمست که فرموده من
اگرچه سر تو میدانم زود هم پیدا کنم بر ظاهرت آن سر را پیدا کن بر ظاهر
تو این فرمان در سوره حم المومن است وقال ربکم ادعونی استجب لکم
دید شخصی فاضلی پرمایهٔ کسیمای او بخیر و نکویی گواهی میداد
آفتابی درمیان سایهٔ همچون آفتاب بود در ظهور و نور در تن
تاریک قرار کرده می رسید از دور مانند هلال یعنی پیری ضعیف
و مردی نحیف بود یا از دور همچو هلال می نمود نیست بود و هست بر شکل خیال

امر خیالی بلکه نفس خیال چنین می باشد نیست وش باشد خیال اندر روان
اگرچه چنین است اما تو جهانی بر خیالی بین روان یعنی تو خیال را مبنای همه کارهای
خلق عالم دان بر خیالی صلحشان و جنگشان صلح و جنگ اهل جهان و ز
خیالی فخرشان و ننگشان یعنی همه کارهای ایشان مبنی بر خیال است همه کار
اهل دنیا بلکه اطفال طریقت را در بدایت حال جز بشیر عجبی نتوان پرورد
آن خیالاتی که دام اولیاست اولیا که گرفتار آن خیالاتست در عالم مثال
عکس مه رویان بستان خداست عکس اسما و صفات حضرت خداست که
ایشان مظاهر واقع شده اند پس مراد از بستان خدا عالم الهیست و از مه رویان
او اسما و صفات خدا است بدانکه ای عزیز که میان عالم ارواح و عالم اجسام
عالم دیگر هست که آنرا عالم مثال گویند و هر فیضی که از عالم لاهوت و جبروت
و ملکوت نزول میکند و بعالم اجسام می رسد بواسطه این عالم رسد و جمال
نور مطلق درین عالم توان کرد ازین جهة که عالم لاهوت و جبروت و ملکوت
در غایت نورانیت و لطافت و عالم اجسام در غایت کثافت و کدورت
و ظلمت و عالم مثال از طرفین باین دو عالم مناسبتی و مشابهتی دارد ازین
جهة که اجسام و صور و اشکال دروی مرئی میشود بعالم اجسام مناسبتی دارد
و ازان جهة که اجسام لطیف است بعالم ارواح مشابهتی دارد و این عالم
مثال را دو مرتبه است مرتبهٔ مقید و مرتبهٔ اطلاق ازین جانب که بطرف عالم
ملک تعلق دارد آنرا درین مرتبه خیال مطلق خوانند و معانی در مرتبهٔ اطلاق مطابق
اصل باشد اما در مرتبهٔ تقید گاه مطابق باشد و گاه غیر مطابق بحسب صحت
دماغ و مزاج و انحراف و اختلال آن خیالی را که شه در خواب دید
اضغاث و احلام نبود بدان ای طالب که رؤیا بر هشت قسم است آفاقی
و انفسی و هر یک ازین دو قسم منقسم است بدو قسم پس چهار شد و یکی
آفاقی و انفسی بهم مختلط و یکی حدیث و یکی معنوی و حدیث نفس با و ممتزج و

اضغاث و احلام قسم اول از آفاقی آنست که شخصی قضیه از قضایا که در زمان
ماضی در فلان وقت فلان قضیه بر سر تو گذشته و او بگوید بعینه چنین بود و قسم دوم
از آفاقی آنست که کسی که در خواب دید که شخصی آمد و اسپی آورد بعد از چند روز
یا چند سال دید که آمد و اسپی آورد و گاه باشد که استر آورد و این غلط گاه
باشد که از طرف رائی باشد بجهت کدورت باطن و قلت صفا نتواند از اسپ بعینه
دیدن و گاه باشد که صفا داشته باشد ولیکن بسبب عدم صحت دماغ یا انحراف
مزاج یا ضعف صورت باشد و قسم اول از انفسی آنست که شخصی در
خواب دید که گرگ یا روباه یا گربه پیش آمد اگر گرگ بیند صفت طمع باشد
و اگر روباه بیند صفت حیله باشد و اگر گربه بیند صفت حقد باشد و قسم
دوم از انفسی آنست که سالک نور بیند یا تجلی واقع شود و قسم پنجم از آفاقی
و انفسی بهم آنست که سالک گاه باشد که فی الجمله بقیهٔ اوصاف و اخلاق ذمیمه در
نفس او مانده باشد دران حال که بان صفت موصوف باشد بطرف حق
میل کند و خاطر را از کثرت علایق و عوایق فارغ سازد بقدر فراغت
خاطر در دل صفائی یابد بقدر صفا از وقایع حوادث عالم شهادت در دل او
عکس کند چون صفت اخلاق ذمیمه و صفای باطن دران جمع شده باشد
لاجرم صورتی بیند ذوجهتین قسم ششم حدیث نفس است آن آنست که
رائی در امری از امور نفس بغایت راغب باشد دران حالت صورت
خوب که مناسب آن باشد در عالم مثال در پردهٔ خیال جلوه کند و قسم
هفتم که معنوی و حدیث نفس بهم ممتزج است آنست که سالک گاه باشد که
ترک تعلق جسمانی و تمتع بهیمی کرده باشد و از آن جهت آینهٔ دل او بقدر نفی خواطر
صفا یافته باشد و بواسطهٔ بقیهٔ اخلاق ذمیمه اثر حدیث بان ضم شده باشد
معنی مرکب ببیند و قسم هشتم اضغاث و احلام است که بان اعتبار نیست
در رخ مهمان همی آمد پدید • یعنی خیالی که پادشاه در خواب دیده بود

در

در طلعت همایون مهمان غیبی مشاهده نمود این مرتبه درجهٔ اولست از ولایت که
عین رؤیا واقع شود قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الرؤیا الصالحة جزء
من ستة و اربعین جزءا من النبوة شه بجای حاجبان فا پیش رفت لفظ فا
چون و ابرای تحسین لفظست یعنی چون آن مهمان غیبی روی نمود شاه بی توقف
بجای دربانان پیش رفت و بالذات استقبال نمود پیش آن مهمان غیب خویش رفت
تغییر پیش رفتست هر دو بحری آشنا آموخته یعنی شاه و طبیب الهی هر دو یک
دریا بودند در عالم ارواح آشنائی آموخته بودند قال صلی الله علیه و سلم
الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف یا دو غواص
بودند شناوری آموخته هر دو جان بی دوختن بر دوخته هر دو را بی اتصال
صوری اتصال معنوی بود از ازل گفت معشوقم تو بودستی نه آن یان مهمان
گفت معشوقم تو بودستی نه آن کنیزک لیک کار از کار خیزد در جهان که عشق او
بحکم المجاز قنطرة الحقیقة بوصل تو سبب شد که چون تو مرشد کامل رسیدم و دو
درمن پیدا شد ای مرا تو مصطفی من چون عمر خطاب التحیت از برای خدمتت
بندم کمر یعنی مصطفی صلی الله علیه و سلم امیر المؤمنین عمر را تلقین
اسلام و تعلیم دین کرد عمر دین او را تقویت کرد همچنان تو مرا تعلیم طریقت کن که
الشیخ فی قومه کالنبی فی امته و من ترا نصرت کنم ابر ناید پی منع زکات
و ز زنا افتد وبا اندر جهات طاعون پیدا شود در اطراف عالم که دادن
زکات ادب مالست و ترک زنا ادب عیال پس کسی که زکات ندهد و زنا بکند بی ادبی
کرده باشد که بشومی او برکت نماند و عقوبت آید هر که بی باکی کند در راه دوست
ره زن مردان شده نامرد اوست زیرا که چون کسی نخواهد که اجابت داعیان خدا
کند و کسی را که در صورت صلاح باشد بی ادب بیند دل او از سلوک نفرت کند
و می ترسد که همچنین بی ادبی کند پس آن شخص بی ادب قطع طریق کرده باشد
بد ز گستاخی کسوف آفتاب گویند که آن اشارتست بان کسوف که در عهد عمر رضی الله عنه

واقع شد وقتی که از تاثیر آفتاب نبی حضور رشد و برنجیدن نکرد فی الحال آفتاب منکسف شد
اگر کسی سوال کند که در حدیث شریف وارد است ان الشمس والقمر آیتان من آیات الله
لا ینکسفان لموت احد ولا لحیوته ازین مفهوم می شود که کسوف از بهر چیزی
نباشد ما جواب می دهیم که حدیث از بهر رد زعم کسانست که گفته بودند کسوف
از برای موت کسی میشود پس این دلالت نمیکند که کسوف ان بهر چیزی نباشد
شد عزازیلی ز جرأت رد باب یعنی وقتی که خدا فرمود فرشتگان را تا آدم را
علیه السلام سجده کنند همه سجده کردند ابلیس امتناع کرد لاجرم مردود شد
مرحبا یا مجتبا یا مرتضا یا ساقی اعدی ای برگزیده و پسندیده و رضا یافته شده
ان تغب جاء القضا ضاق الفضا اگر تو غایب شوی قضا بیاید و فسحت میدان
تنگ شود پس چون اولیا و صلحا غایب شوند خلق را بلا نازل گردد انت
مولی القوم من لا یشتهی تو خداوند قومی هر که نمی خواهد ترا قد ردی کلا لئن
لم ینته بتحقیق هلاک شود اگر منتهی نگردد و ازین سیرت رجوع نکند چون گذشت
آن مجلس و خوان کرم چون فراغ حاصل شد از کلمات و احوال که در ابتدا ملاقات
می شود از خوردن و آشامیدن طعام معنوی و غذای روحانی که کرم است
دست او بگرفت و برد اندر حرم تا آن طبیب الهی کنیزک را ببیند و مرض او را
داند و علاجش سازد علت عاشق ز علتها جداست عشق اصطرلاب
اسرار خداست یعنی چنانکه کریت افلاک و باقی احوال و احکام و اوضاع نجوم
با اصطرلاب معلوم میشود همچنین اسرار الهیه و احکام اسما و صفات بعشق پیدا گردد
اگر معترض گوید که عشق مجازی چگونه اصطرلاب اسرار الهیه باشد جوابی گوئیم که
عاشقی گرزین سر و گرزان سرست یعنی عشق خواه مجازی و خواه حقیقی یا عشق بنده
بخدا یا بصنع باشد یا حقیقت یا عاشقی اگر از جانب بنده باشد یا از جانب خدا
عاقبت ما را بدان سر رهبرست که المجاز قنطرة الحقیقة بر اسب توسن را
افجیان پادشاه زین خویش نهند و چون رام شود زیور زینش بزین

هر چند نه از ابتدا هر چه گویم عشق را شرح و بیان بتفصیل زبان چون بعشق
آیم خجل باشم ازان یعنی چون مبتلای عشق شوم شرمسار باشم از
شرح و بیان خویش چنانکه کسی وصف بوی گل را بگوش شنیده باشد و از زبان
خویش دیگران را شرح و بیان کند چون گل را بوید از گفت خود پشیمان گردد
و همچنین کسی لذة انگبین شنیده باشد از زبان وصف و بیان کند چون انگبین را
چشد از بیان خود شرمسار شود گرچه تفسیر زبان روشنگرست روشن کننده است
لیک عشق بی زبان روشنترست یعنی تفسیر عشق بزبان حال واضح ترست که گفته اند
لیس المقال کالحال چون قلم اندر نوشتن می شتافت یعنی قلم که در نوشتن سریع است
چون بعشق آمد قلم بر خود شکافت یعنی چون بعشق آید پاره پاره شود از خود عقل در
شرحش چو خر در گل بخفت یعنی عقل در شرح عشق عاجزست شرح عشق و عاشقی
هم عشق گفت یعنی بظهور خویش خود را بیان کند چنانکه آفتاب آمد دلیل
آفتاب و گفته اند مصراع با آفتاب توان یافت که آفتاب کجاست
گر دلیلت باید از وی رو متاب یعنی اگر ترا دلیل روشن می باید و بدلیل احتیاج
داری روی متاب از آفتاب از وی ار سایه نشانی میدهد یعنی اگرچه از سایه
بر وجود آفتاب استدلال توان کرد اما مشاهده آفتاب بی طلوع او نباشد
پس تعریف عشق بطریق مقال بمنزله تفهیم آفتابست از ظلال شمس هر دم
نور جانی می دهد که نور باوست سایه خواب آرد ترا همچون سمر سایه ما سوای خدا
خواب و غفلت آرد ترا همچون افسانه چون بر آید شمس انشق القمر چون
آفتاب حقیقی که حضرت خدا است تجلی کند انوار دیگر محو و مضمحل شود خود غریبی در جهان
چون شمس نیست چیزی غریب در جهان همچو آفتاب نیست و این نزد اهل بصر
و بصیره روشن است شمس جان باقیست اورا امس نیست یعنی شمس جان که خدا
بقا از اوست و او منزه است از زمان مطلقا شمس در خارج اگرچه هست فرد
آفتاب ظاهر در خارج فرد است همچو خدا می توان هم مثل او تصویر کرد

است

وعشق را حال قوی تر کرد ... تا تمام معلوم و بیشتر کردد

یعنی از امور استدلال ... توان کرد در خدا

در زمین ... از ... و الا ...

شمس جان باقیست کش امس نیست

یعنی تصویر نظیر آفتاب ظاهر در خارج فرد ست همچو خدا ممتنع است اما ذات
خدا را تصویر و تعدد ممتنع نیست بلکه تجلیات الهیه متعدد باشد **شمس جان کو خارج**
آمد از اثیر یعنی مثل خدا که بشمس کردیم از ضیق عبارتست و قصور اشارت
چه وجود خارجی شمس که در فلک محسوس و مشاهد ست و افراد او در ذهن
بی نهایت اما شمس جان که حضرت خداست از فلک خارجست نه در وی
نبودش در ذهن و در خارج نظیر از آنست در ذهن و در خارج نظیر ثانی ظاهر نیست
و لهذا اول را بیان کند **در تصور ذات او را گنج کو** لفظ گنج بضم کاف فارسی
که مشتق از گنجیدن است بمعنی صفحق و لفظ کو بضم کاف عربیست بمعنی
فی یعنی ذات خدا را در تصور گنجایش کو یا لفظ گنج بضم کاف عربیست و هر دو
معنی نزدیک یکدیگر اند **تا درآید در تصور مثل او** و این معنی مبنی بر مسئله
وجود ذهنی است که تحقیق نزد محققان آنست که مرئی بذات خود در ذهن متحقق
نشود از ظل و شبح و صورت بدان ای طالب فایق چون میان پیر حاذق و مرید
همان طریقه عاشق و معشوق است و حال عاشق آنست که در هر دم
جمال دوست بیند و از هر موجود نام او شنود پس با وجود ذکر لفظ شمس
حضرت مولوی را قدس سره یاد شمس تبریزی بخاطر آمد و گفت **چون حدیث**
روی شمس الدین رسید و نوبت او شد **شمس چارم آسمان سر در کشید** آفتاب که در فلک
چهارم است سر در کشید و در حجاب رفت زیرا که نور شمس دین غالب بر شمس
فلک است چنانکه نور شمس فلک غالب بر ماهست **واجب آید چونکه آمد نام او**
چونکه نام او مذکور شد واجب شد که **شرح کردن رمزی از انعام او** و بلفظ رمزی
اشارتست که احوال کشف و کرامات و انعام فیض و حالات که در میان
شمس تبریزی و حضرت مولانا بسیار واقع شده است **این نفس**
جان دامنم بر تافته است درین وقت جان یعنی باعث و داعیه عشق دامنم
محکم گرفته است یا مراد از جان شیخ حسام الدین چلبی است که استکشاف اسرار میکرد

از لفظ شمس بشمس تبریزی انتقال میکرد و بهانه ذکرش استخبار احوال میکرد
لا تکلفنی فانی فی الفنا یعنی من جواب دادم و گفتم شرح و بیان آن جهان
حال از طریق مقال بر من تکلیف مکن که وجود من غریق بحر فناست **کلت**
افهامی فلا احصی ثنا فهمهای من کلیل و عاجز شد احصای ثنا نمی کنم بدان که در هر فهم
فهمی باشد از آن جهت افهام گفت بصیغه جمع **کل شیء قاله غیر المفیق**
یعنی هر کلامی که غیر هشیار بگوید **ان تکلف او تصلف لا یلیق** اگر تکلف کند
یعنی از خود چیزی نماید و تصلف کند لاف زند زیبا و سزاوار نباشد **لا جرم**
قال اطعمنی فانی جائع یعنی جانان بگفت شرح صفات او غذای روحانیست
پس بخوران مرا که گرسنه ام **واعتجل فالوقت سیف قاطع** استعجال کن که
وقت شمشیر برنده است باقی نیست او را ضایع مگذار **تو مگر خود مرد صوفی**
نیستی که در ابتداء سلوک توبه و عمل را تاخیر میکنی و راس المال که وقتست
ضایع می کنی بدانکه تصوف در لغت پوشیدن صوفست و صوفی منسوب صوف
یعنی لباس صوفست پس اهل تصوف را صوفی گفتند زیرا بعضی ازین طایفه
صوف یعنی پشم می پوشند **هست را از نسیه خیزد نیستی** نسیه نقد را نیست
کند پس کسی که وقت خود فوت کند نقد عمر را تلف و ضایع کند **گفتمش پوشیده**
خوشتر سر یار یعنی در جواب گفتم سر یار را از اغیار نهفته بهترست یعنی احوال
سلوک طریق حضرت خدا و اخبار اسرار مولی مستور گفتن بهترست **گفت**
مکشوف و برهنه بی غلول باز جان گفت ظاهر و عریان و بی خیانت و بی دزدیدن
بازگو دفعم مده ای بوالفضول یعنی خبر یار را فاش گو **پرده بردار و برهنه**
گو که من این بیت نیز مقول قول جانست **می نخسبم با صنم با پیرهن** پیراهن را
و لباس در میان من و معشوق حجابست و او را در کنار گرفتن و در آغوش کردن
مانعست پس اسرار الهیه و احوال طریقت را و حالات خویش و کرامات شمس
تبریزی را بی حجاب بگو حضرت مولانا قدس سره در جواب می فرماید

گفتم ار عریان شود او در عیان و کشوف و برهنه کرده شود فی تو مانی نی کنارت نی میان یعنی اگر اسرار یار را فاش بگویم و آن عریان شود تو هلاک می شوی و طرف و وسط تو محو گردد که این را طاقت بشریه تحمل نکند فی استعداد کامل چنانکه مریدی ناقص بدعوی و لاف کمال پیش سلطان العارفین ابو یزید بسطامی آمد ابو یزید بنظر تجلی الهی آن مرید را نگاه کرد فی الحال مرید افتاد و بمرد و لهذا می گوید آرزو میخواه لیک اندازه خواه مراد را طالب شو اما بمقدار و اعتدال از آنکه هر کس خود را لایق خدمت پادشاهی نباید دید برنتابد کوه را یک برگ کاه برنمی دارد کوه را یک ورق کاه پس بار کوهی ببرگ کاهی نشاید کشید لاجرم العطاء بقدر الهمة بهر کس بقدر آن کس می باید و هر کس تصرف کلی را طالب شدن نمی باید ازین کلام و جواب معلوم شد که حضرت مولوی قدس سره درین کتاب احوال سلوک خود را و کرامات شمس تبریزی را بیان می کند اما در صورت قصه آفتابی کز وی این عالم فروخت یعنی آفتاب که از وست این عالم را نور و ضیا اگر اندکی نزدیک شود همه را می سوزد مثلا آفتاب عالم تاب که در فلک چهارمست اگر بفلک سوم فرود آید همه را از تابش بسوزد آفتاب حقیقی که حضرت خداست بیش ازین است کما قال النبی صلی الله علیه و سلم ان لله تعالی سبعین الف حجاب لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه لاجرم از کشف حجاب ترسیدن می باید فتنه و آشوب و خونریزی مجو اظهار اخبار عشق و ابراز اسرار دوست اینها را مکن از آنکه هر کس تحمل نکند همچون آن مرید پیش ابو یزید با این باشد که اگر در وصف شمس تبریزی تفصیل کنم عوام انکار کنند و انکار ایشان سبب حرمان شود پس کار ما همچون خونریزی ایشان گردد بلکه انکار سبب هلاک شود حکایت عارف چلبی که پسر سلطان ولد است و سلطان ولد پسر سلطان العارفین مولانا جلال الدین است قدس الله تعالی اسرارهم در جمعیتی بود از ناگاه سماع برخاست و چلبی را

دران دم شور عظیم پیدا شد و دران میان خواجه بود که بجد می خندید و فشارات می کفت کسی حال آن مرد که منکر را می دید و بحلبی می نمود چلبی بچشم خشم بدان منکر منکر حرکت نگاه کرد و همان ساعت آتشی کرد فی و افتاد و غلامانش فریاد کردند و در کلیمی کرده بخانه اش بردند فی الحال جان تسلیم کرد با حکیم او قصها می گفت فاش قصهای خویش بنوشید از مقام و خواجگان شهر تاش یعنی بحکیم قصه وطن و خواجگان و شهر و بیابان بیان کرد و لفظ تاش لفظ ترکی است که باصطلاح جغتای بیرون را تاش می گویند مراد قریه است که مقابل شهرست یا لفظ تاش ادات شرکت است باخر اسم متصل گردد از بهر دلالت بر شرکت درین محل منفصل شد تا که نبض از نام که گردد جهان بفتح جیم صفه مشبهه است از جهیدن او بود مقصود جانش در جهان فصیح آنست که قافیه در مصراع ثانی نیز بفتح جیم است که تجنیس است جهان را جهان برای آن گفته اند که بجهند و تشبیه کرده اند و کسر جیم استعمال اتراک است یعنی آن طبیب الهی در تجسس احوال کنیزک بود که نبض او از نام که متحرک و متغیر شود تا بداند که معشوقش اوست زیرا در ذکر نام معشوق دل و رگ مضطرب و رنگ روی متغیر شود شاد باش و فارغ و ایمن که من لفظ من مرهونست آن کنم با تو که باران با چمن یعنی من از نضارت و لطافت و زندگی و تازگی دهم که ترا تلقین توبه و تعلیم دین کنم تا بحکم التائب من الذنب کمن لا ذنب له و بموجب فاولئک الذین یبدل الله سیئاتهم حسنات تازه شوی و بعد دکاه ثواب یابی من غم تو میخورم تو غم مخور بفتح خا خواندن می باید برای قافیه بر تو من مشفق ترم از صد پدر پس بحکم خیر الابوین من علمک استاد و بر طریقت شاکرد و مرید را همچنین است پدر سبب حیات فانیه است و استاد سبب حیات باقیه است و نعمتهای عالیه و غالیه است هان هان این راز را با کسی مگو لفظ هان و لفظ هین کلمه تنبیه و استعجالست و در محل احتیاط

مستعملست گرچه از تو شه کند بس جست و جو درین تنبیه است که گناه را گفتن نمی باید
زیرا چون گناه مستور بماند خدای کریم و رحیم را از رسوای کردن بنده
شرم آید و همچنان طاعت را نهان داشتن شاید تا از ریا عاری باشد و جزا
و ثواب کامل یابد و وصول مقصود میسر شود از آنکه حصول مراد بکتمان راز باشد
چنانکه فاضل می فرماید گورخانهٔ راز تو چون دل شود لفظ گور بکاف عجمی بمعنی
قبرست یعنی چون دل تو گورخانهٔ راز تو باشد که گفته اند صدور الاحرار قبور الاسرار
آن مرادت زودتر حاصل شود این را بحدیث شریف اثبات می کند و می گوید
گفت پیغامبر که هر که سر نهفت رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود هر که
راز را پنهان کرد زود گردد با مراد خویش جفت من کتم سره ملک امره پس مرید را
می باید که سر خود را از نااهلان مستور دارد تا ثمرات و نتایج پیدا شود چنانکه
فرماید اندر آوردش به پیش شه طبیب فاعل لفظ آورد طبیب است و شین
ضمیر غایب است راجع بمرد غریب سوی شاهنشاه بردندش بناز سوی شاه
بردند آن مرد غریب را بعز و ناز تا بسوزد بر سر شمع طراز تا آن مرد
غریب بسوزد بر سر شمع زیبا که کنیزک است شه بدو بخشید آن مه روی را
یعنی کنیزک را بزرگر داد یا بطریق هبه یا بطریق نکاح و هر یکی ازین دو کار امر
مشروع و محمودست و ترک کنیزک کردن فی الحقیقة ترک شهوتست و کنیزکی که
قدر صحبت پادشاه نداند و بیک اهل صنعت مایل باشد آنرا بدان دنی دادن
مردی و پهلوانیست و لهذا می فرماید جفت کرد آن هر دو صحبت جوی را پس
آن سوال متوجه نمی شود که پادشاهی که بکنیزکی عاشق شود باز آنرا بدیگری
دادن مقتضای محبت و رجولیت نیست مدت شش ماه می راندند کام
این دو کامران مدت اندک که نیم سالست کام راندند تا بصحت آمد آن دختر
تمام یعنی روز بروز در افاقت بود تا بصحت کلی رسید لاجرم مرد من
نفس حب دنیاست چون طالبش آنرا یابد دلش خوش شود و زمان اندک که

مدت اندکی که نیم سالست کام راندن غیر صحت یابد پس آنان زشتی دنیا را
بدو نمودن می باید تا دلش سرد گردد و لهذا می فرماید بعد از آن از بهر
او شربت بساخت یعنی آن حکیم پس از آن از برای زرگر شربتی قاتل بساخت که
تا بخورد و پیش دختر می گداخت از خوردن آن شربت همچو زر در بوته مس
کنیزک می گداخت ابوهریره رضی الله عنه گفت رسول الله صلی الله علیه
و سلم مرا فرمود یا اباهریره می خواهی که همه دنیا را بتو نمایم بان خبر که درو
می خواهم یا رسول الله پس دست من گرفت و مرا بیک وادی آورد
از وادیهای مدینه که در انجا مزبله بود و دران مزبله سرهای آدمیان بود و
نجاسات و خرقهای کهنه و استخوانهای جانوران بود صلی الله علیه و سلم
گفت یا اباهریره این سرها همچون شما حرص می کردند و چون شما طول امل می کردند
اکنون استخوانهای بی پوست گشته پس از این خاک شوند و این نجاسات الوان اطعمه
بود که اکتساب می کردند باز از شکمهای خود انداختند اکنون مردمان
ازو احتراز کنند و این خرقهای کهنه زینتها و لباسهای ایشان بود و این
استخوانها استخوانهای دابهای ایشان بود که در اطراف بلاد سواری
شدن سیر می کردند لاجرم چون کسی عاقبت دنیا را و زشتی او را ببیند
دلش ازوی سرد گردد پس مراد از زرگر دنیاست عشقهائی کز پی رنگی بود
یعنی مجازی و جسمانی و از پی حسن صورت بود عشق نبود عاقبت ننگی بود
چون حسن صورت متغیر و متبدل شود عاشق صورت پرست را ازو
ننگ آید سلطان المحققین درین قصه بحصهٔ دیگر اشارت کند که سبب کشتن
زرگر روی خوب او بود کاشکی این حسن صورتش نبودی و ازین معنی
انتقال می کند که چنانکه حسن و جمال سبب هلاک شود قوت و مال نیز سبب
هلاک گردد ای من آن پیلی که زخم پیلبان لفظ زخم پیلبان مرهونست
ریخت خون من از برای استخوان یعنی من همچو آن پیل شده ام که صاحب من خون من ریزد

از بهر استخوان پس استخوان من دشمن منست حضرت مولانا درین قصه نکتهٔ دیگر
اشارت کند بدین ملاحظه که اگر کشتن زرگر نه امر الهی بودی سبب هلاک قاتل
وباعث عذاب آخرت بودی ولهذا از زبان زرگر می گوید که کشتن بی ما دون
من آنکس که مرا کشت برای غیر من می نداند که نخسبد خون من آنکس نداند که
خون من خواب نمیکند و قرار نمی گیرد بلکه بحکم بشر القاتل بالقتل خون من عاقبت
اثر کند بر منست امروز و فردا بر ویست بموجب جزاء سیئة سیئة مثلها خون
چو من کس چنین ضایع کیست خون چون من مظلوم چنین کی ضایع است یعنی ضایع نشود
عاقبت جزای او بدید آید گرچه دیوار افکند سایه دراز در اول نهاد باز گردد
سوی او آن سایه باز پس هر کمال را نقصان و هر ارتفاع را انحطاط باشد و اثر
هر کار بسوی کارگذار منعکس شود همچون سایه این جهان کوهست و فعل ما ندا
یعنی این جهان کوهست و فعل ما ندا است چون سوی ما آید نداها را صدا از نداها
سوی ما صدا می آید بطریق انعکاس همچنین اثرهای فعل ما بحکم ان احسنتم
احسنتم لانفسکم وان اساتم فلها منعکس گردد بر ما این بگفت و رفت در دم
زیر خاک این را بگفت و فی الحال بمرد و بزیر خاک رفت که او را دفن کردند
آن کنیزک شد ز عشق و رنج پاک زیرا دلش از و سرد شده بود و او بمرد کی آن
نظرش برفت بدانکه پیش آن طبیب الهی اول کنیزک را بمعشوق رسانید پس از آن بجهت
زیرا اگر در غیبت کشتی مهر کنیزک کماکان بماندی بلکه زیاده گشتی
ظاهر نکشت بلکه شربت داد تا که حسن او متغیر شود دل جاریه از و سرد گردد
وا شرا حتف انفه مرده پندارد وحضرت مولانا درین قصه نکتهٔ دیگر
اشارت کند که چون عشق کنیزک بحسن فانی بود عاقبت فانی گشت و آخر
پشیمانی شد لاجرم عاقل را می باید که فانی را دل ندهد که آخر پشیمان نشود
زانکه عشق مردگان پاینده نیست عشق مرده و فانی پاینده و باقی نیست زانکه
مرده سوی ما آینده نیست وعشق بنومیدی کم می شود عشق آن زنده گزین کو باقیست

وجان وین عشق زنده در روان و در بصر زیرا که جای دیدار و مشاهده از عشق را
بسیار کند هر دمی باشد ز غنچه تازه تر عشق آن زنده گزین و اختیار کن
کو ان باقیست کز شراب جان فزایت ساقیست که ترا از شراب جان فزا ساقی است
لفظ جان فزا وصف ترکیبی است بزرگی جان ار تو رجی عشق آن بگزین که جمله
انبیا عشق آنکس اختیار کن که جمیع انبیا یافتند از عشق او کار و کیا
مراد از آنکس که باقیست حضرت خداست که جملهٔ انبیا از عشق او قسم
تصرف وقدرت هم شرف و بزرگی و عزت هم عظمت و رسالت یافته اند
تو مگو ما را بدان شه بار نیست یعنی تو مگو که مرا بآن شاه اجازه و راه نیست
از آنکه آن شاه بزرگوار است و مراچه مقدار است که عاشق او شوم مهمان تو
خریدار شو که رغبت او بتو بسیار است چنانکه در حدیث قدسی وارد است
من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا ومن تقرب الی ذراعا تقربت الیه
باعا ومن اتانی مشیا اتیته هرولة با کریمان کارها دشوار نیست لاجرم
بموجب الکریم لا یرد سائله خدا اکرم الاکرمین است وارحم الراحمین
بنده طالب را رد نمی کند بیان آنکه کشتن و زهر دادن مرد زرگر باشارت
بود نه بهوای نفس و تأویل پاک اگر درین قصه نظر نکته کنی مراد از کشتن
طبیب زرگر را بیان کردن قباحت دنیا عیان کردن زشتی اوست
اما اگر ظاهر قصه را نظر کنی این سوال وارد می شود که آن طبیب که ولی و حکیم
الهی بود او را روا نبود که غریبی را از دیار خود آورده و شربت قاتل بکشد و هیچ
شاه عادل را نشاید که بی گناه را از بهر هوای نفس خود بکشد لاجرم حضرت
مولانا قدس سره در دفع این سوال تحقیق می فرماید که بزرگان گفته اند
الهام الولی کوحی النبی و هر چیز که ولی را بالهام الهی وارد شود بدان عمل کردن
لازمست چنانکه نبی را بوحی منزل عمل کردن واجب است و چنانکه
اتباع رسول واجب است اصحاب طریقت را انقیاد ولی لازم است چنانکه

اهل شریعت را اتباع مجتهد لازمست اهل سلوک را اطاعت فرمان ولی واجبست
ولهذا می فرماید کشتن آن مرد بر دست حکیم قتل ان مرد زرگر بر دست
حکیم الهی نه بی امید بود و نی ز بیم از جهت امید از پادشاه و از بیم او
نبود بلکه بامر الهی بود چنانکه می فرماید او نکشتش از برای طمع شاه ان
حکیم نکشت زرگر را از بهر پاس خاطر پادشاه تا نیامد امر و الهام آله
پس کشتن طبیب الهی مرد زرگر را چون کشتن خضر بود پسر را آن پسر را کش
خضر برید حلق بفتح حاء مهمله بمعنی گلو سر آنرا در نیابد عام خلق راز این
قتل را فهم نمیکند عوام خلق قصه خضر موسی علیهما السلام بر وجه اجمال
چنانکه در بعض کتب واقع شده است که موسی علیه السلام بعد از هلاک فرعونیان
بنی اسرائیل را جمع کرد خطبه خواند که فلان از مستمعان بر آمد یکی از عظماء
قوم گفت یا کلیم الله هیچکس باشد در روی زمین از تو داناتر موسی گفت که
نمی دانم در همه عالم از خود داناتر و گویند در ضمیر مبارکش این صورت
گذشت نی انکه بدان تلفظ کند حق تعالی بدو وحی فرستاد که ما را در مجمع البحرین
بنده ایست که اختصاص داده ایم او را بعلم خاص برو با یکی از خواص خود
چون موسی خضر را علیهما السلام یافت گفت حق تعالی فرمود که با تو صحبت
دارم و از تو چیزی بیاموزم چون بر رفتند بر ساحل دریا رسیدند و بر کشتی
نشستند خضر تبری برداشت و پنهان از قوم سوراخ کرد کشتی را گفت
موسی آیا سوراخ کردی کشتی را تا غرق گردانی اهل کشتی را بدرستی آوردی
چیزی شگفت پس از سفینه بیرون آمدند تا بدهی رسیدند در خارج او
کودکان بازی می کردند و پسر زیبا روی بلند قامت خط سبز بر پشت لب او
ظاهر شده در میان ایشان بود خضر علیه السلام آن پسر را بکشت موسی علیه السلام
گفت آیا بکشتی نفس زکیه را بی قصاص هر آینه آوردی چیزی ناپسندیده پس برفتند
تا شبانگاه بکنار دهی رسیدند و از اهل آن ده طعام خواستند کسی

کرد
اجابت نکرد و دیواری در آن ده ویران بود خضر علیه السلام آن دیوار را راست
موسی علیه السلام گفت با خضر آن دیوار را راست کردی ازین مردمان مزد بخواه
خضر گفت هذا فراق بینی و بینک باقی تفصیل در تفسیر سوره کهف و در قصص انبیا
مذکورست انکه از حق یابد او وحی و جواب آنکس که از حق وحی و جواب
یابد یعنی مرشد کامل هر چه فرماید بود عین صواب پس مرشد که سالک را ریاضت
و مجاهدت و خلاف نفس و هوا فرماید عین صوابست درین تنبیه است که بد دعا
کردن و بدعا کسی را کشتن آنکس را مسلم است از حق امر و الهام یافته باشد
آنکه جان بخشد اگر بکشد رواست یعنی آنکس که از حق وحی و جواب یابد او جان
می بخشد اگر بکشد رواست زیرا نایبست و دست او دست خداست
خلیفه و نایب خداست تصرف و کار او کار خداست و ابراهیم خلیل بی فرمان
جلیل قصد کشتن اسمعیل نکرد لاجرم ای سالک همچو اسمعیل پیشش سر بنه
چنانکه اسمعیل پیش ابراهیم علیهما السلام سر نهاد که در سوره والصافات
مذکورست فلما بلغ معه السعی قال یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا
تری قال یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصابرین تو نیز پیش
خلیفه که مرشدست سر بنه عاشقان جام فرح آنگه کشند بفتح کاف عربی کشیدن
از آشامیدن است که بدست خویش خوبانشان کشند بضم کاف عربی مضارع
از کشتن درین تنبیه است که هر محنت که از خدا به بنده می رسد بحکم المؤمن لا یخلو
عن قلة او ذلة سعادت بنده است زیرا نفس بآنها کشته می شود لاجرم از او
شاد و خندان باید شد از آنکه تیر خدا ابتر پرتابی نیست که کیف ما اتفق رسد بلکه
حضرت حق می بیند و بنده را هدف کند و می اندازد تو گمان بردی که کرد
آلودگی تو ظن کردی که آن شاه تلوث کرد که بقتل بی گناهی رضا داد و آن حکیم او را
بکشت در صفا غش کی هلد پالودگی در صفا کی ترک کند غش را تصفیه کردن
پس آن طبیب الهی کی بکشد قتل منهی را بی فرمان خدا بهر آنست این ریاضت وین جفا

بفتح جیم یعنی ریاضت کوره و جفای آتش از بهر آنست تا برآید ز کوره مس نقره
جفا بضم جیم خاشاک و غش نیم جان بستاند و صد جان دهد یعنی اندک می‌ستاند
و عوض بسیار دهد آنچه در وهمت نیاید آن دهد چنانکه در حدیث قدسی
وارد شده اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر
علی قلب بشر انچنان فیض و فضل بخشد که عقل از ادراک ان قاصر است تمام قصه این
بود و حصه ازین قصه آنست که سالک را از شیخ کامل و مرشد مکمل چاره نیست
و طالب را اقتدا لازمست و باید که اعتقاد طالب بهر قول و فعل شیخ اختلال
نپذیرد و بر دانشش اعتماد نکند چه موسی علیه السلام با وجود عظمت اسرار افعال
خضر را نشناخت حصه ازین قصه از روی ظاهر اینست اما اگر ملاحظه این
معنی کنی انسان از روی صورت عالم صغیرست و از روی معنی کبیر و هر چه در
آفاق مشهودست نظیر او در نفس موجودست پس بحکم آیه حم السجده که
سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم شاید که مراد از پادشاه روح انسانی باشد
و از خواص و قوای بدنیه و از سکار او تجلیات الهیه و واردات قدسیه و
کمالات فیضانیه و فضایل رحمانیه و از کنیزک نفس اماره و بیمار او محبت دنیا یا
زرگر عبارت باشد از دنیا و بحسب ظاهر عقل معاش است که بند بر او مرض نفس
زیاده گردد و یا مرشد ناقص و عالم غیر عامل و حکیم الهی عبارت از روح القدس است که
بحکم حدیث نبوی ان روح القدس نفث فی روعی روح انسانی ازو
استفاضه می کند و اطلاع یابد برانکه دنیا در جنب کبریا هالکست لاجرم اهلاک
الهی زرگر را بدین معنی است یا نمودن زشتی و فنای دنیاست و مرشد
کامل همچون روح القدس این کار کند تو افعال اهل الله را بر افعال خویش قیاس مکن
ساحران موسی از استیزه را ساحران که با موسی علیه السلام معارضه کردند
از عناد برگرفته چون عصای او عصا ساحران موسی علیه السلام
معجزهٔ او را بر سحر خویش قیاس کردند و چندین هزار رجال و عصا پیش آوردند

چنانکه حضرت خدا در سوره شعرا از حال عصا حکایت می کند فالقوا حبالهم و عصیهم
و قالوا بعزة فرعون انا لنحن الغالبون فالقی موسی عصاه فاذا هی تلقف ما یافکون
فالقی السحرة ساجدین قالوا امنا برب العالمین رب موسی و هارون
در نماز و روزه و حج و زکات و سایر عبادات با منافق مؤمنان در برد و مات
یعنی در بردن ثواب و فضیلت و در مات و هلاک شدن و نقمت گرچه هردو
بر سر یک بازی‌اند یعنی منافق و مؤمن هردو بر یک عمل اند هردو با هم مروزی
و رازی اند در مشکلات کتاب مثنوی گفته مروز و راز دو ده است در ولایت
هری و بعض فضلا گفته معنی مروزی منسوب بشهر مروز است و معنی رازی
منسوب بشهر ری یعنی هردو از یک وطن اند در دنیا یا یکی از جایی و دیگری از
جایی و در دنیا همراه شدند اما آخر هر یکی سوی مقام خود رود در آخرت
هر یکی بر وفق نام خود رود مؤمن بجای امن و امان و منافق بجای خدعه
و زیان رود حرف ظرف آمد درو معنی چو آب یعنی لفظ همچو ظرفست و معنی چو آب
بحر معنی عنده ام الکتاب بحر معنی ان کس است که نزد او ام الکتاب
باشد که حضرت خداست بحکم هو الذی انزل علیک الکتاب منه آیات محکمات
هن ام الکتاب یا محکمات قران عالم و عامل باشند یا بحر معنی نزد خدا ام الکتاب است
و علم او بحر تلخ و بحر شیرین در جهان یعنی جان منافق و جان مؤمن در
اختلاط صوری و احتجاب معنوی همچو اجتماع بحر فارس و روم است
در محیط در میانشان برزخ لا یبغیان میان این دو بحر مانع و حجاب هست
که یکدیگر مخلوط نشود و ابطال خاصیت نکنند چنانکه ملک منان در سوره رحمن
می فرماید مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان وانکه این هردو ز یک
اصل روان این هردو ز یک اصل روانست برگذر زین هردو رو تا اصل آن
یعنی ازین هردو برو و واصل شو تا که ان اصل بحکم تفضل من تشاء و تهدی من تشاء
ترا بر مؤمنی مقرر کند و از منافقی برهاند و درین تنبیه است که مؤمن که ایمان

مغرور شود و منافق از رحمت رحمان مأیوس شده نمی باید بلکه اعتماد بر خدا
کردن و بین الخوف والرجا بودن می باید پس ازین خدمت مولوی قدس سره
تنبیه میکند که مومن مخلص را از منافق فرق کردن بتجربه می باشد داد
جان مر جسم را و ویران کند فاعل کند راه جانست اما اسناد مجازیست بعد از آن
ویرانی آبادان کند تا بآبادی باقی رساند کار بیچون را که کیفیت نهد که کیفیت
کار خدای بیچون را بیان کند که کار او از علل معرا و از کیفیت مبراست کار چیزی را
بی سبب بنیاد کند چنانکه آدم را علیه السلام بی پدر و مادر آفرید و عیسی را
علیه السلام بی پدر بوجود آورد وگاه بسبب پیدا کند پس بعضی بند کار را در
در صورت قهر لطف کند و در بعضی را در صورت لطف قهر کند وگاه مطیع را
ثواب دهد و عاصی را عذاب کند وگاه عکس این کند لاجرم آیین خدا یفعل ما یشاء
و یحکم ما یرید است و کسی را در افعال او مجال قیل و قال نیست که لا یسئل عما یفعل
این که گفتم این ضرورت بود اما تمام اسرار افعال خدا را کس نداند
آن یکی را روی او شد سوی دوست یعنی یکی را از اصحاب طریقت توجه بحقست نه
بدنیا و بما سوی وان یکی را روی او خود روی اوست که از خود بالکلیه فانی
گشته است و یکجا پیوسته توجه و تصرف از آن خدا است پس آیینه دل را صیقل داده
صاف کن تا اهل طریقت را تمام بشناسی روی هر یک می نگر می دار پاس
روی هر یکی را از اصحاب طریقت بنگر بو که گردی تو ز خدمت رو شناس بود که از خدمت
رو شناس شوی زیرا هیچ گدای راه نشین بی خدمت سلاطین رو شناس
نگردد و صحبت اولیا بهترین طاعت مفید ترین عبادتست زانکه آنچه در سالهای
فراوان باجتهاد خود خواهد که صنعتی بیاموزد هر آینه می تواند و اگر بمرور ایام
بعد از دوام اجتهاد طریقه آن صنعت دریابد هم ناقص باشد لکن در یک
لحظه آنچه از استاد آموزد بسالها بجهد خود حاصل نکند پس اگر بنادر
بی تعلیم حاصل کند بروی حکم نباشد که النادر کالمعدوم لاجرم سرمایه

دولت

دولت و کیمیای سعادت و کلید خزائن ازلی دریافتن صحبت ولیست
و لیکن چون دانستن کیمیا که مس را بپاکی و صفای زر خالص رساند دشوارست
هر آینه شناختن آن کیمیا که هر آدمی را از خبث بهیمیت بصفا و نفاست
ملکیت رساند هم دشوارتر خواهد بود تا بحدی که گفته اند اولیا اسرار حقند
شناختن حق و دانستن او آسان تر باشد از دانستن اسرار او
و همچنان آشنایی و آمیزش بکسی باید که چند دست می دهد اما دانستن
اسرار او که در دل دارد بکوشش بسیار میسر شود و عامه خلایق خدا را
پرستند و از جماعت اندکی دست در دامن صاحب ولایتی زده اند
و در میان ارباب ارادت نیز کم کسی ولی را شناسد پس ازین معلوم
میشود که پرستیدن و شناختن حق همه راست اما چون اولیا را حق
جل و علا خود پاسبانی می کند تا هر منکر بایشان راه نیابد و ایشان را نشناسد
که بحکم اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری شناختن پیر کامل
بغایت مشکلست خصوصا درین زمانه که مدعیان بی معنی بسیارست
چنانکه می فرماید چون بسی ابلیس آدم روی هست در صورت آدمی و در
سیرت ابلیس بسیارست پس بهر دستی نشاید داد دست تا که
در ضلال واقع نشوی اولا بمحک زدن و امتحان کردن می باید
پس از آن دست خود بدست او دادن مثلا آن را تجربه کردن
می باید بدوستی مال بیت شیخ چون مایل بمال آمد مریدا و مباش
مایل دینار هرگز مالک دیدار نیست • هم این را دیدن می باید
که در خلوت و کثرت بچه حالست بیت واعظان این شیوه بر محراب
و منبر می کنند • چون بخلوت می روند آن کار دیگر می کنند •
ز آنکه صیاد آورد بانگ صفیر او از مرغ میکند تا فریبد مرغ را آن مرغ گیر
کیفیت آن را بیان می کند حرف درویشان بدزدد مرد دون یعنی کلمات مشایخ را

بدزدد همچنان کوید مردودی **تا بخوانند بر سلیمی زان فسون** تا آن مردودان
بخوانند بر سلیم و خالی الذهن زان حرف یعنی از کلمات مشایخ سحر و افسون
شیر پشمین از برای کد کنند از پشم شیر سازند چنانکه از برف و پنبه می سازند
و باین شیر دریوزه می کنند غرض آنکه شیر باید که صائل باشد نه سائل یعنی خرقهٔ
پشمینه پوشند تا همچون مردان حقیقت و شیران طریقت می باشند این را
برای کدائی کنند که تغییر شکل از بهر اکل کرده اند باین حال صادقان را بدنام کنند
بو مسیلم را لقب احمد کنند یعنی کذاب را رسول الله گویند صلی الله علیه و سلم
آن شراب حق ختامش مشک ناب چنانکه رب العالمین در سورهٔ مطففین فرمود
یسقون من رحیق مختوم ختامه مسک آشامیده می شوند یعنی بدیشان می آشامانند
از شراب خالص سفید خوش بوی مهر کرده شده مهر او بجای گل مشک است
و گفته اند ختم آشامیدن او بر رایحهٔ مشک است **باده را ختمش بود گند و عذاب**
شراب ظاهر را ختمش بد رایحه و خمار است یعنی اهل الله از بوی خود و اهل ریا
از بوی بد معلوم است چنانکه در حکایت آینده آن نصرانیان که اهل ذوق بودند
وزیر جهود را از بوی و خوی او دانستند اگرچه او ایشان را از نصرانیت
وعظ می کرد و اصلاح دین عیسی گفتی **آنگهم از خود بران تا شهر دور** از نزد
خود بران که در میان نصرانیان شوم **تا دراندازم درایشان شر و شور** و فتنه
حصهٔ قصه درین مرتبه اینست که مراد از شاه جهود شیطانست و از وزیر نفس
اماره و از تزویر او مکر و حیله اش که بر مقتضای مراد او کارها و تدبیر حصول
مقصود او سازد یعنی تدارک گناه کند و آن را بوجود آرد و بر خویش حقوق نها
گذارند و جان خود را لایق عذاب کند **او بظاهر واعظ احکام بود** ناصح
دین عیسی بود **لیک در باطن صفیر دام بود** اما در باطن آواز مرغ و دام بود
یعنی آن صیاد که همچون مرغ آواز کردی تا مرغان از آواز جنس بشناسند و
پیش آیند و مبتلای دام شوند یعنی آن وزیر ترسایان را از دین عیسی زدی

تا با او اعتقاد کنند و بدامش افتند پیش ازین معلوم شد که مراد از وزیر
نفس اماره است و از تزویر مکر و حیله اش و وسوسهٔ او پس ازین
تنبیه می کند که نفس خود لطف سخت چیزناست بر ارباب مجاهدات و اصحاب
عبادات **موشکافان صحابه هم در آن** لفظ در آن مرهون است **وعظ ایشان**
خیره گشتندی بجان در مکرهای نفس خیره شدندی یعنی موشکافان و مدققان
صحابه در آن وعظ رسول صلی الله علیه و سلم ببیان مکاید نفس و وسوسهٔ
شیطان عاجز بماندندی زیرا فرق دقیق است و اجتناب از و
عمیق است چون اصحاب بزرگوار از خیرگی آمدی پس ترا چه مقدار که از وساوس
خیره نشوی بدانکه خلاص از وسوسهٔ نماز آنست که چون مرد در نماز باشد
خدا را در پیش خویش ملاحظه کند و خواندن او را استماع فرض کند و در سایر
اعمال نیز خدا را حاضر و بر افعال خود ناظر ملاحظه کند چنانکه در تفسیر بیان احسان
از رسول صلی الله علیه و سلم وارد است الاحسان ان تعبد الله کانک تراه
فان لم تکن تراه فانه یراک در هر فعلی ضابطهٔ شرع را مرعی دارد و آن فعل که شرع
جایز بیند بان اکتفا کند که بیش از جواز شرعی دقت کردن عین وسوسه است
پس ستاره آتش از آهن جهید بان حکایت اشارت کند و بصورت
آن حکایت نصیحت کند که دزدی بخانهٔ مردی درآید آن مرد برخاست آهن و سنگ را
گرفت و بر سوخته بزد تا چراغ افروزد و دزد نیز در برابر او نشست چون
شراره سوخته را گرفتی آن دزد بران شراره انگشت نهادی و میکشتی حال
نیز چنین است که سنگ و آهن عبادت بر هم می زنیم و از و شرار و انوار
پیدا می شود **وان دل سوزیده پذرفت و کشید** دل سوخته از آن شرار قبول
نور کند و بجانب خود کشد **لیک در ظلمت یکی دزدی نهان** یعنی وساوس
نفسانیه و خواطر شیطانیه تا دزد آدمی صورت و شیطان سیرت در ظلمات
هوا پنهان گشته است **می نهد انگشت بر استارگان** کان سو انگشت

وسوسه بر شرار مشابه می نهد می کشد استاره کان را یک بیک شراره زانکه
می کشد تا که نفروزد چراغی از فلک تا که چراغ مشابه افروختن را مجال نماند
ما با وجود این نومید نگشته می گوییم هر شبی از دام تن ارواح را حکایت حال
خوابست چون کسی بخواب رود روح انسانی بحکمت سبحانی از دام و قفس تن بیرون
آید لاجرم خداوند هر شبی از دام قفس ابدان همه مرغان جانها را می رهانی
می کنی الواح را لفظ کنی بفتح کافست یعنی تفریق می کنی میان ید نه روح که
علاقه روح را قطع می کنی از بدن چنانکه در حالت مرگ می رهند ارواح هر شبی زین قفس
از قفس تن فارغان نی حاکم و محکوم کس یعنی ارواح فارغ اند در حالت نوم از
حاکم و محکومی شب ز زندان بی خبر زندانیان یعنی زندانیان در حالت خواب
بی خبر اند از زندان و از غم محبوسی شب ز دولت بی خبر سلطانیان یعنی
همچنان سلطانیان بی خبر از دولت و شادی و از سرای و مکان حال عارف
این بود بی خواب هم یعنی عارف که بموجب موتوا قبل ان تموتوا از هستی خویش
مرده است و از حبس زندان بدن خلاص شده و از دام دزدان راه فارغ
بوده بی خواب نیز چنین باشد و هم در بیداری در فضای دل کشای ارواح جولان
کند چنانکه گفت ایزد هم رقود زین مرم در حق اصحاب کهف حضرت خداوند عز
و تحسبهم ایقاظا و هم رقود لفظ مرم نهی است از رمیدن یعنی از ان انکار مکن که
کسی خفته و متحرک باشد خفته از احوال دنیا روز و شب یعنی عارف خفته است
از احوال دنیا و از شهوات و هوا نه از احوال آخرت پس در جهان هر فعل که از
عارف در صورت صادر هست او در حقیقت از خدای تعالی صادر است و ایشان
از اعمال جهان فارغ اند چون قلم در پنجه تقلیب رب یعنی عارف همچون
قلم است در گردانیدن دست حق قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
قلوب العباد بین اصبعین من اصابع الرحمن آنکه او پنجه نبیند در رقم
آنکس که او دست کاتب را نبیند در کتابت و خط اما قلم را بیند فعل

پندارد بجنبش از قلم نوشتن را از قلم پندارد اما در حقیقت فعل از دست
پنجه کاتب است لاجرم همه تصرفات از آن خداست نه از آن اسباب
ظاهره شمه زین حال عارف وا نمود یعنی عنایت بی غایت الهی خواست
از شراب ذوق عارف عوام را چاشنی چشاند خواب حسی را نمود خلق را
هم خواب حسی در ربود فاعل ربود خوابست و مفعول او خلق یعنی خواب
حسی عوام را نمونه ساخت از حال عارفان که فارغ و غافل است
از امور دنیا تا که عوام چون تن عارف را در نظر ببینند معراج جان او را
منکر نشوند و استغراق او را در مشاهده حق نفی و انکار نکنند رفته در
صحرای بیچون جانشان یعنی روح انسانی که خواب کنندگان از خلق روحشان
آسوده و ابدانشان یعنی بحکم النوم راحة البدن بموجب وجعلنا نومکم سباتا
روح حیوانی و هیکل جسمانی در استراحت است فالق الاصباح اسرافیل وار
گشاینده و روشن کننده صباح همچون اسرافیل وار گویا صور می زند
جمله را در صورت آرد زان دیار یعنی بیدار کند از خواب روحهای منبسط را
تن کند بثقل عمل دنیا تکلیف عقل معاشش هر تنی را باز آبستن کند
بواسطه اعاده نفس اسب جانها را کند عاری ز زین یعنی خواب جانها را از
زین عمر عریان کند سر النوم اخ الموت است این که معطل کند از اعمال
یعنی اینچنین خلاصی از تنگنای اشباح و جولان در فضای با صفای ارواح
اثری از آثار اخ الموتست که خوابش خوانند چون در برادر موت
این قدر راحت است اگر کسی بموت اختیاری و ارادی بحکم موتوا قبل
ان تموتوا نفس خود را بمیراند و مؤمن مخلص شود بموجب الموت راحة المؤمن
بچه راحتها رسد لیک بهر آنکه روز آیند باز لیک از برای آنکه چون روز شود
اسب جانها باز آید بر نهد بر پایشان بند دراز بر پای اسب جان پابندی
دراز نهد یعنی وقت خواب که خدا اسب جان را بچرا گاه رها کند در

او رسن دراز می بندد یعنی روح را با تن تعلق نهد تا که روزش واکشد زان مرغزار
تا که در روز اسب جان را کشد از چمن درز چرخ کاه دوش در زیر بار یعنی چنانکه
کسی اسب خود را از زین عاری کند و بر پایش رسن دراز بندد و در چراگاه
رها کند چون وقت استخدام باشد اسب را بر رسن بسوی خود کشد و زین
بر پشتش نهد و از زیر بار آرد همچنان حضرت حق تعالی است جان را در وقت خواب
بچراگاه لامکان رها کند اما تعلقش از بدن نگسلد که در وقت بیداری باز بسوی بدن کشد
و بار تکلیف و امر معاشش برو نهد مصداق این سخنها کلام خداست الله یتوفی
الانفس حین موتها والتی لم تمت فی منامها فیمسک التی قضی علیها الموت
و یرسل الاخری الی اجل مسمی پس ازین معلوم شد که بیدار شدن بار کشیدن
و محنت زده گشتن است لاجرم جواب استغراق بهترست از بیداری است
کاش چون اصحاب کهف آن روح را لفظ آن روح را مهونست حفظ کردی
یا چو کشتی نوح را یعنی در استغراق حق همچون اصحاب کهف مستغرق
گشتی و در بحر وحدت بودی تا ازین طوفان بیداری و هوش که این
بیداری عقل معاشش همچو طوفانست غرق کننده حواس جان وا رهیدی
این ضمیر و چشم و گوش که دل بخیال دنیا و حواس بنظر ماسوی مبتلا نشدی
چون حال عارفان بیان کرد که همچون اصحاب کهف در خواب استغراق از
از احوال دنیا مستغرق اند بحر خدا گوییا منکری گفت آنچنان عارف
درین زمان نیست آن را فاضل جواب می گوید ای بسا اصحاب کهف
اندرین جهان یعنی بسا اهل الله فارغ از احوال دنیا پهلوی تو پیش تو هست
این زمان در پهلوی تو و پیش تو هستند این زمان درینجا خطاب عامست
و مقصود آنست که همه عصر از ولی خالی نیست • بیت •
بلکه اصحاب الرقیم شدند و شهر عشق شد خالی • جهان پر شمس تبریزست مردی کو چو مولانا
هر که بیدارست او در خواب تر هر آنکس که بیدارست و از احوال دنیا

خبردار غفلتش زیاده است هست بیداریش از خوابش بتر بیدار می کنی که
ز خواب او بدترست زیرا آنکس که بدنیا بیدار باشد چشم و گوش او و باقی
حواس او بدنیا و گناه مشتغل شود و دل او از خدا غافل لاجرم از آن
بیداری خواب به است چون بحق بیدار نبود جان ما بلکه بغیر حق بیدار بود
هست بیداری چو در بندان ما و زندانها زیرا جان همه اهل که لگدکوب خیال خالی
نباشد خیال دنیا و فکر ماسوی مرد را لگد زند و آنکس همچو گوی گاه بدین سو
و گاه بدان سو غلطان شود جان همه روز از لگدکوب خیال یعنی بیداری که
جان را لگد می زند و ز زیان و سود و ز خوف زوال جان از اینها خالی نباشد نی صفا
می ماندش نی لطف و فر یعنی ازین جهت جان را نی صفا می ماند و نی لطف و قوت
نی بسوی آسمان راه سفر یعنی ترقی در عالم ملکوت لاجرم طالب دنیا
هم از صفای عشرت هم از ثواب آخرت محرومست خفته آن باشد که او
از هر خیال در نزد اهل تحقیق خفته آنکس است که از هر خیال دارد امید
کند با او مقال رجا و از خیال و سخن او بازی بشنود کرد دنیا و اهل او همه خیالست
و خواب رفته را بخیال اشتغال آنکه بیدار دنیا باشد او خفته دیدار است
و حال او همچو حال آنکس است که در خواب شیطان را بصورت خوبی
ببیند و با او احتلام شود چنانکه می فرماید دیو را چون حور بیند او بخواب
شیطان بصورت خوبی متمثل گشته مرد را می فریبد آن مرد نایم وی را خوب
پندارد یعنی مهلکات را منجیات و زشت را خوب می پندارد پس ز شهوت ریزد
او با دیو آب احتلام جماعش با دیو شود غفلت در نزد اهل حقیقت جنابت
بلکه زن تن را جنابت آرد که با آب پاک شود اما غفلت جان را جنابت آرد که
بانش پاک گردد چونکه تخم نسل را در شوره ریخت شوره زمین تخمش را نشو و نما
او نخواهد بعد خیال از وی گریخت چون بموجب الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا بیدار
شود خیال از وی گریزد پس تخم را در مزرع دوستی دنیا و غفلت کاشتن

نمی یابیم تا بی حاصل نشود و درینجا مردن و درینجا بیدار شدن می باید تا از احتلام دیو خلاص شود
و بر پای بماند از انکه آنکس که از احتلام دیو بیدار شود **کیف مد الظل نقش اولیاست**
یعنی حضرت ملک منان در سورهٔ فرقان فرمود الم تر الی ربک کیف مد الظل ولو
شاء لجعله ساکنا ثم جعلنا الشمس علیه دلیلا و مراد ازین تنبیه و تاویل نقش اولیاست
پس ایشان را سایهٔ خدا شناس **کو دلیل نور خورشید خدا است** که ان نقش
اولیا دلیل نور افتاب حقیقی است **اندرین وادی مرو بی این دلیل** یعنی در وادی
طریقت بی مرشد مرو **لا احب الافلین کو چون خلیل** همچو ابراهیم علیه السلام
چنانکه رب الانام در سورهٔ انعام فرمود فلما جن علیه اللیل رای کوکبا قال هذا ربی
فلما افل قال لا احب الافلین پس چون دنیا خواب خیالست آن را دوست
مدار همچو خلیل رب العالمین بگو لا احب الافلین **رو ز سایه افتابی را بیاب**
برو از سایه و ظلمات دنیا آفتاب حقیقی را که حضرت خداست بیاب **دامن شه شمس
تبریزی بتاب** شاه طریق آخرت که شمس تبریزیست بدامن او بپیچ مراد حضرت
مولانا از شمس تبریزی وجود مبارک خود است چنانکه در تخلص اشعار شمس تبریزی گوید
از حسد آلوده باشد خاندان از حسد ملوث و مشوش باشد اهل بیت یعنی چون در دل حسد
باشد همه حواس و اعضا ملوث گردد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ان فی الجسد لمضغة اذا صلحت صلح الجسد کله واذا فسدت فسد الجسد کله و هی القلب
هر کسی کو از حسد بینی کند بفتح کاف از کندن یعنی هر که از حسد خود بدیگران
قصد ضرر کند **خویشتن بی گوش و بی بینی کند** بضم کاف از کردن بدان ضرر حسد
هم دنیاوی هم دینی است انچه دنیاویست غم است چنانکه رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرمود الحاسد مغموم والرزق مقسوم والحریص محروم وانچه دینیست
باطل شدن عمل است که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود ان الحسد یاکل الحسنات
کما تاکل النار الحطب و بزرگان گفته از حسد چون مرض اکله است که گوش و
بینی را خورد و اما ضرر اکله بگوش و بینی ظاهر است و ضرر حسد بگوش و بینی معنویست که

در حقیقت گوش و بینی آنست که چنانکه می فرماید **هر که صاحب ذوق بود از گفت او**
یعنی هر که صاحب ذوق بود از کلام وزیر **لذتی می دید و تلخی جفت او** یعنی هر چند شیرین
شیرین و در وی تلخ بود چون مراد از وزیر نفس اماره است از قصه جهت
درین مرتبه اینست که نفس گاهی وسوسه کند و سخن گوید در صورت حق اما مکر پنهانی
دارد پس هر که قوهٔ روح و عقل معاد دارد همچون حاذقان نصاری مکر نفس را
یابد و انکه روح قوی و عقل معاد ندارد در مکر نفس گرفتار گردد و در ضلالت
بماند **پیش او بنوشت شه کای مقبلم** مقبولم **وقت آمد زود فارغ کن دلم**
تا جمله ترسایان را بیابان کنی و همه را می کشم و بفراغ دل بنشینم چون مراد از شاه
شیطان بود و از وزیر نفس اماره حصه قصه درین مرتبه اینست که هر دم از
شیطان بسوی نفس وسوسه و اضلال می آید و می گوید فلان چیز را آرزو کرده
بودی و مراد و عزم کرده بودی که انرا می کنم چرا بوجود نمی آری بچنین گفتن
نفس را بگناه مبتلا کند **این ده و این دو امیر و قوم شان** این دوازده امیر با قوم
گشته بدعاتی وزیر بد نشان بند و صیدان وزیر نشان شد حصه قصه درین
مرتبه اینست که مراد ازین دوازده امیر صفات نفس است که هوا و حقد و
حرص و شهوت و عجب و بخل و کبر و کین و تعصب و امل و مراد از قوم حواس
خمسه ظاهره و حواس خمسه باطنه و قوهٔ نظریه و قوهٔ عملیه است **بعث او در وقت و ساعت
هر امیر** پیش وزیر هر امیری توقف و تاخیر **جان بدادی گر بدو گفتی بمیر**
نصارا را حال چنین شد اما امیدواریم که خدا ما را از قتل این شاه بیهوده
شیطانست و از مکر وزیر عنود که نفس اماره است نگاه دارد تا حواس و اعضا
مطیع فرمان او نشوند و قوی و اجزا ما تابع مطلق نگردد **در یکی گفته که
اوستادی طلب** که ترا ارشاد کند **عاقبت بینی نیابی در حسب** یعنی عاقبت
بین نشوی بحسب و نسب پس اوستادی طلب کن که عاقبت بین باشد **عاقبت
دیدند هر گون ملتی** یعنی امم سابقه و طوایف ضاله بانبیا و اولیا قصد انکار دند

بخودی خود عاقبت دیدند لاجرم کشته اسیر ذلتی شدند و از ندانستن عاقبت
دیدن نباشد در شبی یافت یعنی عاقبت دین آسمان نیست همچون چیزی که بدنفس ممکن بود
ور نکی بودی نه دینها اختلاف که هر کس عاقبت بین بودی در دینها اختلاف نبودی
پس برین قیاس مرد مرشد مطابق تا تعلیم طریقت کند این نیز در حق ذات خود
صحیح است اما چون مطلق گفتنی خالی از خطا نیست زیرا هر کس مرشدی
نشاید در یکی گفت که این جمله یکیست یعنی این اقوال یکیست هر که او دو بیند احول
مردکیست لاجرم این سخنها که گفته شد همه را محمل صحیح و وجه توفیق مشرب
مختلف است بعضی بریاضت بخدای رسد و بعضی بسخا می رسد و علی هذا القیاس
پس همه این جهت که راه خداست یکیست اگرچه بحسب الظاهر مختلفند اما بحکم
الطرق الی الله بعدد انفاس الخلائق همه یکیست او ز یک رنگی عیسی بو نداشت
آن وزیر پر تزویر بدین گونه الوان را اختیار کرد و اقوال اضداد را
نوشت و دین موسی و عیسی علیهما السلام فرق کرد لکن در حقیقت میان
عیسی و موسی و میان این سخنها اختلاف نیست زیرا مراد هر دو یکیست
چنانکه راههای مختلف را همه راهها بکند و همه این اقوال وصول حضرت ملک
آن وزیر از این یک رنگی در نیافت وز مزاج خم عیسی خو نداشت پس
چون از مزاج خم عیسی که فردانیت مخلص است خبردار نشوی و موسی را
با عیسی همراز یابی صورت روشن را علی معنی شناسی و لهذا نسخ دا
در احکام جزئیه جائز است چنانکه یکی از گازران جامه در آب تر سازد
و دیگری از برای خشک ساختن در آفتاب اندازد و در حقیقت مقصود
هر دو سفید گشتن جامه است پس در حقیقت اهل معنی ظاهر است
لکن اختلاف در نظر عامه است نیست یک رنگی کزو خیزد ملال زیرا یک
رنگی آنست که از و صفا و حضور خیزد چنانکه ماهی را در آب بل مثال ماهی و
آب زلال تمثیل حضرت احدیت الهی بدریا و تشبیه غرقان بحر وحدت

بماهی کرده اند که چون ماهی را در آب باشد خود را در یک رنگ می بیند پس چون
طالب در بحر وحدت غرق شود از الوان و اختلاف خلاص یابد صد هزاران
بحر و ماهی در وجود با این استدلال کند که بحر و ماهی را مشابهت نیست با حضرت
و بغرقان او از آنکه بسیار دریا و ماهی سجده آرد پیش آن اکرام جود
پس ساجد را با وجه مشابهت است بدانکه هر چیز را که حضرت خدا مظهر لطف
سازد عنایت و هدایت آورد و ظاهر کرد خواه انسان باشد خواه جماد و هر
چیز که خدا او را مظهر قهر گرداند صفت اضلال در او ظاهر شود اگرچه انسان
و اهل عقل باشد چند باران عطا باران شده یعنی بسیار قطرات و باران
رحمت از سحاب عطا باران گشت تا بدان آن بحر در افشان شده
تا بسبب این بحر جهان در افشان گشته یعنی دریا از و در افشانی آموخته
اگرچه جان و عقل ندارند مر جمادی را کند فضلش خبیر هر جمادی را فضلش خبر
دار کند عاقلان را کرده قهر او ضریر عاقلان را قهرش نابینا کرده همچون
وزیر مذکور لاجرم حضرت خدا بحکم کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق لان اعرف این عالم را آفرید و این را مرات و مظاهر
خود ساخت پس از عکس تا بعقل از فرش تا بعرش مظهر خداست
اگر چشم بینا دارد در هر چیز خدا را بیند کیمیا سازیست چه بود کیمیا
یعنی خدای عز و جل انچنان کیمیای حقیقی سازد که چه بود پیش او کیمیای
ظاهر زانکه حضرت خداست وجود انسان و اصحاب بغی و طغیان را محل
ایمان و مظهر عرفان و زر خالص سازد معجزه بخش است چه بود سیمیا
یعنی او معجزه می دهد نه سیمیا که مجرد نمودن است بی حقیقت چون حضرت
مولانا قدس سره حضرت حق را بدین وجوه ستود و ثنا برد شایسته آن
حضرت نبود لاجرم می فرماید لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی
نفسک این ثناء من ترک ثناست این ثنا گفتن ز من ترک ثناست گفتن اثر وجود

ودلیل هستی تو در من هستی نیست **گفت دلیل هستی و هستی خطاست** پس بایستی بد
در نبودی و کبود از نبود و اگر هستی کبود و جامد نبودی از اجزاء خود کردن
و تسلی دادن **کی فسردی همچو یخ این ناحیت** کی فسردن شدی در جهات
ممکنات و کداخته نشدی و روان نگشتی همچون آب بسوی حضرت احدیت
لاجرم اگر مردم عظمت و جلال خدا را دانستندی همچو یخ نماندندی بلکه
کداخته شدندی این جمود از نادانستن عظمت اوست پس هستی از میان
برداشتن می باید تا بخدا وصول میسر گردد **همچو شه نادان و غافل بد وزیر**
همچنان شاه جهود و زیر نیز جاهل و غافل بود **پنجه می زد با قدیم ناگزیر**
مقابله کرد با قدیم ضروری یعنی خواست که تقدیر الهی را تغییر کند و درین اشارتست که
آن کس که موید از خدا باشد همچو عیسی و مومنان او هر که او را دشمنی کند
با خدا دشمنی کرده باشد چون مراد از شاه جهود شیطان بود و از وزیر نفس
اماره حصه در انجا اینست که چنانکه او با خدا مقابله کرد که آدم را سجده نکرد و گفت
انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین نفس اماره نیز سر باز و لیائی زد **صد چو عالم در نظر**
پیدا کند این مصراع مشروط و مصراع ثانی او را شرط است **چونکه چشمت را بخود**
بینا کند در عالم الهی هیچ عالمی تنگ تر از عالم شهادت نیست تا چشم تو خدا
بین نگردد فسحت عالم الهی پیش تو یقین نگردد چنانکه اگر طفل را در تنگنای رحم گویند
که ازین جای تنگ بیرون آی تا که عالمی بینی که پهن و بزرگست و منور و پر نعمت است
و چنین قبه خضرا با مشاعل اجرام علویه آراسته و چنین صحن زمین با بادیهای حسن
پیراسته و چندین اطعمه و اشربه خوشگوار و چندین مصاحبان و یاران غمگساران
طفل بحکم وقت منکر مقالات باشد و چون چشم جهان بین گشاده است بیند که
بیرون تنگنای رحم هیچ عالمی نیست اگرچه در میان او و این عالم بغیر پوستی
حجاب نیست پس نسبت این عالم بعالم الهی چنین است لاجرم محجوب که از مادر
رحم عالم شهادت نزاده است و چشم خدا بین او بعالم ملکوت نگشاده است آینه

بحکم حال خویش منکر عجایب و غرایب عوالم غیوب باشد که لن یلج ملکوت السموات
من لم یولد مرتین **این جهان محدود آن خود بی حدست** این ترقیست در بیان عالم بی
نقش و صورت پیش آن معنی سدست چنانکه پوست تنگ مادر طفل را سد بود لاجرم
از نقش ظاهر و صورت کذر کردن می باید و از مادر طبیعت زادن زیرا هر کرا که
ولادت از نشات عنصریه حاصل نگشته است او کشاده نشد و این جهان محدود
نا تصور کرده و ملاحظه این نکند که بهر چه مددی از آن عالم رسد بر جمیع مسکنات
خود از این عالم غالب آمد چنانکه می فرماید **ای بسا گنج آگنان کنج کاو**
کاف در لفظ اول و ثانی عجمی و مفتوح است و در لفظ ثالث عربی و مضموم است
و در لفظ رابع عربی و مفتوح است یعنی ای بسا گنج و خزینه پرکننده کان
و گنج را کنند کان **کان خیال اندیش را شد ریش گاو** ریش گاو مثل است
کنایت می شود از احمقی را تابع یعنی چندین کاملان از اسباط گنج آکنان جواهر
احکام دین عیسی بودند پیش آن جهود خیال اندیش مسخره گشتند و چون مراد
از وزیر نفس اماره است حصه قصه اینست که ای بسا علما و فضلا بمکر نفس
مبتلا گشته و مطیع فرمان او شده است **گاو که بود تا تو ریش او شوی**
در انسانکه روحانیت قدسیه و صفت ملکیه هست آن را مغلوب صفه حیوانیه کردن
و تابع او شدن نمی باید **خاک چه بود تا حشیش او شوی** درین اشارتست بر کمال
درجه انسان و بر خسارات و در فریفته شدن باین و آن و این در حقیقت
مسخ معنویست **چون زنی از کار بد شد روی زرد** در حکایات آورده اند که اختر
زهره زن بود زنا کرد باز پشیمان شد و استغفار کرد **مسخ کرد او را خدا**
و زهره کرد و بر آسمان برد **عورتی را زهره کردن مسخ بود** یعنی زنی را اختر کردن
و بر آسمان بردن که آن ترقیست در صورت مسخ بود **خاک و گل گشتن نه**
مسخ است ای عنود یعنی انسان که رشک ساکنان صوامع ملکوت و حسرت کاملان
عالم جبروت است گرفتار این منزل و پابسته این آب و گل گشتن و تنزل نمودن

نمودن چگونه مسخ نباشد ای عناد کننده روح می بردت سوی چرخ برین از انکه روح
از عالم الهیست حب الوطن من الایمان جانب بالا و ملاء اعلی را می خواهد سوی آب و
گل شدی به اسفلین با تباع نفس خود تن را مسخ کردی زین مشغول بستی
و میل باسفل زان وجودی که بدان ز رشک عقول و محسود ملائکه بود پس ببین کین مسخ
کردن چون بود که فرو شدن است بشنو آن مسخ این غایت ز دون بود زیرا ان مسخ باسمان
رفتن است اسب همت سوی اخر تاختنی که سعادت از اخرتی جویی و بلندی او
می جویی آدم مسجود را نشناختی پدر تو که آدم است مسجود ملائکه بود انرا
ندانستی و سلطنت ملک خلافت خدا و مسجودیت ملائک را نمی جوستی
آخر آدم زاده ای ناخلف چرا میراث پدر نمی خواهی چند پنداری تو مسخ را
شرف که بتصرف این عالم قانع گشتن جان را از مشاهی جانان باز داشتن است
این خود بتجربه و مشاهده معلوم شده است که کسی او را نگرفت است چون
فنای جهان مجربست ان را دوست داشتن و فریفته گشتن موجب ندامت
چند گویی من بگیرم عالمی چند گویی سلیمان علیه السلام این جهان را پر کنم
از خود همی چون جهان بحکم کل شی هالک الا وجهه فانیست آن را با فی پنداشتن
از نادانیست گر جهان پر برف گردد سر بسر یعنی مال و ملک تو بسیار باشد
یا مراد تعلق قلب است با ایشان تاب خور بگدازدش با یک نظر یعنی تاب آفتاب
احدیت بیک لحظه انش بگدازد و محو و فانی سازد و خدا می تواند که اسباب
تعلق را محو کند و همچنان می تواند که دل را از دنیا بردارد و می تواند که موانع وصول
که معاصی و زلاتست محو کند چنانکه می فرماید وزر او و وزر چون او صد هزار
یعنی اگر خواهد وزر ان و وزر چون او وزر صد هزار همچو او عنود نیست گرداند
خدا از یک شرار از نار قهر مقصود ازین سخن نه آنست ترغیب معصیت باشد بلکه مراد
انست که بکثرت ذنوب از رب غفور مایوس شدن نمی باید عین آن تخییل را حکمت
کند چون حکایت کند عین تخییل باطل و تصور عاطل را حکمت کند عین آن

زهر آرا شربت کند بلکه معصیت را سبب مغفرت سازد از سبب سوزیش من سوداییم
مادام که ترتب امور بر اسباب مشاهده می افتد طالب هر امری بواسطه
مباشرت ان امر مصادفت مطلوب می تواند داشت و همت بر طلب موقوف
می تواند گماشت اما چون مسببات از اسباب معهوده تخلف نماید و کامیابی
بی هیچ سببی معلوم وصول بطالب حصول پیوندد طریق جستن بطالب
بسته گردد و طالب از طلب مراد گسسته شود و چون سودائیان بطالب
حیرت غالب باشد در خیالاتش چو سوفسطائیم معنی سوفا
حکمت و معنی اسطا خرف و غلط بعضی از ایشان حقایق اشیا را انکار
می کنند و گمان می برند که جمیع اشیا خیالات و اوهام است و این طائفه را
عنادیه گویند و بعضی گویند اعتقاد را تابع است اگر جوهر اعتقاد کنی جوهر است
و اگر عرض اعتقاد کنی عرض است و اگر قدیم اعتقاد کنی قدیم است و اگر حادث
اعتقاد کنی حادث است و ایشان را لاادریه گویند پس کسی که مستغرق خیال یار
باشد و در دیار دل او بغیر خیال یار هیچ دیار راه نیابد حال او مشابه بود
بحال سوفسطائیه خلق دیوانه شدند از شوق او که عاشق آن شده بود نز
اثر او حال و ذوق حال او پس رغبت جمالش و طالب وصالش گردند حاصل در اینجا
اینست که ان مریدان بی اهتدا ان وزیر مکار را مرشد دین پنداشتند
و بدوری صبری نکردند که با ولابه و زاری کردند کسی که از مرشد صادق دور شود
لابه و زاری جان را می شاید سیر برونست قول و فعل ما تماشای برونی
و حرکت صوریست قول و فعل ما که در زمین سیر کند ابدان ما و از سفلیات گویند بان ما
سیر باطن هست بالای سما سیر جان بدرجات علیاست سوی حضرت خدا
سیر حواس ظاهره درین کره غبر است و سیر حواس باطنه بالاتر از سبع
خضرا سیران حواس در عالم خشک و رطب و سیران حواس در فضای کشتای
عجب ادمی در بر و بحر یعنی در ملک و ملکوت محمول عنایت حق است که و لقد کرمنا

بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر و از برای رفع درجه و حمل احسان و ایصال و تعلیم
غیب وان نردبان پنج پایه عوالم خمسه فرو گذاشته اند و پایه اولین عالم شهادت
بر فرق عالم شهادت نانهاده و در عالم مثال گشاده نشود و از مثال تا گذاشته
تدرج بعالم ملکوت دست نه بدو ملکوت را سیر ناکرده قدم در ساحت جبروت
نتوان نهاد و گرد دامن کبریا بر جبروت نا افشاندن خلعت شاهی عالم غیب و
معانی نتوان پوشید همچنان تا قدم از خشکی ازدری آشنایی با دریا نکنی تا های
پایان دنی ملک نهی اسرار عالم ملکوت نیاوری گفت و گوی ظاهر آمد چون غبار
در چشم حقیقت بین مدتی خاموش خو کن هوش دار تا که بصیرت بخارات یافتی
وبینای حقیقت نشوی مقصود از این سخن آنست که بدانسته و شنیده عمل کردن
نماید چنانکه خدمت مولانا قدس سره گفته است کسی که مثنوی را شنود و عمل
کند از قبیل سمعنا و عصینا است و کسی که عمل کند از زمره اطعنا است و گفته است
مثنوی را از بهر آن نساخته اند که حمایل کنند بلکه از برای آن ساخته‌اند که نردبان
کنند و باسمان روند گر امینم متهم نبود امین یعنی اگر من نیز و شما امینم
امین متهم نشود گر بگویم آسمان را من زمین پس سخن قبول کردن می‌باید
اگرچه این سخن نیز از زبان و زیر بود بیت اما کلام صحیح است و درین تعلیم است
همرهان و شیخان یعنی مرید را می‌باید که سخن شیخ را قبول کند اگرچه از روی
ظاهر سرد نماید و شیخ را می‌باید که سخن حق را با قوت قلب گوید من نخواهم شد
ازین خلوت برون ابرام نماید نمی‌باید درین خطبه اشتغالهم که ایشان را می‌باید که بکار خود
و باصلاح خویش مشغول شوند زانکه مشغولم باحوال درون که اگر خلوت
و عزلت میسر است لاجرم خلوت را همچون قبر ملاحظه کردن می‌باید از آنکه
روزی می‌آید که مرد را بان جای تنگ و تاریک می‌برند اول در تنگنای خلوت
قرار کردن می‌باید که در آن جای تنگ فراخی شود و درین جا عبادت کردن
می‌باید تا در آن جای لحد تیک روشنایی شود ما چو چنگیم و تو زخمه می‌زنی

زاری

زاری را پیدا می‌کنی زاری از ما نی تو زاری می‌کنی زاری از آن نیست و خطر
مولانا قدس الله سره بعضی ابیات آورد اگرچه از روی ظاهر از زبان مریدانست
اما ارباب ذوق و اصحاب شوق چون طریق ناز و نیاز در میان طالب
و مطلوب و عاشق و محبوب مشاهده کنند باعث افشای راز و داعیه عرض
نیاز در حضرت مطلوب ناگزیر و محبوب دلپذیر بر ایشان زیاده و غالب گردد پس
مناجات حضرت سبحان را از زبان غیر گویند و تمهید این مقدمه بدان معنی کرده شد
تا آنچه ازین قبیل واقع شود هم بدین قیاس معلوم گردد ما چو ناییم و نوا
در ما ز تست زیرا ما آنیم و تو در ما نفس میزنی حضرت مولانا قدس سره
فرموده است بیت دو دهان داریم گویا همچو نی •
یک دهان پنهانست در لبهای وی • حاصل آنست که تقلب بشر در احوال از
تقلب اوست در شئون و افعال اما مشاهده این حال کسی را دست دهد که در
شهرستان کل یوم هو فی شأن نظاره شود تا دل او مظهر اسرار حق تواند
بود ما همه شیران ولی شیر علم ما همچو صورت شیر که ساخته در علم •
حمله‌شان از باد باشد دم بدم نه از خود پس هر کرا خدا بینش داده است بیند
و داند که حمله شیر علم از جنبش باد است چنانکه باد ما و بود ما از داد تست
خطاب بحضرت خداست هستی ما جمله از ایجاد تست که ما را از کتم عدم
بصحرای وجود آوردی پس در ظلمات نیستی ساخته نور هستی از تو یافتیم و بدان
نور بسوی عالم کون شتافتیم که ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم
من نوره فمن اصابه ذلک النور فقد اهتدی و من ضل فقد غوی لذت هستی
نمودی نیست را یعنی همه موجودات را از عدم آفرید عاشق خود کرده بودی
نیست را بجهم و بجوشند اول محبت کردی و آفریدی باز عاشق خود ساختی
تو ز قرآن باز خوان تفسیر بیت یعنی مصداق بیت سابق گفت ایزد ما رمیت
اذ رمیت یعنی ملک متعال در سوره انفال فرموده و ما رمیت اذ رمیت

ولکن الله رمی پس مشتی خاک اگرچه در دست احمد بود اما رامی در حقیقت احد
تفصیل سبب نزول آیت اینست که چون آتش حرب مشتعل شد و لشکر بیگانه
حمله آوردند رسول الله صلی الله علیه و سلم آغاز دعا کرد اللهم انجز لی ما وعدتنی
خدایا وعده که در باب نصرت من فرموده بودی برسان جبرائیل فرود آمد
و گفت کفی خاک بردار و بر طرف دشمن افکن حضرت صلی الله علیه و سلم کفی خاک
و سنگ ریزه برداشت و گفت شاهت الوجوه و بر روی لشکر بیگانه
افکند حق تعالی آن خاک و سنگها را در چشمهای مشرکان ریخت تا بخود مشغول
شدند و ملائکه آغاز حرب کردند و مؤمنان بکار درآمدند هفتاد کس از
صنادید عرب کشته شد و هفتاد دیگر را اسیر کردند پس از آن اهل بدر تفاخر
می کردند این می گفت کشتم و آن می گفت اسیر کردم آیت آمد که فلم تقتلوهم
یعنی پس شما نکشتید دشمنان را بقوت خود ولکن الله قتلهم ولیکن خدا ایشان را کشته که شما را
نصرت داد و ما رمیت و تو نیفکندی ای محمد آن مشت خاک را بر روی ایشان
اذ رمیت چون بیفکندی ولکن الله رمی ولیکن خدای تعالی بیفکند اثر انرا یعنی بچشم ایشان رسانید
اضافت فعل بعبد از راه کسب است و نفی از روی حقیقت گر بپرانیم تیر آن نی
ز ماست اگر تیر را بپرانیم در صورت آن تیر از ما نیست در حقیقت ما کمان و تیر
انداز حق خداست چنانکه فاضل فرمود این نه جبر این معنی جباریست یعنی این
ظاهرا چون مذهب جبریه می نماید که ایشان می گویند بنده را اصلا هیچ فعل نیست
و حرکات او بمنزله حرکات جماد است تحریک دیگری بنده را در آن حرکات هیچ
قصد و اختیار و قدرت نیست و این مذهب باطل است چنانکه مذهب قدریه
که جمیع افعال عباد را مخلوق عباد می شناسند و گمان برند که فعل عبد منقطع است
از باری تعالی هم از جهت اراده و از جهت خلق و مذهب اهل سنت در وسط
این دو مذهب است لاجرم خیر المذاهب است چه ایشان می گویند خالق افعال
عباد حق سبحانه و تعالی است و در خلق هیچ احدی شریک او نیست اما کسب

از بنده است یعنی بنده صرف همت و قدرت و ارادت بسوی فعل میکند و این را
کسب گویند و خدای تعالی ایجاد آن فعل می کند عقیب ذلک الکسب و خلق عبارت
ازین است پس خدمت مولانا قدس سره از برای دفع این شبهه می گوید که این نه
سلب اختیار و زاری در حضرت باری میل بدان جبر نیست که ارباب کلام در
بیان عقاید اسلام شرح آن قیام نموده اند بلکه مشاهده غلبه قدرت باری و
آثار کلام جباری وست و تفویض جمیع امور دنیاست بحضرت الهی و توکل و
تسلیم در جریان احکام پادشاهی بلکه جمیع موجود بوجود امکان ما در جنب
وجود موجود بوجود واجبی مستهلک و متلاشی دیدنست لاجرم در زبان
ذکر جباری برای زاریست پس اگر سخن در آن مقام باشد که ارباب کلام تقریر
آن قیام می نماید ما بجبر قائل نیستیم و اثبات اختیار می کنیم و می گوییم اگرچه
زاری ما شد دلیل اضطرار زاری ما در کار دلیل اضطرار است که کار از ما
نی اختیار است خجلت ما شد دلیل اختیار اما خجلت ما از کارهای ناسزا
دلیل اختیار است که کارها از ما باختیار صادر شده است ور نکویی غافلست
از جزا و نه و اگر کسی اعتراض کند که این مریدان که مقالات مذکوره گویند از ملاحظه
این معنی و مطالعه جمال سلطنت جباری غافل اند پس در کلام ایشان میل باشد
بدان جبر باطل ماه حق پنهان شد اندر ابر او گویا بیان غفلت ایشانست هست
این را خوش جواب ار بشنوی یعنی این اعتراض را جواب لطیف هست بگذری از کفر و در دین
بگروی از کفر و انکار بگذری و در دین تصدیق آوری جواب اینست که حسرت
و زاری که بیماریست یعنی اگرچه ایشان در حالت وصال و فراغ بال و در زمان
صحت بدن و آسایش تن قابل مشاهده این معنی نبوده اند اما بواسطه شرف و نیاز
و بسبب سوز و گداز قابلیت این مشاهده در ایشان پیدا گشته است چه [illegible]
و ناله و زاری کنند و در آن حسرت و زاری که در وقت بیماریست ازین
ملاحظه غافل نمی باشند وقت بیماری همه بیداریست چون خدمت مولانا قدس سره

بیماری خارد و رنجا خناست یاد کرد پس ازین سر فانح بیماری را بیان کند و می گوید
آن زمان که می شوی بیمار تو یعنی دران حال ترا رقت قلب و لطافت روح
حاصل شود می کنی از جرم استغفار تو و درین تنبیه است که بیماری تنبیه الهی
و گوشمال حق است که بنده را بیاد خطایا آرد و باعث استغفار شود لاجرم چون
بیماری سبب استغفار و زاریست ازین بهتر بیداری کجا باشد گر ز جبرش
آگهی زاریت کو اگر از جبر خدا آگاهی زاری تو کو یعنی چون بیماران جبرا
زاری نمیکنی جنبش زنجیر جباریت کو مشاهدهٔ زنجیر جباری تو کو که این مشاهده
موروث ناله و زاریست از آنکه بسته در زنجیر چون شادی کند یعنی چون
بسته زنجیر جباری خدا گشته چرا و جهان شادی می کنی بسته در زنجیر خود شادی
نمیکند چنانکه بوجدان معلوم است کی اسیر حبس آزادی کند یعنی بسته
زنجیر را شادی و اسیر حبس را آزادی کجا باشد اما تو در چندین معاصی شاد و خندان
معلوم شد که تو اهل جبر و زندانی زانکه نبود طبع و خوی عاجزان مقتضای طبع و حالت
عاجز سرکشی نباشد چون تو جبر او نمی بینی مگو که من مجبورم این کار را خدای تعالی
مرا باجبر داده و من مجبورم نه مختار ور همی بینی نشان دید کو و اگر می بینی
نشان دید کو که نشان دیدن جبر زاری کردن است و ترک شادی ور همی
کاری که میلت نیست بدان در هر کاری که میل تو بدانست یعنی در امور دنیا قدرت
خود را همی بینی عیان یعنی صاحب قدرت و اختیار شوی و قدرت خود را
می بینی و اظهار میکنی در هر آن کاری که میلت نیست و خواست در هر آن کاری که میلت
نیست و از آن نمی خواهی یعنی در احوال عقبی و التزام مجاهدات که موجب مشاهده است
اندر آن جبری شدی کین از خداست یعنی می گویی من عاجزم این کار از خدا است
پس مضطرم و متکاسل و عاجز و غافل شوی این طریقه خلاف انبیا و اولیاست
زانکه هر مرغی بسوی جنس خویش بموجب الجنس الی الجنس یمیل می پرد او در پس و
جان پیش پیش جان پیش او و او در پس باشد یعنی جان از عالم الغیب و تن

از نطفه مخلوقست آن نطفه از اغذیه و سفلیات حاصل شده است پس جان بحکم حب
الوطن من الایمان طالب عالم الغیبست آن تن که در و لطافت باشد و برو
مناسبت او پس می پرد و طالب عالم الهی شود کافران چون جنس سجین آمدند
و از اهل درکات شدند و کافران همچون سجین سوزنده اند سجن دنیا را
خوش آیین آمدند بموجب الدنیا سجن المومن و جنة الکافر دنیا که زندان
مومنانست کافران از آن تزیین کنند و فریفتهٔ او شوند قال الله تعالی کلا ان
کتاب الفجار لفی سجین یعنی حقا که نامهٔ اعمال کافران در سجین بود و آن صخره است
مجوف بر زبر دوزخ پیوسته جان کافران و نامهٔ اعمال ایشان دران بود
انبیا چون جنس علیین بدند و از اهل درجات شدند سوی علیین جان و دل شدند
و بآن جانب رفتند قال الله تعالی کلا ان کتاب الابرار لفی علیین یعنی حقا که کتاب
اعمال نیکوکاران در علیین باشد بر آسمان هفتم در زیر عرش عظیم و گویند آن
قائمهٔ یمنی بود از عرش و گفته اند آن سدرة المنتهی است چون حضرت مولانا قدس سره
بشرح معارف الهیه و کلمات حقیقیه از نفس قصه دور افتاد پس ازین باصل حکایت
رجوع کردن خواست که مرا عیسی چنین پیغام کرد یعنی من این عزلت
و خلوت را از خود نمی کنم بلکه عیسی فرموده مرا کز همه یاران و خویشان باش
فرد از همه دوستان و از اقربا بکل درین تنبیه است که هر که خلوت و عزلت
خواهد ز یاران هوا و خویشان دنیا منقطع شدن می باید که وصلت و راحت
دران است بزرگان گفته اند الاتصال بالحق بقدر الانفصال عن الخلق
و جنید رحمه الله گفت مجاهده و عزلت آسان تر است از مدارا کردن با خلق در حال
آمیزش بعد ازین دستوری گفتار نیست و شما را جواب ندهیم و خطاب نکنیم
بعد ازین با گفت و گویم کار نیست که کار من سکوت خواهد شد درین تنبیه است که
چون کسی خلوت و عزلت اختیار کند یاران دنیا و خویشان هوا او را وسوسه
کنند و گویند که خلوت را بشکن پس او را می باید که گوید من خلوت را نمی شکنم

باز ترک بحث و جواب کند همچون وزیر گوید الوداع ای دوستان من مرده ام
بموجب موتوا قبل ان تموتوا من مرده گشته ام یا مرده خواهم شد رخت
بر چارم فلک بر برده ام و بدرجات عالی رسیده درین تنبیه است که کسی که
خلوت و عزلت اختیار کند شیاطین جن و انس او را وسوسه کنند و گویند
ارشاد خلق کردن و یا حج رفتن و یا غزا کردن و یا کسب مال و عطا کردن
و گویند ارشاد خلق کردن از خلوت و عزلت بهتر است پس در هر مقامی
نوعی وسوسه هست لاجرم اهل خلوت را می باید که جواب قطعی گوید خلوت را
مقرر رساند تا نفس را بکشند گفت هر یک را بدین عیسوی مر موبت
نایب حق و خلیفه من توئی هر یک امیر را یک سخن گفت در دین عیسی نایب خدا
و خلیفه من تو بی و متبوع نصاری مشوی بعد از ین چل روز دیگر در بیت
کو بیا چهل روز عبادت می کند خویش کشت و از وجود خود برست از وجود خویش
خلاص شد حصه قصه درین مرتبه اینست که آن وزیر از بهر رضای
شاه بفدا کردن کوشش و بدین اکتفا نکرد بلکه بمکر و حیله تو قتل نمود تا وجود خود فدای
او کرد لاجرم نفس اماره از بهر مراد شیطان چنان اقدام کند که خویش را هلاک
کند یعنی شایسته عذاب آخرت سازد و حصه دیگر اینست که آن وزیر نصاری را
تعصب و حسد کرد تا قتل خود را اختیار کرد لاجرم تعصب نمودن و قصد ضرر
غیر کردن سبب هلاکست و حصه دیگر اینست که آن وزیر مردود از بهر رضای
شاه جهود بذل وجود کرد لاجرم مرد مومن را می باید و سالک دین را شاید که از
برای رب ودود فدای اعضای تن و بذل نفس کند که آن را بخلوت و ریاضت
بکشند چون خدا اندر نیاید در عیان یعنی دین ظاهر را عیان نیاید نایب
حقند این پیغامبران یعنی آن جمیل را که حسن همه جمالها پرتوی از جمال و
و نهایت جمیع کمالها اثری از آثار جلال او غیرت بر آن داشت که مفتاد
هزار حجاب غیر از نور و ظلمت فرو گذاشت انبیا را که مراتهای پرتو
بر

آفتاب جمال و مظاهر با کمال آثار کبریا و جلال اند نایب خویش ساخت و اولیا را ابنای
بنو آخت پس زین حضرت مولانا سر توحید را بیان کند نی غلط گفتم که نایب
با منوب در اینجا که دو پنداری قبیح آید نه خوب یعنی در اعتبار نظر تو دو
نمی باید زیرا انبیا مظاهر اسما و صفات حقست و پیغامبران خلق را بحق دعوت کنند
درین معنی همه یکی اند چنانکه خدا فرمود و من یطع الرسول فقد اطاع الله و رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود من آذی اولیائی فقد آذانی و من آذانی فقد آذی الله
یعنی آزار دوست من آزار منست و آزار من آزار پروردگار است نی دو باشد
تا توی صورت پرست استفهام انکاریست یعنی نایب و منوب دو باشد
تا تو صورت پرستی پیش او یک گشت کز صورت برست پیش آنکس
یک گشت که او از صورت خلاص یافت پس ببیند کان اختلاف صور اشباح
از یگانگی ارواح خبر نیست و پرستند کان ما و من را از معرفت اتحاد انبیا و اولیا
اثر نیست چون بصورت بنگری چشم تو دوست چون نظر در صورت چشم کنی دو نماید
تو بنورش درنگر کز چشم رست تو بنورش نظر کن که از چشم جدا باشد
یعنی مشابهت نور هر دو چشم کن تا جز یکی در نظر نیاید و اتحاد انبیا و سر لا نفرق
بین احد من رسله بر تو منکشف گردد نور هر دو چشم نتوان فرق کرد بلکه نور
دو چشم یکیست چونکه در نورش نظر انداخت مرد نه بچشم از آنکه در دیدن نور
دو چشم یکیست پس همه انبیا در نور الهی شدن یکیست ده چراغ ار حاضر آید در مکان
مثال دیگرست هر یکی باشد بصورت غیر آن در صورت متعدد است
فرق نتوان کرد نور هر یکی یعنی در مقصود همه چراغها یکیست چون بنورش
روی آری بی شکی چون توجه تو بنور باشد پس همه انبیا بلکه همه اولیا در معنی مقصود
یکیست گر تو صد سیب و صد آبی بشمری اگر تو صد سیب و صد به را بشمری که
بحسب عدد باعتبار صورت متعدد باشند صد نماید یک شود چون بفشری
یعنی آب چندین میوه پس از فشردن یک شود لاجرم انبیا از روی صورت

متعدد است واز روی معنی یکیست پس از حق خدا اسمی یکیست اگرچه اسما متعدد ست
پس اسما مسمی را متعدد نکند چنانکه دریا نفس خود بخار گویند و متراکم شود ابر گویند
وقطره وچکد باران نام نهند وجمع شود و بدریا پیوندد همان دریا بود که بود
منبسط بودیم یکی گوهر همه یعنی من و تو در او پنهان بود آفتاب ذات
پرتوی بر اعیان بسیط انداخت این همه کثرات واختلاف را پدید آمد ساخت
بی سر و بی پا بدیم آن سر همه که سر و پای در تن باشد بدانکه اهل شریعت می گویند
حضرت خدا فاعل مختارست نه موجب بالذات در آن وقت که گفت کنزا
مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لان اعرف خواست که عالم را آفریند
اول چیزی که آفرید جوهری بود و آن جوهر را جوهر اول می گویند چون خدای تعالی
خواست که عالم ارواح واجسام آفریند آن جوهر اول را نظر کرد و آن بگداخت
و بجوش آمد آنچه زبده و خلاصه آن جوهر بود بر سر آمد و آنچه درد و کدورت
آن جوهر بود در بن نشست خدا از آن زبده نورانی عالم ارواح را آفرید و از آن
درد ظلمانی عالم اجسام را پیدا آورد و بدانکه روح جوهر لطیف است قابل تجزی
و تقسیم نیست و از عالم امرست چون معنی روح را دانستی اکنون بدانکه خدا چون
خواست که مراتب ارواح را گزینید بآن زبده عالم نورانی نظر کرد آن زبده
نورانی بگداخت و بجوش آمد از زبده و خلاصه آن زبده روح خاتم انبیا را آفرید
واز زبده و خلاصه آن باقی ارواح انبیا را آفرید واز زبده و خلاصه آن باقی
ارواح اولیا را آفرید واز زبده و خلاصه آن باقی ارواح اهل معرفت را
آفرید واز زبده و خلاصه آن باقی ارواح زهاد آفرید واز زبده و خلاصه آن
باقی ارواح عباد آفرید واز زبده و خلاصه آن باقی ارواح مومنان آفرید واز
زبده و خلاصه آن باقی ارواح کافران آفرید واز زبده و خلاصه آن باقی ارواح
حیوان آفرید واز زبده و خلاصه آن باقی عناصر اربعه را آفرید و با هر روح چند ملک
آفرید مفردات عالم ملکوت تمام شد و بدانکه جسم جوهر کثیف است و قابل

تجزی و تقسیم است واز عالم خلق است چون معنی جسم را دانستی اکنون بدان
چون خدا خواست که مراتب اجسام را آفریند بآن دردی ظلمانی نظر کرد آن
دردی ظلمانی بگداخت و بجوش آمد از زبده و خلاصه آن باقی آسمان هفتم آفرید واز
زبده و خلاصه آن آسمان ششم آفرید و علی هذا القیاس و بعد از آن عناصر اربعه آفرید
مفردات عالم ملک تمام شد تیغ در زرادخانه اولیاست یعنی تیغ بیک رجز
در زره خانه اولیا نتوان یافت دیدن ایشان شما را کیمیاست که مس وجود
تو زر کند لاجرم خدمت اولیا کن تا تیغ بران بیابی موسی علیه السلام در ابتداده
سال ملازمت خدمت شعیب علیه السلام کرد تا استحقاق شرف مکالمه حق یافت بیت
شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد • که چند سال بجان خدمت شعیب کند •
جمله دانایان همین گفته همین بر این سخن اتفاق کرده اند هست دانا رحمة للعالمین
زیرا رسول الله صلی الله علیه وسلم رحمة للعالمین است و علما ورثه انبیاست پس
ایشان نیز رحمة للعالمین اند قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من احب ان ینظر
الی عتقاء الله من النار فلینظر الی المتعلمین فوالذی نفس محمد بیده ما من متعلم یختلف
الی باب عالم الا کتب الله بکل قدم عبادة سنة و بنی له بکل قدم مدینة فی الجنة و یمشی
علی الارض والارض یستغفر له و یصبح و یمسی مغفورا له و شهدت الملائکة هولاء عتقاء
الله من النار اما دانا ایچنان باید که ترا از دنیا دور سازد و روی بآخرت گرداند
و ترا از معصیت بطاعت آرد و آنچه در ظاهر گوید باطن او موافق آن باشد
لاجرم ایچنان دانا را قتدا شاید گر انار می خری خندان بخر تا ازو آرد
بخر که شکفته باشد که اندرون او معلوم شود تا دهد خنده ز دانه
او خبر تا اندرون او را ابدانی همین غذای دل بده از همدمی واز مصاحبت
صاحب دلی رو بجو اقبال را از مقبلی پس ایراد قصه جهود از برای اشارت
بران بود که از صحبت صاحب دولتی چاره نیست اما چون بسی مدعیان بی معنی
و آدم صورتان شیطان سیرت هستند که مانند وزیر جهود از مردم خود بهرا شند

واغواء مردم را مطلق حقیقی شناسند مرید را باید که بر احتیاط باشد تا مسخره
نشود چنانکه صحبت ابرار را منفعت بسیارست مصاحبت اشرار را مضرت
بی شمارست لاجرم از صحبت نااهلان پرهیز و در پناه صاحب دولتی گریز
واگر سعادت صحبت اهل الله پیش نیاید جز بذکر مقال واز روی حال ایشان
مپرداز و تعظیم ذکر نیکان کن تا از برکت ایشان ارشاد یابد جهان ابری باشی چنانکه
چنانکه بعض نصاری ذکر رسول الله تعظیم کردند و بسعادت رسیدند نیکوان را هست
میراث از خوش آب یعنی کسان که نیکوانند ایشان را میراث هست از آب شیرین و نیکی
آن چه میراث است اورثنا الکتاب پس هر تابعی میراث از متبوع خویش می برد لاجرم
اهل عقول میراث از انبیا می برند بحکم آنکه ملک قادر در سوره فاطر فرموده است
ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد
ومنهم سابق بالخیرات باذن الله یعنی ما کتابهای مقدم بر امم سالفه فرستادیم
پس میراث دادیم قرآن را یعنی تاخیر کردیم ازانا عطا دهیم آنانرا برگزیده ایم از
بندگان ما یعنی امت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم عطا را میراث خواند
که عطیه قرآن بی جهت وجوی مومنان بمحض عنایت ملک منان بدیشان رسید
پس بعضی ازین بندگان ستمکارست بر نفس خود بتقصیر در عمل کردن بقرآن و برخی
ازایشان میانه روند که عمل کنند بدان در اغلب اوقات وازایشان پیش گیرنده
نیکو یهاکه پیوسته عمل نماید باحکام قرآن بدستوری خدا و بفرمان او رسول الله
صلی الله علیه وسلم فرمود سابق ما بر همه پیش گرفته است ومقتصد ما نجات یافته
وظالم ما آمرزیده شود شد نصیب از طالبان کز نیکی ام موهبت شعلها از کوه
پیغامبری یعنی تضرع و نیاز طالبان خدا و عبادت وطلب عاشقان مولی بر کوه
از کوه هر شب چراغ انبیا که طریقه اهل الله طریقه انبیاست هر کرا با اختری
پیوستگیست هر کرا با ستاره اتصالیست که در حالت ولادت او طالع
شده ست مر ورا با اختر خود هم تکیست یعنی تک و پویش با اوست در سعادت

است

ست

وشقاوت ور بود مریخی خون ریز خو مریخ را جلاد فلک می گویند جنگ
بهتان وخصومت جوید او یعنی هر که طالع او مریخی باشد جنگ و خون ریختن جوید آن کس
دیگر ستاره ها را چنین احکام هست پس در آسمان ظاهر که اختران طالع است
منسوبان آن اختران را حال چنین است که منجمان چنین می گویند اما ما احکام
بان ستاره ها اسناد نمی کنیم بلکه می گوییم آسمان الهی را ستاره های اسما و صفات
و هر کرا بان ستاره ها پیوستگی باشد مظهر اسما و صفات کمالات حضرات گردد
از لطف و قهر چنانکه می فرماید اختراانند از ورای اختران اختران معنوی
هست غیر اختران صوری که احتراق ونحس نبود اندر آن سوزانیدن و بدی
نباشد در آن اختران معنوی یعنی از ایشان همه نیک می آید بمقتضای حکمت الهیه
خواه در صورت قهر یعنی اگر کسی مظهر صفت جمال شود لطف و رحمت
او را انتقال نباشد و دولت و سعادت او انقلاب نپذیرد و اگر مظهر صفت
جلال گردد قهر او بی موقع نبود سایران در آسمانهای دگر چنانکه کواکب آسمان ظاهر را
ستاره ایست این کواکب که ما می گوییم کواکب سیاره اند در آسمانهای معنوی
غیر آن هفت آسمان نامشتهر غیر این سبع سموات مشهوره راسخان در
تاب انوار خدا چنانکه آسمان ظاهر را کواکب هست این کواکب که ما می گوییم
ثابت اند در ضیاء انوار خدا نه بهم پیوسته و نه از هم جدا بلکه بحکم لا هو ولا غیره
از جهتی متصل و از جهتی منفصل هر که باشد طالع او زان نجوم که طالع او از آن
نجوم معنوی باشد نفس او کفار سوزد در رجوم احراق و نحوست او کافران را
سوختن است که قهر را در موقع می کنند زیرا هر لطف حمید نیست و هر قهر
ذمیمه نیست بلکه بواسطه وقوع در موقع است و عدم وقوع در است پس لطف
بی محل ذمیمه است و قهر در محل حمید خشم مریخی نباشد خشم او که نیف
ما تفق باشد منقلب رو غالب و مغلوب خو گاه سعادت نماید و گاه شقاوت
بس غالب است در حقیقت مغلوبست در صورت نور غالب ایمن از نقص و غسق

این نور غالبست و ایمن از کمی و تاریکی شب درمیان اصبعین نور حق سد
یعنی در تجلی جمال و جلال ایزد عز شانه چنانکه رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود
قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء حق فشاند
آن نور را بر جانها در جانب فیاض تجلی جست مقبلان برداشته دامانها کسانی که استعداد
دارند ان نور نثار رشن را برچیدند جز دامان ندیدها سوی کلست کسی را
پاره نور از ان ملک غفور رسیده باشد بدو اتصال خواهد زیرا فرع را
میل باصل غالبست بلبلانرا عشق بازی با گلست ازانکه عاشق طالب
معشوقست پس هر کدامان عشق دارد و روی بحضرت قدس آرد از
نور تجلی حق دریابد و قطره ازان بحر و جزوی ازان کل دریابد و منصبغ
بصبغة الله گردد و بمشاهده جزوی ازان نور در وجود خود از کلی آگاه
گردد و سر من عرف نفسه فقد عرف ربه بر وی مبین شود بعد ازان میل وصل
اصل غالب گردد و روی جان عشق آمیز بجمال شوق انگیز نهم ظاهر و باطن
موافق سهم قول و فعلش مطابق باشد کاو را رنگ از برون و مرد را
یعنی الوان بهایم از برونست و آدمی را از درون جو رنگ سرخ و زرد را
یعنی احکام معنویه مختلف است بعضی مؤمن و مخلص و صادق بعضی منافق
بعضی مرائی بعضی کاذبست که الناس معادن کمعادن الذهب والفضة
رنگهای نیک از خم صفاست و از جانب خداست کسی که صافی و یکدل باشد
که باطن او همچو ظاهرش بود بیک رنگی متصف باشد رنگ زشتان از سیاه
آبه جفاست از آب سیاه جو گشت صبغة الله نام آن رنگ لطیف بموجب
آیه کریمه سوره بقره که صبغة الله و من احسن من الله صبغة لفظ صبغة الله نام
آن رنگ خوبست پس کسی که ظاهر و باطن او موافق باشد نام آن رنگ لطیف
صبغة الله است لعنة الله بوی آن رنگ کثیف یعنی رنگ درشت و زشت
پس کسی که ظاهرش مؤمن و باطنش دگرگون باشد که از وی بوی بد آید لعنة الله

بوی این رنگ کثیف باشد آنچه از دریا بدریا می رود آنچه از دریاست بدریا می رود
یعنی بارانکه از دریا پیدا شدن است باد تفاع بخار باز بدریا می رسد از سرها که
آمد آنجا میرود کل شیء یرجع الی اصله لاجرم جان کسی را استعداد و نورانیت
و مناسبت عز حضور باشد بسوی او می رود از سر کوه سیلهای تیز رو
از سر کوه سیلها تیز رود و بدریا می رسد و ز تن ما جان عشق آمیز رو از بدن ما
جان عشق آمیز می رود پس کسی که جان او بسوی خدا مایل باشد دلالت هست
که جذبه و عنایت بدو رسیده است که او را بسوی خود کشیده است حکایت
بهلول دانا هر گاه دیواری کج را تماشا همی کرد اتفاقا روزی بدید که آن دیوار بان
طرف افتاد که میل او بان جانب بود بهلول نعره برد و سماع و رقص کرد گفتند
افتادن دیوار ترا چه حالت داد که چنین جوش و خروش می کنی گفت این طرد الشیخم که
هر چیز که بسوئی مایل است بان جانب و اصل است و بان طرف افتد چون شکستی
این بت نفس او بدم یعنی نفس را قهر کرد از بت نفش بت دیگر بزاد یعنی اگر آن شاه
جهود بت نفس را قهر کرده بودی و آتش او را کشته بت را نشاندی و آتش را
بکشتی اما چون بت نفس را نکشت از و بت دیگر رست از انکه بحکم النفس هی الصنم
الاکبر و فی روایة ام الاصنام اصل بتها نفس است چنانکه می فرماید زانکه آن بت
مار و این اژدرهاست بت ظاهر را شکستن تمام آسانست آهن و سنگست نفس و بت شرر
چنانکه در حدیث شریف وارد است اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک ازانکه چون
دشمن را احسان کنی دوست گردد بخلاف نفس عداوت کند اما نفس را چون احسان کنی
و پروری دشمنی او زیاده شود صورت نفس ار بجوئی ای پسر یعنی اگر مثال نفس
می خواهی قصه دوزخ بخوان با هفت در نفس گویا دوزخیست که هفت در دارد
پس نشاندن آتش او و سد کردن درهای او کاریست مشکل بلکه مستحیل
بهر دم بند اب اندر ارد و هل من مزید گوید قال الله تعالی یوم نقول لجهنم هل امتلات
و تقول هل من مزید یاد کن روزی را که گوییم ما مر دوزخ را آیا پر شدی و گوید دوزخ

آیا مزید زیادتی هست یعنی زیاده کن لاجرم نفس هرگون شهوت را کرده است
و هنوز گرسنه است دیگر می جوید و یا نفس اژدرهای هفت سرست که بهر
سر مردم را ضرری می رساند هر نفس مکری و در هر مکر زان یعنی کار نفس در هر نفس
مکر بیست و در هر مکر از آن نفس غرقه صد فرعون با فرعونیان بسیار فرعون
و متکبر غرق شده با اتباعش جهود نیز از آن بود پس به آنکه نفس همچون فرعون است
و دل همچون موسی لاجرم ای طالب هدی در راه خدا در خدای موسی و
موسی گریز همچون بنی اسرائیل آب ایمان را از فرعونی مریز یعنی از تفرعن
و استکبار همچو آن شاه جهود ایمان را ضایع مکن دست را اندر احد و احمد بزن
یعنی بر خدا جل و علا توکل و اعتماد کن و بر رسول الله صلی الله علیه و سلم توسل
و اعتقاد ای برادر وا ره از بوجهل تن خلاص شو از ابوجهل بدن و جایز نیست که
در بیان هست بگویم مراد از آن شاه جهود شیطانست و از مردمان نفس اماره
خلق و از صنم مراد نفس و شهوت و از آتش مجاهده و ریاضت مثلا شیطان نفس را
می گوید اگر نخوری و مراد خود نبری نیز آدمی شوی لاجرم بدن اغوا طالب
شهوت کند و آنچه که خیر و نافع است آتش می نماید چون ترک سخن او کنی و بر خلاف
او شوی پیدا شود که آن چیزی که آتش نمود عین رحمت و محض راحت است اندرین
آتش بدیدم عالمی یعنی عالم بزرگ و خوبتر از عالم مشاهده ذره ذره اندرو
عیسی دمی یعنی چون درین آتش افتادم عالمی دیدم که در هر جزو او عیسی نفس است
که انبیا و اولیا و اسما و صفات خدایی لاجرم عالم غیب و امکنه بی ریب دیدم
و حضرات الهیه و مقامات بهیه را مشاهده کردم پس درین آتش مردن سبب
حیات ابدیه است نک جهان نیست شکل هست ذات یعنی این جهان که آخرت است
هست نیست نماست که در صورت ظاهر نیست و در ذات خود هست و آن
جهان هست شکل بی ثبات آن جهان که از و درین آتش آمدم یعنی دنیا نیست هست
نماست که در صورت ظاهر هست و در ذات خود نیست و بی ثبات است

اندر

اندر آ مادر بحق مادرست سوگندیاد اول مصراع معروف یا بمصراع ثانی
بین که این آذر ندارد آذری نظر کن که این آتش ندارد حرارت و سوزندگی حصه
قصه درین مرتبه اینست که مراد از شاه جهود چنانکه ذکر کرده شد شیطانست و از مادر
نفس اماره و از طفل روح و عقل و از آتش ریاضت و عبادت که نفس را همچون آتش
می نماید و از بت شهوت و از زر که ضد ریاضت است لاجرم عقل نفس را خطاب کند
و گوید شهوت پرستی مکن اندر آتش که ریاضت و عبادتست بیا که این ریاضت
اگرچه همچو آتش می نماید اما نمی سوزد بلکه از سوختن آتش آخرت سلامت
دهد و سعادت آخرت می رساند و لهذا می فرماید اندر آ مادر که اقبال آمدست
و دولت آمد که این آتش ریاضت بسعادت می رساند اندر آ مادر مده دولت ز دست
که الفرصة تمر مر السحاب لاجرم بحکم حدیث نبوی نعمتان مغبون فیهما کثیر
من الناس الصحة والفراغ صحت بدن و فراغ خاطر را فوت مکن و گفته اند
لا یعرف قدر الصحة الا المرضی و قدر الحیوة الا الموتی و من ضیع ایام حراثته ندم
وقت حصاده قدرت آن سگ بدیدی اندر آ دیگر نصرانیان را که در دین خود
محی بودند دعوت کن تا ببینی قدرت و لطف خدا کسی که اندر آتش
ریاضت آید نعمت الهیه را یابد که حفت الجنة بالمکاره والنار بالشهوات
قصه حصه درین مرتبه اینست که چون مراد از شاه جهود شیطانست قدرت
او بحکم آیه سوره بقره الشیطان یعدکم الفقر و یأمرکم بالفحشاء والله یعدکم مغفرة
منه و فضلا والله واسع علیم منع کردنست از بذل مال و ریاضت و این را
همچون آتش می نماید چون قدرت آن سگ اینست آنرا اعتبار کردن
نمی باید بلکه در آتش ریاضت آمدن می باید تا که فضل خدا و نعمت الهیه مؤید
گردد مادر از شوق نعره زد و گفت لو کان بینی و بینک بحر من النار لقطعت
نفسی فیها شوقا الی لقائک اندر آیید ای مسلمانان همه از زبان طفل است
یا مادر پس از آنکه با آتش اندر آمد پسر را در سلامت دید و خود سلامت یافت

این سخن را بمسلمانان گفت خیر عذبی دین عذابست آن همه. جز شرع و دین عذابست
همه لاجرم هرچیز که در جهان هست جز عبادت خدا عذاب و محنت و ندامت است
اندر آیید ای همه پروانه وار ای مسلمانان اندر آیید با تش همچون پروانه در
تنبیه است که مسلمانان را می باید که با تش ریاضت همچو پروانه بیایند اندرین بهره که
دارد صد بهار یعنی طریق حضرت خدا اگرچه پر خارست در وی صد بهارست
تا چنان شد کان عوانان خلق را خلق خود را در آتش چنان افگنند که عوانان و
گماشتگان ان شاه جهود خلق را منع می کردند کاتش در میا خلق را منع
کردندی و گفتندی که اندر آتش میا حصه قصه درین مرتبه انست که مراد از
عوانان فرزندان ابلیس و وساوس شیطانیه است که مردم را بفقر و ریاضت
ترسانند و از عبادت که همچون آتش می نماید نهی کنند چون خدا خواهد که
پرده کس درد و عرض و ناموس او را ضایع کند و عیب نهان و را فاش
کند و انرا رسوای سازد میلش اندر طعنه پاکان برد آن سبب شود بدریدن
پردهٔ او چون خدا خواهد که مان یاری کند یعنی ما را معین شود میل ما را جانب
زاری کند لاجرم حضرت خدا بنده را مایل ساختن به پشیمانی و زاری
از غایت مددکاری و یاری و از نهایت الطاف باریست چنانکه آن
شخص از زاری خلاص یافت از کژ دهانی ای خنک چشمی که آن گریان اوست
از برای خدا گرید وی همایون دل که آن بریان اوست که آن دل از آتش عشق خدا
بریان شود آخر هر گریه آخر خنده ایست یعنی نهایت گریه و غم خنده و شادیست
چون کسی در دنیا گریان شود در آخرت خندان گردد مرد آخر بین
مبارک بنده ایست مردی که عاقبت اندیش باشد و تدبیر آخرت کند مبارک
بنده ایست آخر بینی در جهان آنست که بینی بهر تو در جهان مقدار جثه نشست
در قبر لاجرم از بهر دنیا زحمت نکشی و گناه خود را یاد کنی و با آب استغفار
انرا محو کنی و از برای رویانیدن سبزهای آخرت باران اشک را روان کنی

می فرماید هرگز ای آتش تو صابر نیستی در سوختن چون نسوزی چیست
قادر نیستی چرا می سوزی لفظ چه را استفهام انکاریست حصه قصه درین مرتبه
اینست که چون کسی سببی مباشرت کند و آن سبب موثر شود اثر از خدا دانستن
می باید سبب را عتاب کردن خصلت شاه جهود است که ترک رضاست بقضا در حدیث
قدسی وارد است من لم یرضی بقضائی فلیطلب ربا سوائی چشم بندست ای عجب
یا هوش بند یعنی چشم من بسته و مسحور شده که سوختن نمی بینم و یا عقل من حیران گشته که
سوختن را فهم نمی کنم چون نسوزاند چنین شعلهٔ بلند در بعض نسخ چون نسوزد
آتش افروز و بلند یعنی چرا نمی سوزد آتش قوی جادویی کرد کسی
یا سیمیاست یا جادویی کرد ترا کسی که خاصیت تو باطل شد یا سیمیاست که آتش
می نماید اما در حقیقت آتش نیستی یا خلاف طبع تو از بخت ماست چون آن شاه
جهود این سخن بگفت آتش او را بزبان حال جواب داد گفت آتش من همانم
کاتشم در بعض نسخ بجای آتش ای شمن اندر آ تا تو ببینی تابشم در بعض
نسخ تاب من یعنی اندرون من بیا تا حرارت و سوختن من ببینی درین تنبیه
که آتش اگرچه جمادست مطیع فرمان خداست پس کسی که امر خدا را قبول نکند
بدتر از جمادست طبع من دیگر نگشت و عنصرم اما قدرت در دست
من نیست تیغ حقم هم بدستوری برم بضم باست از بریدن [illegible] است که
خانه و دکان کسی را که آتش می سوزد بفرمان خداست و کسی را ضرر نمی رساند
هم بفرمان اوست یعنی سوختن و ناسوختن من بقدرت من نیست بلکه بفرمان
خداست چون کسی آشنا و مهمان خداوند من باشد من او را نمی سوزم چون کسی
بیگانه افتد صاحب من باشد او را می سوزم من ز سگ کم نیستم در بندگی
کم ز ترکی نیست حق در زندگی پس حال من نیز چنین است که مهمان خدا را
نمی سوزم و بیگانه را می گدازم درین تنبیه است که در روز قیامت آتش دوزخ
بمشیت حق تعالی کسان را که زبان درازی کنند که زبانه خود می سوزد و کسان را که

جز با مومن فان نور که خدا لطف ناری چون احوال آتش ظاهر را دانستی پس بدانکه
آتش طبیعت همان یک آتش است که بحکم الهی گاهی بایره غم خرمنها بسوزد
و گاهی هزار شمع شادی بر افروزد پیش حق آتش همیشه در قیام هرچه حق فرماید
برانست همچو عاشق روز و شب پیچان مدام اسم فاعل است از پیچیدن چنانکه عاشق
کوی معشوق را طواف کند آتش نیز در خدمت خدا چنانست که بفرمان او
پیدا شود یا آتش همچو مار در خود پیچیدنست چنانکه شیوه عاشقست زیرا که
آتش دایم در حرکت است همچو مار پیچان و حرکت او بشکل پیچیدن است وان
سببها کانبیا را رهبرند دلیل انبیا شده اند یعنی ذات و صفات و اسماء
حضرت خدا آن سببها زین سببها برترند که مسبب و مسبب الاسباب اند
این سبب را آن سبب عامل کند این سبب ظاهر را آن سبب حقیقی و مسبب
الاسباب کارگر کند باز گاهی بی بر و عاطل کند گاهی بی میوه و بی اثر کند
یعنی چون اراده اش بکار نباشد آن سبب را معطل و بی اثر کند این سبب را
محرم آمد عقلها این سبب ظاهر را محرم آمد عقلها یعنی عقول عوام سبب
ظاهر را بینند وان سببها راست محرم انبیا آن سببهای حقیقی را پیغامبران
پیغامبران چون سلطان العارفین بیان کرد سبب شدن آتش بسوختن
بفرمان خدا است تا باکجا پس این معنی را تحقیق میکند که سبب در لغت
عرب بچه معنی است تا از آن معلوم شود در تصرف و قدرت حق است
این سبب چه بود بتازی گو رسن یعنی اگر کسی از تو پرسد که سبب در لغت
عرب چیست تو بگو که رسن است اندرین چه این رسن آمد بفن در این
چاه جهان این رسن آمد بکار که آب را او پدید آمد شد رسن را علت
حرکت چرخه است چرخه گردان را از چرخه دانستن گناه و خطاست
پس قاصر النظر از چرخه بیند و صاحب بصیرت از چرخه گردان
شناسد تا نمانی صفر و سرگردان چو چرخ تا چون چرخ خالی و سرگردان

تا

تا نسوزی تو ز بی مغزی چو مرخ مرخ درختیست که بعضی گفته اند در خفت چون بهم
سایند آتش پیدا شود و می سوزد باد آتش می شود از امر حق باد با آتش منقلب
می شود یا باد کار آتش میکند از فرمان خدا هر دو سرمست آمدند از خمر حق
پس بدانکه طبایع و عناصر اصل همچون باد و آتش و باقی ارکان در تصرف خداست
چنانکه می فرماید آب حلم و آتش خشم ای پسر یعنی حلم و غضب و لطف و قهر
در جهان هست ای سالک هم ز حق بینی چو بگشایی نظر اگر بعین عبرت ببینی
گر نبودی واقف از حق جان باد یعنی اگر خدا باد را ادراک و توقف ندادی فرق کی
کردی میان قوم عاد امت هود است علیه السلام همچنین شیبان راعی
می کشید شیبان که از اولیا کبار است کار او چوبانی بود از بهر این از اوشیبان
راعی گفتندی چنانکه هود علیه السلام برگرد مومنان خط می کشید شیبان راعی
نیز همچنین می کشید گرد بر گرد رمه خطی پدید بر لطف اف کله گوسفند
لفظ خطی پدید مفعول می کشید است چون بجمعه می شد او وقت نماز چون
بجمعه می رفت آن شبان راعی وقت نماز چنین می کرد تا نیارد گرگ
آنجا ترکتاز مولانا حلیمی در کتاب لغه خود ترکتاز را بدین لفظ تفسیر کرده یغما
و غارت ایچون اهل اوزرنه چیمق و چاپان کسنه اسم مصدر استعمال اولنور
باد حرص گرگ و حرص گوسفند یعنی این دو باد دایره مرد خدا را بود
بند مقید اند دایره مرد خدا را یعنی باد حرص شیطان و باد حرص نفس اماره
صحبت اهل الله و این ایشان بند و سد است کسی که در دایره اهل الله باشد
نه شیطان اندرون دایره می آید و نه نفس از دایره بیرون رود همچنین باد
اجل با عارفان همچون باد هود که مسلمانان را نرم و خوب بود باد اجل بمخلصان
نرم و خوش همچو نسیم یوسفان یعنی باد اجل بر غیر عارف رنجی مهلک و فاسد
اما بر عارفان نرم و خوش همچون بوی پیراهن یوسفست در بعض روایات
وارد است که از حضرت خدا جل جلاله بر رسول الله صلی الله علیه وسلم

نازل شد که بندگان مخلص را چون وقت نزع جان آید درهای آسمان بگشاییم
و حجابها بردارم و می فرماییم تا بهشت را خوب بیارایند و حوران آراسته
شوند و می فرماییم فرشتگان تا بر ایشان صلوات گویند و میوه‌های بهشت
با ایشان نزدیک شوند و بفرماییم بادی را از بادها که در زیر عرش است که
از کوه‌های کافور و مشک بوی بردارد و خطاب کنم بوقت قبض کردن جان ایشان را
مرحبا و اهلا و قدومک علی **آتش ابراهیم را دندان نزد** و نگزید چون گزنده
حق بود چون نگزید چون ابراهیم علیه السلام مختار خدا بود چه را ازا
می‌کرد پس معلوم شد که آتش را نیز فرق و تمیز است بفرمان خدا او کار
آتش نیز با یجاب نیست لاجرم حشو قصه درین مرتبه اینست که **ز آتش شهوت**
نسوزد اهل دین بلکه سلامت بماند **باقیان را برده تا قعر زمین** و سوختهم
موج دریا چون بامر حق بتاخت موج آب چون بامر حق حرکت کرد **اهل موسی را**
ز قبطی وا شناخت چون موسی علیه السلام با بنی اسرائیل از مصر بیرون رفت
فرعون در پس او با هفتصد هزار لشکر برفت چون بنزدیک نیل شدند فرعون
رسید بنی اسرائیل گفتند یا موسی پیش ما دریا و پس ما عدوست پس حال ما
چگونه می‌شود گفت مترسید و بنی اسرائیل دوازده قبیله بودند جوی نیل بامر
جلیل دوازده راه شد و باد گرم وزید و آفتاب برتافت شد تا زیر آب
علی الفور خشک گشت هر قبیله براهی برفتند و در آب دریچه‌ها پیدا شد تا هر قبیله
دیگر را دیدند چون ایشان در میان آب درین راهها شدند فرعون پیش
لشکر خود بر اسب نر سوار شد چون بکنار آب رسید بترسید و توقف کرد
جبرائیل بر اسب ماده سوار شد در پیش فرعون اندرون آب بیکی از آن راهها
برفت اسب فرعون چون اسب ماده را دید خود را بسوی او کشید فرعون
بر ضبط اسب خود قادر نشد بی اختیار برفت و لشکر او تابع شد فرعون
با لشکر چون در میان آب شدند موسی با قوم خویش بکنار آب رسیدند و از آب

بیرون شدند چون ایشان بیرون شدند آب روان شد فرعون را با لشکرش غرق کرد
چون آب قوم موسی را غرق نکرد و قوم فرعون را هلاک کرد معلوم شد که
آب را نیز فرق و تمیز است بفرمان خدا او کار او با یجاب نیست **خاک**
قارون را چون فرمان رسید از خدا با زر و تختش بقعر خود کشید چون خدا موسی را
فرمود تا تورات را بزر نویسد موسی گفت خدایا من فقیرم زر را از کجا آورم
خدا او را تعلیم کیمیا کرد قارون که فرزند عم موسی بود و مرد صالح و اهل عیال
و فقیر الحال بود موسی او را تعلیم کرد تا از نفقه عیال ضرورت نکشد و بحضور
دل عبادت کند چون قارون کیمیاگر شد مال بسیار حاصل کردن گرفت
نوافل را ترک کرد و بکیمیاگری مشغول شد پس از آن از همه عبادت منقطع گشت و بکیمیا
توغل نمود و مال فراوان جمع کرد از حضرت خدا بموسی وحی آمد که قارون را
بگوید تا زکوة بدهد چون بقارون فرمان خدای تعالی رسان[illegible]ن زکوة خود را
از مال خویش بیرون آورد بدید که همچون کوه پیش[illegible]ید از طمع نتوانست
که بدهد اما موسی از طلب زکوة خالی نبود آخر قارو[illegible] را گفت
فردا من بنی اسرائیل را ضیافت می‌کنم تو در میان [illegible] وعظ کن و از
چیزها می‌پرسم اگر جواب من بدهی زکوة را بدهم چون فردا [illegible] موسی
کرسی نهادند موسی در میان جمع بنی اسرائیل وعظ گفت در اثنای وعظ حرمت
زنا بیان کرد مگر قارون زنی فاجره را مال داده و عهد کرده بود تا در میان
مردمان بگوید موسی با من زنا کند اما رجم می‌کنم قارون گفت ای موسی
تو چرا زنا می‌کنی پس آن زن اشارت کرد زن برخاست قصد کرد که
موسی را افترا کند حضرت خدا جل جلاله در دل او بیم انداخت نتوانست
که افترا کند گفت مرا قارون وعده مال کرد تا موسی را بهتان کنم اما من از خدای
تعالی می‌ترسم چون موسی سخن را شنید در غضب شد قارون را گفت
چه میخواهی ای ملعون که چنین مکر میکنی پس از آن بخدای تعالی لعنت کرد

وحی آمد که زمین را در حکم تو کردم موسی زمین را گفت این را بگیر زمین او را تا
بزانو گرفت قارون گفت الغیاث یا موسی موسی با التفات نکرد باز
زمین را فرمود تا او را بگیرد بمیانش بگرفت و همچنین تا تمام خسف کرد
باز موسی زمین را فرمود تا مال و تخت او را خسف کرد پس معلوم
شد که خاک را نیز فرق و تمیز هست و کار او بفرمان خدا است
نه بایجاب آب و گل چون از دم عیسی چرید یعنی حق عیسی علیه السلام از طین شکل
شب پره بساخت و از دم او مرغ پر زن شد چنانکه حضرت خدا در سوره
آل عمران از زبان عیسی حکایت می کند انی اخلق لکم من الطین کهیئة
الطیر فانفخ فیه فیکون طیرا باذن الله گویند که عیسی علیه السلام شکل خفاش مرغی
از گل می ساخت و بدست گرفته نفس در روی میدمید بقدرت ربانی طیران
اغاز می کرد و گفته اند که در نظر مردم می پرید چون از نظر خلق غایب
می شد مرده بر زمین می افتاد بال و پر بکشاد و مرغی شد پرید حصه
این قصه [illegible] نست که هست تسبیحت بخار آب و گل تسبیح و تهلیل و ذکر و
تلاوة تو بخار [آ]ب و گلست که نفس انسانی از آب و گل پیدا شود و آن
تسبیح گو [illegible] مرغ جنت شد ز نفخ صدق دل پس دم تو بخار تن است
مرغ جنت شود لاجرم همچون معجزه عیسی در نفس تو هست کوه طور
از نور موسی شد برقص کوه طور از نور خدا که بطلب موسی بدید شد برقص رفت
چنانکه حضرت خدا در سوره اعراف حکایت کند فلما تجلی ربه للجبل
جعله دکا صوفی کامل شد و رست از نقص آن کوه طور یک صوفی کامل شد
و از نقصان خلاص گشت چه عجب گر کوه صوفی شد عزیز صوفی
شدن کوه طور امر غریب نیست زیرا جسم موسی از کلوخی بود نیز
یعنی اصل موسی نیز از خاک است همچون کوه پس آن نیست صوفی شدن کوه
طور بسبب تجلی نور عجب نیست لاجرم کوه طور خاک بود اما با م

روا باشد انا الحق از درختی
چرا نبود روا از نیک بختی

حضرت خدا با ادراک بود ناصحان گفتند از حد مگذران بتجاوز مکن در ظلم و عناد
مرکب استیزه را چندین مران مرکب جدل را این قدر مران درین تنبیه است که علما و صلحا
می باید که ظالمان را پند دهند اگرچه آن ظالم پادشاه باشد از آنکه رسول الله صلی الله
علیه و سلم فرمود الساکت عن الحق شیطان اخرس و گفته اند السلاطین
حکام الناس و العلماء حکام السلاطین انکه بود دست امه الهاویه
هاویه از نامهای جهنم است هاویه آمد مر او را زاویه کو شد قرار
وین نفس جانهای ما را همچنان باد نفس ما که اثری از آثار نفس رحمانی است جان
ما را و مرغ جان محبوس ما را اندک اندک دزدد از حبس جهان می رباید از حوض
بدن و از قفس تن و زندان جهان چون هر دم نفس میرود جان و عمر کم
می شود پس تدبیر آنست که نفس را ضایع مگذرانی بلکه بذکر و تسبیح و تلاوة
قرآن و بکلام خیر صرف کنی تا آن کلمات طیبه باسمان رود و بحضرت العزة
برسد و از او رحمت و غفران نازل شود چنانکه حق سبحانه و تعالی فرماید
الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه صاعدا منا الی حیث علم
صعود می کند از ما بجائی که خدا میداند یعنی انفاس ما بحضرت کبریا متصاعد
شود ترتقی انفاسنا بالمتقی می برآید نفسهای ما بپاکی [illegible] متحفا
منا الی دار البقا می رود و تحفه از ما بسوی دار بقا یعنی انفاس ما در [illegible]
تحفه دار بقا شود ثم نأتینا مکافاة المقال پس از آن می آید بما عوض
سخن ضعف ذلک رحمة من ذی الجلال دو چندانی که ما گفتیم رحمت از آن
خدا و لذلک رویت عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال من قال لا اله الا الله
خرج من فیه طایر اخضر له جناحان ابیضان مکللان بالدر و الیاقوت فیعرج
الی السماء فیسمع له دوی تحت العرش کدوی النحل فیقال له اسکن فیقول لا حتی
یغفر لصاحبی فیغفر لقائلها ثم یجعل بعدها لذلک الطایر سبعون لسانا یستغفر
لصاحبه الی یوم القیمة فاذا کان یوم القیمة جاء ذلک الطایر فاخذ بید صاحبه حتی یکون قائده

و ولید الی جنة ثم یجنینا الی امثالها پس از آن ما و کبر نرم میکند ما را بمانند سخنها
گفتیم کی ینال العبد مما قالها تا بنده برسد از آنکه او رسیده است یعنی
دیدن جزای اعمال ابجد زیاده چنین افعال کردد و علامت قبول حاصل
شدن صفا و ذوقست در دل بنده و رغبت کردنست بان عمل بهکذا اتعرج
و تنزل و ایما بالا می رود نفسهای ما و فرو می آید رحمت خدا همیشه
ذا فلا زلت علیه قایما این برآمدن و فرو آمدن همیشه ترا زوال
مباشد برین بودن استاده یعنی همواره برین می باشی نقش جنسیت
ندارد آب و نان صورت جنسیت انسان ندارد آب و نان در اول حال زاعتبار
اخوان جنس دان که اعتبار بخاتمه است پس کسی که از اهل الله نیست در اول
حال چون قابلیت جنسیت ایشان دارد و سلوک طریق ایشان کند از
ایشان شود شعر احب الصالحین ولست منهم • لعل الله یرزقنی الصلاح
و خدمت مولانا قدس سره فرموده است بیت
از در اهل صفا و ز مشوای دل من • هر که دور است ازین در نخند [...]
از کلیله باز خوان این قصه را کتاب کلیله یک کتابیست که در و حکایات حیوانات است
اگرچه در صورت افسانه است اما عارفان را در و پندهاست تو پیش ازین
آن حکایات را افسانه پنداشته بودی اکنون آن کتاب باز بخوان آن قصه را
و اندر آن قصه طلب کن حصه را یعنی اگرچه قصه حیوانات است اما تو بعین عبرت
بنگر و بگوش جان بشنو در آن قصه خود را حصه بجو چنانکه خرگوش
با حیله و مکر و افسون شیر را در چاه افکند تو نیز از مکر نفس و شیطان و از حیله
انسان بپرهیز تا گرفتار چاه نشوی و خود را اهلاک نکنی [...] وظیفه در پی
صید کمیا و ما را از بخیده (?) مکن تا نگردد تلخ بر ما این کیا مقصود است
از نکیاه تفصیل کلام بحسن الانتظام اینست که در مرغزاری خوب و خوش جا
بسیار حیوانات نو و خوش چراگاه داشتند و روزگار بفراغت میگذرانیدند

ناگاه در حوالی آن پاکیزه دشت شیری پیدا شد و چون آن حاسدان مکدر گشت زیرا
آن شیر از کمین آن حیوانات را در می ربود و هر گاه بی توقف می خورد روزی
آن جانوران فراهم آمدند و نزدیک شیر رفتند و گفتند تو هر روز بعد
از مقاسات و شداید و تعب و مشقت تکاپوی در صید الطلب از ما یک
شکار توانی شکست اکنون چنین اندیشیدیم که ترا از آن فراغت
خاطر و ما را امن و راحت باشد اگر دست تعرض از ما کوتاه داری
و بیش ازین بجفای زیردستان نپردازی و طریقه جهد و تکاپوی که
لایق مناسب سلطنت نیست باز گذاری هر روز بوقت چاشت شکاری
بحضرت ملک می فرستیم همیشه این وظیفه مرتب داریم گوش من
لا یلدغ المومن شنید گوش من قول رسول الله صلی الله علیه و سلم شنیده که
گفت لا یلدغ المومن من جحر مرتین قول پیغامبر بجان و دل گزید
پس بار دیگر گزیده و فریفته نمی شوم قصه حصه درین مرتبه اینست که
وساوس شیطانیه و مکاید نفسانیه را گفتند می باید ای وساوس
شیطانیه و مکاید نفسانیه بمکر شما اعتماد کردن و از کسب و عمل معطل شدن
نمی باید از آنکه چند بار بمکر شما گرفتار شدم که از عمل دور ماندم و مبتلای
گناه گشتم پس ازین بحکم حدیث شریف ملدوغ نمی شوم بلکه بکسب و عمل
اشتغال می نمایم بحکم ان الله لا یضیع اجر المحسنین خدا مرا جزای عمل
میدهد جمله گفتند ای حکیم باخبر آن نخجیران گفتند ای حکیم خردمند
و ای شیر یعنی وساوس شیطانیه و مکاید نفسانیه گفتند ای عقل و دانش ور
الحذر دع لیس یغنی عن قدر حذر را ترک کن که بحکم الحذر لا یغنی عن القدر
حذر سود ندارد و نسبت با قضا و قدر یعنی حضرت خدا اگر ترا اهل سعادت
تقدیر کرده باشد فبها و نعمه و اگر اهل شقاوت کرده باشد سعی تو دیگرگون
نمی شود و فایده نمیکند از قضاء الهی مرده باید بود پیش حکم حق

میت شدن می باید پس حکم خدا یعنی تسلیم کلی کردن می باید بفرمان خالق
نمی باید زخم آن ز رب الفلق خداوند صباح و رب المغارب والمشارق
حصه قصه درین مرتبه اینست که شیاطین انسان را در صورت کلام
حق بآیات و احادیث وسوسه می کنند و شیطان می گوید سعی در
عمل فایده نمی دهد بحکم المقدر کاین هرچه در تقدیر خداست البته واقع میشود
و زحمت بی فایده مکش و بر تقدیر خدا اعتماد کن گفت پیغامبر
باآواز بلند با این حدیث اثبات سنیت مباشرت اسباب میکند
با توکل زانوی اشتر ببند رسول الله صلی الله علیه و سلم معاذ بن
جبل را رضی الله عنه گفت اعقل بعیرک ثم توکل علی الله یا معاذ
حصه قصه درین مرتبه اینست که مباشرت اسباب مانع توکل
نیست از انکه توکل عدم مباشرت سبب نیست بلکه توکل فضل و
فیض را از خدا دانستن است نه از سبب لاجرم احتیاط کردن
و در عمل کوشیدن باید پس از ان بر کرم خدا اعتماد و توکل کردن
پس من عمل میکنم اما عمل را موجب جنت نمی گویم بلکه مغفرت و جنت را
از خدا می دانم عمل بهانه فضل خدا می شود که بنده را بقربت می رساند
چنانکه کسی تخم را در زمین افشاند پس از ان برکت و نعمت را از حضرت
خدا رجا کند که این رجا رجای عاقلست اما کسی که بی افشاندن تخم رجا
کندم کند این رجا را رجای احمق گویند رمز الکاسب حبیب الله شنو
پس بکسب و بسبب مشغول شوید انکه رسول الله صلی الله علیه و سلم
گفت کسب کننده دوست خداست در معنی این حدیث اهل
ظاهر می گویند کسی که گدایی نمیکند بلکه بکسب مشغول شود دوست حضرت
خداست و اهل باطن گویند که کسی که بر محض کرم خدا توکل نکند بلکه در عمل و
طاعت بکوشد دوست اوست در لفظ رمز معنی وهم را رمز است

از توکل در سبب کاهل مشو یعنی اعتماد توکل در کسب و سبب و در جد و طلب
و در طاعت و خدمت تقصیر مکن توکل آنست انچه خدا نهی کرد از و منتهی شوی
و هرچه فرمود انرا بکنی باز بر کرم او اعتماد کنی بدانکه نخجیران اول توکل را بیان
کردند پس از ان ترجیح توکل می کنند و برین دلیل آوردند حصه اینست که وسوسه
شیطانیه و مکاید نفسانیه سالک را اول از نفس عمل منع می کند چون بران
قادر نشود باز از بسیاری عمل منع کند حضرت مولانا از زبان جانور آن
اول نفس توکل را بیان کرد باز ترجیح توکل را از زبان ایشان می گوید ترجیح
نهادن نخجیران توکل را بر اجتهاد بر عکس کلام شیر قوم گفتندش که کسب از ضعف خلق
نخجیران بشیر گفتند کسب را از ضعف خلق لقمه تزویر دان بر قدر حلق
لقمه دروغ بدان مقدار گلو یعنی بر قدر حرص لاجرم وساوس شیطانیه
بمکاید نفسانیه عقل را گویند اعتماد بر عمل خود کردن نمی باید و هیچ عملی بهتر از توکل نباشد.
صد هزاران طفل کشت ان کینه کش یعنی فرعون انتقام کشنده و انکه او می جست اندر
خانه اش چنانکه حضرت خدا در سورهٔ قصص حکایت می کند و قالت امراة
فرعون قرة عین لی و لک لا تقتلوه عسی ان ینفعنا او نتخذه ولدا چون
درین جهان بنی آدم مبتلای بسیار مرض و بلاست دوست و دشمن را فرق نمیکنند
لاجرم اعتماد را نشاید ما عیال حضرتیم و شیرخواه ما اهل بیت خداییم و شیر را
از و خواهیم گفت الخلق عیال للاله رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود
الخلق عیال لله یعنی مونت خلق بر خداست چنانکه خدا فرمود و ما من دابة
فی الارض الا علی الله رزقها انکه او از آسمان باران دهد یعنی خدا که از آسمان
باران دهد هم تواند کو ز رحمت نان دهد یعنی بی کسب و سبب حصه قصه
درین مرتبه اینست که وساوس شیطانیه سالک را می گویند خدا اگر درست که
ترا بی مجاهده و ریاضت مقبول حضرت خود کند و بمرتبهٔ اولیا رساند
پس مشقت بسیار و عمل کثیر لازم نیست گفت شیر اری ولی رب العباد

بشر گفت آری می تواند که نان را بی زحمت دهد اما خداوند بنده کان •
نردبانی پیش پای ما نهاد یعنی نردبان سبب و اکتساب را پیش ما نهاد چون
در پیش تو نردبان بنهند ببالا رفتن و اشارتست که بی نردبان هیچ میسر نیست
چون نردبان بالا رفتن را سبب است القاء نردبان چنانکه حاصل کلام شماست
ای مجبران لغوست لاجرم نردبان شریعت و طریقت و حقیقت قرب و
ترقی رواق و وثاق خدا را واسطه است حصه فهم و خلاصه جواب بشر آنست که
آری بحکم جذبة من جذبات الرحمن توازی عمل الثقلین خدا قادرست که
بی عمل کثیر و بی زحمت و ریاضت بنده را بدرجات عالیه و قربت
رساند اما عادت او برین جاریست که ما با آلات و اعضا بکنیم تا کسب و
عمل آن ملک اجل ما را بتقرب رساند انا نکه این آلات را بهر خدمت
داده است چون چنین کرد پایه پایه رفت باید سوی بام بموجب ادخلوا
البیوت من ابوابها از نردبان عمل بتدریج رفتن می باید ببام درگاه
خدا هست جبری بودن اینجا طمع خام یعنی بی عمل رجاء تقرب کردن طمع خامست
پای داری چون کنی خود را تو لنگ چون پای درست داری چرا خود را
لنگ می کنی قطع مسافه نمیکنی و بمنزل نمی رسی دست داری چون کنی پنهان تو چنگ
دست درست داری چرا چنگ و پنجه را آشکار نمی کنی این ماجرا ابهیدانی
که دادن هر عضو خود طلب فعلی است که بدان اختصاص دارد چنانکه چشم
از برای دیدنست و دست از بهر گرفتن و علی هذا القیاس اگر بنده این
اعضا را کار نفرماید چنین آلت قدرت را ضایع کرده اند و با چندین
اشارت و عبارت مراد خواجه را فهم نکرده بود مستحق توبیخ و تقریع گردد
چون کافران و منافقان بموجب آلات و حواس کار نکردند در شان ایشان
نازل شد صم بکم عمی فهم لا یرجعون دست همچون بیل اشارتهای اوست
یعنی دست که شبیه بیل است اشارتهای حق است بکار کردن آخر

اندیشی

اندیشی عبارتهای اوست فکر عاقبت چنین عبارت خداست یعنی خدا ترا چون عقل
عاقبت اندیش داد گویا بصریح عبارت خدمت فرمود لاجرم بعقل معاد
آخر کار را فکر کردن و تدبیر آخر را مهیا داشتن می باید چنانکه تدبیر دنیا را و مهمات
و حوائج خود را درین جهان مهیا اکنون مهیا ساختن می باید که آن جهان دار
بقاست مصالح او اتم مهمانست حاملی محمول کرد اند ترا اکنون که بار
می کشی پس از آن ترا همچون بار بر اسبی سوار کنند و بدرجه ابرار برد
قابلی مقبول کرد اند ترا یعنی اکنون که بار خدمتی پس از آن مقبول
حضرت کنند ترا در حدیث وارد است که لا یزال عبدی یتقرب الی
بالنوافل حتی احببته فاذا احببته کنت سمعه و بصره و لسانه و بی یسمع
و بی یبصر و بی ینطق و بی یبطش قابل امر وی قابل شوی یعنی اکنون که
قابل فرمان خدایی چون فاعل شوی که بنده فرمان و رهنما و مرشد شوی
وصل جویی بعد ازین واصل شوی وصل را بجویی من طلب وجد وجد و اصل
او شوی اما شرط وصول چنانکه مفهوم شد اجتناب از سیئات
و ملازمت بر طاعت زیرا بنده چون خواجه را عاصی شود یا خدمت
خواجه نکند آن بنده مقبول و مقرب خواجه نگردد با وجود که خواجه دنیا
خالق اعضا نیست حضرت خدا خود خالق اعضاست و واهب قدرتست
پس شکر او اتم مهمانست جبر تو خفتن بود در ره مخسب یعنی ای سالک
توکل کردن در عمل کاهلی نمودن و اجتهاد را ترک کردن در راه خفتن است
و ترک سفر کردن یعنی بمقصد نارسیده پس کسی که در ابتداء راه ترک سفر کند
و در راه بخسبد قطع مسافه نمی کند و بمنزل نمی رسد تا نبینی آن در و درگه
مخسب تا واصل بباب حق نشوی و قرب درگاه حاصل نکنی و
مشاهده آن بارگاه نکنی مخسب بیت بقدر الکد تکتسب المعالی •
و من طلب العلی سهر اللیالی • و کفته انه المرء بطر بهمته

ماان

مخسب ای بجبر بی اعتبار زنهار مخسب و در عمل کاهل مشو بلکه در عمل بکوش و عبرت
بگیر و اعتبار کن و بجای قرار مکن چون دار دنیا محل قرار نیست و جهان
باز آمدن نخست لاجرم بحکم الدنیا مزرعة الآخرة و نحب الدنیا ساعة
فاجعلها طاعة در عمل بکوش یک دم قرار و خواب مکن جز بزیر آن درخت
میوه دار یعنی تا بقرب حضرت و بزیر درخت عنایت نرسی قرار
و خواب مکن چون در آنجا برسی اگر خواب کنی جایز است تا که شاخ
افشان کند هر لحظه باد تا که شجره عنایت را باد رحمت بیفشاند بر سر
خفته آنچه بریزد و نقل و زاد تا بر سر خواب رفته تو بریزد میوه و توشه یعنی انوار
فیض و اثمار فضل ترا برسد جز خفتن در میان رهزنان ترک عمل کردن
و اعتماد و توکل کردن پیش از رسیدن بمقصد در میان قطاع طریق
خفتن است یعنی در میان شیاطین وطن گرفتن است لاجرم سالک را
امان نمی دهند بشمشیر وسوسه و اضلال می کشند از آنکه مرغ بی هنگام
کی یابد امان مرغ بی پر دیدن امان نمی یابد لاجرم وقت بر شدن را
ضایع کردن نمی باید کسی در حالت نزع گفته است چون توانستم ندانستم
چه سود • چون بدانستم توانستم نبود • پس وقت را دانستن
و از آنگاه داشتن و در عمل کوشیدن می باید ور اشارتهاش را
بینی زنی پیش از این معلوم شد که آلات و اعضا دادن اشارتهای
خدا است بر عمل کردن لاجرم اگر اشارتهای او را بینی زنی یعنی نگیری
و بموجب اشارت او عمل نکنی و شکر سلامت اعضا که عمل کردنست
بجای نیاوری مرد پنداری و چون بینی زنی یعنی خود را مرد پنداری اما ز
و همچون زن ناقص العقلی زانکه بی شکری بود شوم و شنار زیرا بی شکری
نامبارک و عیب است می برد ناشکر را تا قعر نار العیاذ بالله و فی
الواقع سخت مغبونی است که کسی از قرب الهی و اعلای علیین

ابد الآباد و زخ و اسفل السافلین بود کرد وصف مکرهاشان ذو الجلال یعنی خدا در قرآن
وصف مکرشان کرد لتزول منه اقلال الجبال زایل شود از وی قلهای کوه های این
اسغ رستا باز آیه کریمه که در سوره ابراهیم است و قد مکروا مکرهم و عند الله مکرهم
لتزول منه الجبال کسب جز نامی مدار ای نامدار ای نامدار کسب را تاثیر حقیقی
نیست جهد جز وهمی مپندار ای عیار اهل ظرف را عیار می گویند یعنی
سعی و جهد را جز او همی مپندار ای رند و عاقل حصه قصه درین از نسبت
که وسوسه شیطانیه در اینجا گوید که چنانکه حریصان در طلب مال سعی و تدبیر کردند
و مکرها نمودند چون قسمت ازلی میسر نشد همچنان بسیار کسان سعی و اجتهاد
کردند و در عبادت مجاهده نمودند آخر همچون ابلیس مردود و محروم شدند
پس سعی و تدبیر فایده نمی دهد ترس درویشی مثال آن هراس ترسیدن از فقر
مثال آن ترسیدنست حرص و کوشش را تو هندستان شناس پس خلق تصور
کنند که بحرص و سعی کردن از درویشی خلاص یابند لاجرم آن کس را
چون اجل رسیده بود بگریختن از عزرائیل خلاص نیافت همچنان خلق بحرص و
امل گریزند چون رزق و غنا مقدر نباشد از آن نمی رسند چون خدمت
مولانا حصه این قصه را گفت باز بقصه رجوع کرد تو همه کار جهان را
همچنین می دان کن قیاس و چشم بگشا و ببین یعنی بعین عبرت نظر کن
از تقدیر گریختن میسر نیست و تدبیر تو تقدیر را تغییر نمی کند لاجرم جهد و
اکتساب دافع قضاء رب الارباب نیست سعی و حیل بی ارادت ملک عز
و جل باطل است و جهد و کسب بی مشیت حق از جمله اعتبار عاطل
از که بگریزیم از خود ای محال ای طالب محال که خدا با ماست از
قهر او گریختن میسر نیست از که برباییم از حق ای وبال ای جهد او ند
گناه عظیم که ارتکاب شد شیر گفت آری ولیکن هم ببین شیر در جواب
جانوران گفت آری توکل خوبتر است و جهد در هر جا مفید نمی شود اما

جهدهای انبیا و مومنین چه جهدها کردند در زمان درشتی یعنی عقل
معاد و ساوس شیطانیه و مکاید نفسانیه را کفت آری توکل بر فضل و کرم خدا
خوبترست و عمل موجب جنت نیست که کاهی تخلف کند بحسب استعداد
هنی واما اغلب آنست که درجات جنت بحکم تلک الجنة التی اورثتموها بما کنتم
تعملون بعمل طاعت باشد نمی بینی که انبیا و مرسلین و اولیا و مومنین
چندین عبادت کردند اجر جزیل و جوان جمیل یافتند دامها
شان مرغ گردونی گرفت انبیا و اولیا در قهر نفس حیلها کردند و در صید
اجر و ثواب و فضیلت مکرها نمودند لاجرم دامهای ایشان مرغ فلکی
گرفت که شکار ایشان مرغ الهی شد نقصهاشان جمله افزونی گرفت
در ایشان که صورت نقص بود در دنیا همه زیاده گی گرفت در عقبی
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یدخل الفقراء الجنة قبل الاغنیاء
بنصف یوم وهو خمسماه عام شعر زیادة المرء فی دنیاه نقصان
وربحه غیر محض الخیر خسران جهد می کن تا توانی ای کیا بکسر کاف
عربی بمعنی بادشاهست یعنی جهد و سعی کن ای شاه عالم آخرت
در طریق انبیا و اولیا چنانکه ایشان کردند چه طریقت ایشان
آنست که بر موجب فرمان عمل نمایند و اعتماد بر عمل خود نکنند و بسعی و جهد
خویش اندیشهٔ دفع قضا پیش ننهند و یقین دانند که هیچ عمل
بی قضا و قدر از دست ایشان بر نیاید چنانکه فاضل میفرماید با قضا
پنجه زدن نبود جهاد این معلول است زانکه این را هم قضا بر ما نهاد این
علتست یعنی با قضا پنجه زدن اجتهاد نیست زیرا این قضا نیز بقضا و
تقدیر الهی است که هیچ عمل بی قضا و قدر از دست کسی بر نیاید اما بدانکه
ان الله لا یضیع اجر المحسنین حضرت خدا عمل شما را ضایع نمی کند ولهذا
حضرت مولانا سوگند خورد و گفت کافرم من گر زیان کردست کس

ومونست

مرمونست در ره ایمان و طاعت یکنفس لفظ یکنفس ظرف زمان زیان کردست
بدانکه چون پیش ازین جبر مذکور شد اکنون معنی جبر را اشارت میکند و خود را
جبری نمودن کرا لایقست انرا بیان می کند پس جبر در لغت شکسته را بستن است
سر شکسته نیست این سر را مبند یعنی سر تو شکسته نیست این سرت را مبند و
ترک عمل مکن و در طاعت تعلل منما یک دو روزی جهد کن باقی بخند عمر دنیا قلیل است
اندک زمان ریاضت کن پس از ان بحکم حفت الجنة بالمکاره والنار بالشهوات
در آخرت در خنده باش که مقاساتها شد آید و محنتها بحث رضای حق و المنی
لاجرم در ترک ما سوای دوست عین توکل بدوست بد محالی جست
کو دنیا بجست معنی این مصراع بترکی یاوز ادم حق تفسنه استدی هر کیمکه
دنیا استدی نیک حالی جست کو عقبی بجست از انکه دنیا فانی و آخرت
باقیست هر یکی را بقدر خود عمل کردن می باید چنانکه فرموده اعمل لدنیاک بقدر
مقامک فیها واعمل لآخرتک بقدر بقائک فیها واعمل لله بقدر حاجتک الیه
واعمل للنار بقدر صبرک علیها مکر ان باشد که زندان حفره کرد یعنی مکر مقبول
آنست که زندان دنیا را حفره کنی و از و بیرون آمدن بجویی انکه حفره
بست مکریست سرد یعنی انکه بعمارت دنیا مشغول شود و دل خود را بدو متعلق کند
و بدنیا هر سوی خود را سد کند و خود را با حطام دنیا همچون کرم پیله محبوس سازد
و بسوی خدا فرجه نگذارد آن مکر باردست این جهان زندان و ما زندانیان
بموجب الدنیا سجن المومن وجنة الکافر دنیا زندانست و ما اهل زندان
حفره کن زندان و خود را وارهان بدنیا تعلق مکن و با آخرت متعلق شو که هذا آن
آدمی که در دل او حب دنیاست و او روزه میدارد چنان ماند که در
اندرون خود ماریست افعی و او تربیت سکنجبین کند که صفرا را دفع کند که حب
الدنیا راس کل خطیئة و ترک الدنیا راس کل طاعة بدانکه پیش ازین احوال
فقر را و فضیلت او را بیان کرد اکنون بیان می کند که فقر بی مال شدن نیست

و تو اگر می مال داری نیست بلکه چیست دنیا از خدا غافل بدن بحکم دنیا کما یبعد
عن مولاک دنیا از خدا غافل بودنست نی قماش و نقره و فرزند و زن
بلکه بحکم رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله کسی که با وجود اسباب و اموال
از خدا غافل نباشد اهل فقر و اصحاب آخرتست و کسی که مال و اسباب
ندارد اما چون دل او بدنیا متعلق است اهل دنیاست پس دنیا نفس مال
نیست از انکه مال را گر بهر حق باشی حمول مال را که از برای خدا و دین
بارکش باشی که بمال خیرات کنی نعم مال صالح خواندش رسول لفظ رسول الله صلی الله
علیه و سلم اینست نعم المال الصالح للرجل الصالح که دنیا را می دهد و آخرت
می خرد لاجرم وجود مال مضر نیست بلکه اصحاب خیر را نافع است ضرر محبت
و تعلق اوست جهد حقست و دوا حقست و درد جهد و سعی و درد و دوا همه
حقست منکر اندر نفی جهدش جهد کرد یعنی طائفه که نفی جهد می کنند
و در بیان دلائل نفی اجتهاد می کنند حال ایشان تکذیب مقال ایشانست
زیرا در تمشیت مراد خویش جهد می نمایند و از طریق مقال منکر سعی و اجتها
می باشند چنانکه سوفسطائیه انکار حقایق اشیا می کنند و نمی دانند که
قائل شدن بحقیقت نفی اثبات حقیقت است لاجرم متکلمان می گویند
حقایق الاشیاء ثابتة اذ فی نفیها اثباتها زین نمط بسیار برهان گفت شیر
ازین اسلوب بسیار دلیل گفت شیر کز جواب جبریان گشتند سیر که
از جواب با صواب شیر این نخجیران شدند سیر پس چون هیچ مطلوبی بی طلب
دست نمی دهد و هیچ شاهد بی مشاهده میسر نمی شود در این اهل سلوک
طالب را از جهد چاره نیست از ان جهت ترجیح جهد بر توکل کرده می آید
و جهد توکل را منافی نیست لاجرم جهد مذموم آنست که صاحب جهد نظر
بر نفس خویش کند و اعتماد بر عمل خود نماید بلکه اینچنین جهد و عمل بلائیست بی غایت
و شقاییست بی نهایت و از و استعاذه واجب است و لهذا رسول الله
صلی الله علیه و سلم فرماید اللهم انی اعوذ بک من جهد البلاء و سوء القضاء
و درک الشقاء و شماتة الاعداء یعنی خداوندا پناه می گیرم بحضرت تو از جهد بلا و
قضا و در یافتن بخت بد و شادمانی دشمنان و جهد بلا خویشتن دیدنست
و بر افعال خویش اعتماد کردن از بهر انکه چون بنده خود را نبیند و بر افعال خویش
اعتماد نکند افعال او با اخلاص کرده و ان افعال مقبول شود و ان جهد نعمت گردد
اما چون خویشتن ببیند و بر افعال خود اعتماد کند عجب آرد و افعال او مردود
گردد و ان جهد محنت شود چنانکه دیدن ابلیس خویش را و اعتماد او بر فعل خود بلای
او گشت و درک شقاء ان باشد که خدا آن کس را با فعال او باز گذارد و فضل را
با او کار نبود تا شقاوت باز آید نه بینی که هیچ خالص تر از فعل پیغمبر نبود و با این همه
می گفت لن ینجی احدکم عمله قیل و لا انت قال صلی الله علیه و سلم و لا انا
الا ان یتغمدنی الله برحمة منه و فضل و نیز خدای تعالی گفت و لولا فضل الله
علیکم و رحمته لهمت طائفة منهم ان یضلوک و نیز فرموده و لولا ان ثبتناک
لقد کدت ترکن الیهم شیئا قلیلا پس درست گشت که نجات بندہ در فضلست
نه در فعل چون او را بفعل او باز گذارد شقی گردد و دشمن شاد گردد از بهر انکه مراد
خویش در وی یابد که مراد ابلیس بدبخت گردانیدنست بنده را پس جهد و عمل که
بنده بدان مغرور نشود و نجات خویش بواسطه ان عمل نشناسد بلکه اعتماد
بر فضل داشته باشد منافی توکل نیست بلکه با توکل قرینست و با تفویض و تسلیم همنشین
و جمع میان این هر دو فضیلت راجح است بر توکل تنها چون رجحان جهد بر توکل مقرر
گشت روبه و خرگوش و آهو و شغال مراد صفات نفس و وساوس
شیطانیه است جبر را بگذاشتند و قیل و قال و ترک بحث کردند و جدال که
ملازم شدند چون نخجیران گوش اندرین ماجرا نهادند یعنی نوبت قرعه بخرگوش آمد
بانگ زد خرگوش آخر چند جور خدمت مولانا قدس سره از اول این حکایت
تا بدینجا احوال وساوس شیطانیه و عقل معاد را و اخبار توکل و اجتهاد را بیان کرده است

ازین بنوعی دیگر انتقال کند که حصهٔ قصه درین مرتبه اینست که مراد از شیر نفس است
واز خرکوش عقل واز نخچیران حواس و اعضا تو مجو بدنامی ما ای عنود
تو بدنامی ما مخواه ای عناد کننده یعنی تو بنقض عهد کردن ما را بدنام
مکن تا نرنجد شیر رو رو زود برود تا او نیز نقض عهد نکند حصهٔ قصه
درین مرتبه اینست که حواس و اعضا بنفس اماره صلح کرده اند باتفاق
قرعه و بسبب فتنه هر یکی خود را باو فدا کرده مثلاً چشم بحرام نظر کردن
خود را فدای او ساخته است چون یکی از ایشان فدای او شود دیگران
در کوه بهوای خویش عشرت کنند چون عقل مخالفت نفس خواهد وانرا قهر
کردن جوید انکار او کنند که چون مراد نفس داده نشود سایر اعضا و اجزا
می رنجند تا بمکرم از بلا بیرون جهید تا بمکر من از دام بلای شیر
امان یابد جان شما ماند این میراث فرزندانتان این مکر میراث بماند
بفرزندان شما که علم را گیرند و بسبب او نفس را کشند تا از ضرر او همه اجزای
تن از عذاب آخرت خلاص شوند لاجرم عقل همچون پیغامبر و حواس
و اعضا همچون امتانست پس پند او سبب خلاص از دشمن است
گر فلک راه برون شود دیده بود فاعل دین بود هر همبر است معنی این مصراع
بترکی فلکدن طشره چقیق یول کورمش ایدی در نظر چون مردمک
بیچ بود اگرچه در نظر چون مردم چشم بیچ و حقیر بود یعنی چنانکه مردم
چشم درین حفره می نماید اما چندین مسافه بعیده را می بیند همچنین هر پیغامبر
کوچک می نماید لیکن آن راه را می بیند که از فلک بیرونست مردمش چون
مردمک دیدند خرد مردم مردم دین را چون مردمک خرد دیدند در بزرگی مردمک
کس ره نبرد در بزرگی معنوی مردمک دین کس راه نبرده است
و حد و مقدار او کس ندانسته که در یک نظره تا فلک تاسع را می بیند
حصهٔ قصه درین مرتبه اینست که عقل از حواس و قوی و از اجزا و اعضا مهلت

خواهد که تا بتدبیر و فکر نفس اماره را بچاه اندازد و هلاک کند مجتبی
با خود قضا مان درپیت مکر می تو با قضا در پی ماست ورنه این دم لایق
چون تو کیست و الا این دم زدن کی لایق چون تو کسی است لاجرم حواس
ظاهره و اجزا او قوی پیداست با وجود ظهور و قوت مغلوب نفس
اماره گشته اند عقل ناپیدا و ضعیف است چون قصد هلاک نفس کند
اعضا را بصید می نماید خانها سازد پر از حلوای تر یعنی زنبور خانه چند
بسازد پر از انگبین حق بروان علم را بگشاد در خدا بر زنبور آن
آن علم بگشاد چنانکه خدا در سورهٔ نحل فرموده و اوحی ربک الی
النحل ان اتخذی من الجبال بیوتا الآیه پس زنبور خانهای مسدس
و هموار سازد که مهندسان در او عاجز اند و از هر جزی بهره می گیرد
و انگبین کند و آن خانها را بآن پر کند که شفاء للناس و رحمه اوست
زاهد شش صد هزاران ساله را یعنی ابلیس را که چندین ساله عبادت کرده
بود پوزبندی ساخت آن گوساله را پوزبند بترکی اغز باغی در که
بوزغنک اغزنه باغلرلر اناسن امسون ایچون تا نتاند شیر علم دین
کشید تا طاقتش نباشد بکشیدن و خوردن شیر علم دین
تا نگردد گرد آن قصر مشید تا طواف نکند بطرف آن قصر محکم لاجرم
در دهان ابلیس که زاهد هزاران ساله بود پوزبند ساخت همچون گوساله
که محروم ماند از علم الهی خدمت مولانا قدس سره بدین تقریب
علمای ظاهر را پند می دهد که در دهان ایشان علوم رسمیه پوزبند است
که از خوردن شیر علم الهی محروم شوند علمهای اهل حس
شد پوزبند علمهای اهل ظاهر بند دهان شود تا نگیرد شیر از آن علم
بلند تا نخورد شیر از علم الهی لاجرم از اعتبار علم ظاهر
گذشتن و باو عمل کردن می باید پس اقتصار بر علم ظاهر نباید کرد بلکه



اورا قطرهٔ حقیقت و وسیلهٔ مقصود اصلی و مطلوب حقیقی باید کرد تا شنیده
دین شود **شعر** نهایة ادراک العقول عقال •
واکثر سعی العالمین ضلال • ولم نستفد من بحثنا طول عمرنا •
سوی ان جمعنا فیه قیل وقال • **حکایت** • از خدمت شمس الدین
ماردینی منقولست که گفت روزی در مدرسهٔ حضرت مولانا قدس سره
اجتماعی عظیم بود و تمامت امرا و اکابر حاضر و سماعی گرم می رفت و در مدرسه
ما نیز دران حوالی بود و استماع ان حالها وذوقهام اشیفته کرد اینم بر خاستم
و مختصر جامه پوشیدم از میان ازدحام خلق گذشته بمدرسه درامدم
و در گوشهٔ در پس مردم بتلاوة سورهٔ سجده مشغول گشتم بهمانا که چون
بایه سجده رسیدم خدمت مولانا در حال سجده کرد گفتم شاید که اتفاقی
باشد سورهٔ دیگر خواندم الی آخر السجدات همچنان سجدها می کرد یقینم شد که
نظر مبارک ایشان برلوح محفوظست و لوح محفوظ باطن اوست و اشارت
ما کذب الفواد ما رای عبارت ازینست درین تفکر و تحیر بودم که گریبان
مرا گرفته کشان کشان پیش کشید فرمود که این سجدات اهل عادات
نیست بلکه سجدات اهل سعادتست بعد ازین دانشمندی را بمان
بیشتری دانشمندی را بنگیر واز بین بیشتر امتحان کردن مردان حرامست
و من دران حالت بیخود گشته چون بهوش آمدم جامه را چاک زده با خود
گفتم ای شمسک محجوب از انوار چنین معانی تا کی در پردهٔ حجاب خواهی
بودن پس مرید مخلص گشتم **قطرهٔ دل را یکی گوهر فتاد** یعنی اگرچه
قطرهٔ دل حقیرست **کان بدریاها و گردونها نداد** حضرت خدا انرا
با بزرگان و اجسام عظام نداد پس اعتبار ببزرگی صورت نیست
بلکه بسیرتست **چه زیانستش از ان نقش نفور** یعنی ان سگ اصحاب کهف را
چه زیانست از صورت سگی که منفورست **چونکه جانش غرق شد در بحر نور**
چون

چون جان او غریق دریای الهی شد بحکم ان الله لا ینظر الی صورکم اعتبار
بصورت نیست وکسی که فقیر و زشت باشد چون مقبول خداست
از اغنیا و خوبان محبوبترست **وصف صورت نیست اندر خامها** یعنی قلمها
صورت را وصف نمی کنند **عالم و عادل بود در نامها** ان عالم عادل
صورت نیست بلکه جان و معنیست یعنی کسی را وصف کنند و گویند عالم
و عادلست و زاهد و کامل ان وصف صورت او را وصف نیست از انکه
صورت بعلم و عدل موصوف نمی شود بلکه جان او را وصف است چنانکه
می فرماید **عالم و عادل همه معنیست بس** یعنی جانست **کش نیابی در مکان**
پیش و پس که ان معنی را نیابی در جهات و صورت **می زند بر تن سوی**
لامکان یعنی جان بحکم قل الروح من امر ربی و بموجب ونفخت
فیه من روحی پرتو می زند از سوی لامکان **می نگنجد در فلک خورشید جان**
او همچون خورشید ظاهر نیست اما بدانکه چنانکه حیات تن بجانست
حیات جان نیز بعلم است و علم عمر با نسان از البابس عمل کوشیدن
می باید **بیت** • حیات القلب علم فاغتنمه •
و موت القلب جهل فاجتنبه • وخیر الزاد للتقوی فزده •
کفی و عظا بک ذا فاتعظه • پس فضیلت آدمی بر سایر مکونات
در جان او بر اکثر موجودات و ظهور شرف او در عالم جبروت و تکرم
یافتن او در ملک و ملکوت که ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر از جهت
کمال معرفت او و غایت دانش و فطنت اوست نه از جهت صورت
هوش سوی قصهٔ خرگوش دار اما قصهٔ خرگوش را بگوش خر مشنو **گوش**
خر بفروش و دگر گوش خر یعنی این گوش ظاهر که داری همچون گوش
خرست صدا را می شنود و معنی را فهم نمی کند **کین سخن را در نیابد گوش خر**
که مراد از خرگوش و شیر و از کار خرگوش در انسان چیست گوش خر نمی فهمد



پس این گوش با فروختن و گوش دیگر خریدن می باید رو تو رو بو بازی خرگوش
بین برو تو بازی روباه کردن خرگوش را ببین از آنکه خرگوش شیر را
بقوت بازو نمی کشد بلکه بصنعت و بازی بچاه انداز د مکر و شیر اندازی
خرگوش بین که چه مکر کرد و شیر را آنچه و چه در چاه انداخت یعنی عقل نفس
امّاره را بتدبیر علم چگونه می کشد پس مراد از خرگوش عقلست و از شیر نفس
و از تدبیر عمل کردن بعلم خاتم ملک سلیمانست علم که بعلم عالم مسخر آدم
شود و دیو نفس و شیطان مغلوب او گردد زو پلنگ و شیر ترسان همچو
موش بیانست که خلق کوه و دشت از آدم می ترسد زو نهنگ بحر در
صفرا و جوش بیانست که خلق دریاها از آدم می ترسد یعنی تمساح از دریای دریا
از آدم در زردی و جوش است یا صفرا بر و غالب گشته و جوش زده است
چنانکه ترکی گویند صفرا اسن بولندردی آدمی را دشمن پنهان بسیست
آدم را از دیو در دوشش و قرین بر دوش و شیطان پر فنونش و اخلاق
بوقلمونش بسیار دشمن است آدمی با حذر عاقل کسیست یعنی عاقل
آنست که هر کس با دوست پندارد و از دشمنان برحذر باشد و می اندکه
قهر دشمن ظاهر سهلست و قهر دشمن مخفی مشکل و بدان که چون مراد از
دشمن پنهان نفس و شیطانست و اخلاق ذمیمهٔ انسان که خود پیدا است
اما اثر و ضرر او پیدا می شود خلق پنهان زشتشان و خوبشان یعنی اخلاق
خواه ذمیمه باشد خواه حسنه در انسان پنهانست می زند بر دل بهردم
کوبشان و می رسد دل را وسوسه و وحی ایشان و تأثیر کنند در دل
و جان مثال اخلاق ذمیمه اینست که خار خار وحیها و وسوسه
یعنی اضطراب دل از جهت وحی و از جهت وسوسه از هزاران
کس بود نی یک کسی پس فرق الهام و وسوسه کردن و در کار برحذر بودن می آ
و آدمیان نیز اگرچه از راه صورت اشباه یک دیگر اند اما از روی معنی

در میان ایشان تفاوت بسیار است ولیکن با دیده ظاهر تفاوت درجات
اهل یقین نتوان دید گفت هر راز نشاید باز گفت خرگوش گفت هر راز را
گفتن نمی باید جفت طاق آید گهی گه طاق جفت جفت و طاق بازی است که
اطفال می بازند مثلا نخودی یا بادامی یا گردکانی در مشت می گیرند و می گویند
که این جفت است یا طاق ترکی گویند تکمی جفتمی معنی مراد اینست که گاه تو جفت
می گویی طاق می آید گاه بالعکس یعنی ظن تو لازم نیست مطابق باشد
پس حسن ظن کرده بر کس سر خود گفتن و فاش کردن نمی باید یا معنی آن باشد که
گاهی دو کس که همرازی را شاید یک است و یک که همرازی نشاید دو
کس است لاجرم بهر کس راز گفتن نشاید مشورت دارند سرپوشیده
خوب مشورت را که سرپوشیده دارند خوبست در کنایت با غلط
افکن مشوب کسی که غلط افکن باشد با او مختلط مشو دیده ایشان مرا
از خر افکند صیت و صدای ایشان مرا از خر بزمین افکند و مرا زخم
و الم رسانید مراد اینست که مرا تمام منفعل ساخت و رسوای کرد
چند بفریبد مرا این دهر چند کسی که فریفتهٔ دهر شوم ام حصه قصه
درین مرتبه اینست که نفس امّاره را دهر چند بار فریفته است اما از غفلت
انهار افراموش کرده چون وقتی بتلف مال و یا هلاک عیال و یا بمصیبت
و بلا و یا بمرض و عنا انتباهی حاصل نشود صورت ندامت نماید اما
باز فریفته گردد چنانکه شیر درینجا متنبه و منتبه شد اما باز فریفتهٔ خرگوش
گشت که خرگوش او را در چاه انداخت و اگرچه شیر سلطان الحیوانانست
چون از طمع و غضب پرست بسبب مکر خرگوش در چاه افتاد همچنین
هر امیر که اهل طمع و خشم باشد و از ین جهت پیش و پس را نمی بیند در چاه افتد
منع حکمت شود حکمت طلب منع حکمت گردد کسی که طالب حکمت بود فارغ
آید او ز تحصیل و سبب بلکه بدرجهٔ نفس قدسیه رسد همه نظریات او را

بغیر اکتساب حاصل شود چنانکه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود من
اخلص لله اربعین صباحا ظهر ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه و فرمود
من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم لوح حافظ لوح محفوظی شود در ابتدا که
لوح حافظ بود که علم را حفظ همی کرد در انتها لوح محفوظ شود که لحکم ولا
رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین عالم علم شریف و محیط بر جمیع علوم
کردد عقل او از روح محفوظی شود عقل ان طالب حکمت از روح الامین محفوظ
و نصیب کیرنده کردد چون معلم بود عقلش مرد را در ابتدا بعد از ین
شد عقل شاکردی ورا چنانکه جبرائیل رسول الله را صلی الله علیه وسلم راه نما
بود در شب معراج اما چون در آسمانها بجایی رسیدند که نام او سدرة
المنتهی است جبرائیل ازان بالا نرفت و کفت اگر من بیش از ین
یک کام زنم می سوزم لاجرم مرد سالک چون بعقل اقتدا کند و
از اهل الله علم الهی کیرد بجایی رسد که عقل چون جبرئیل کوید احمدا
یعنی مردم بمقامی رسد که عقل در انجا همچون جبرائیل می کوید ای احمد
کر یکی کامی نهم سوزد مرا اگر یک قدم بنهم آتش تجلی مرا می سوزد چنانکه
جبرائیل پس از رسیدن بسدرة المنتهی کفته بود که لو دنوت خطوة لاحترقت
چون درین ره پای خود شکسته چرا شکسته کی می نمایی بر که می خندی چه
پا زاسته خدا خود عالم اسرارست قابل فهر تفتیش نیست بدانکه
درین ابیات آینده اشعار بر معارج حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم و تنبیه بر سبب دریافتن آن منزلت است که رسول الله صلی الله
علیه وسلم چون بفقر فخر نمود و بدعا و زاری و مسکنت و بردباری
مسالت فرمود و در شکستگی و عبودیت ثابت قدم بود شایسته عروج
بدان حضرت پاک شد و درکشف اسرار از حضرت پاک شد و در کشف
اسرار از حضرت سبحان منشور یافت که سبحان الذی اسری بعبده

و در ملک و ملکوت ظهور یافت و از برای اشارت بران معنی که آنحضرت درجه
عالیه را بکمال بند کی عرش کشت کر ترا اشکال آید در نظر اگر ترا اشکال
آید در تاثیر او باختر پس تو شک داری در انشق القمر اهل تفسیر در سبب
نزول اقتربت الساعة وانشق القمر آورده اند که زمانی رسول الله صلی الله
علیه وسلم عزیمت جایی داشت ابوجهل بهراهی جهودی می رفت پیش
آمد و کفت یا محمد ارنی آیة اعلم انک رسول الله رسول الله صلی الله
علیه وسلم کفت چه میخواهی ابوجهل بهر طرفی نکاه می کرد تا چیزی
تعیین کند جهود کفت ازو بخواه تا قمر را شق کند سحر در زمین و انچه
در وست اثر کند اما در آسمان و علویات تاثیر ندارد ابوجهل کفت
خواهم که ماه را بدو نیم کنی رسول الله صلی الله علیه وسلم دران شب
انکشت برداشت و اشارت کرد ماه دو نیمه شد یک نیمه هم دران موضع
قرار کرفت و نیمهٔ کرفت و نیمهٔ دیکر بطرفی سیر کرد و تا بجدی که
ابن مسعود رضی الله عنه می کوید کوه حری را در میان دو نیمه قمر مشاهده
کردم باز کفت بکوی تا بهم پیوندد رسول الله صلی الله علیه وسلم اشارت
کرد باز پیوست جهود ایمان آورد ابوجهل کفت این همان سحر است که
استمرار یافته و چندین کرت مشاهده افتاده پس حضرت خدا از ین
ماجرا خبر میدهد که وان یروا آیة یعرضوا و یقولوا سحر مستمر الایة
یعنی اچنین آیتی که دو نیمه شدن ماهست اگر بینند اعراض کنند
و بر سحر حمل کنند و بعضی بران اند که انشقاق قمر در قیامت واقع
خواهد شد و ایراد لفظ ماضی اشارت بر تحقق وقوع اوست چنانکه
در اذا السماء انشقت و غیره اما سباق آیة اعنی وان یروا آیة یعرضوا
رد سخن منکران می کند و بر بطلان تاویل ایشان دلالت
می نماید لاجرم خدمت مولانا بان اشارت می کند و می کوید که اگر

ترا اشکال آید درین خصوص آن مگس بر برگ کاه و بول خر یعنی امثال این
تاویلات چون تاویل مگس است وصف باز و عنقا شنیده بود و خود را پیش
از ایشان می نمود و وصف دریا و کشتی و کشتیبان استماع کرده بود و وقتی
بر برگ کاهی در پی راهی بر بول خر دید پس بران کاه نشست همچو کشتیبان
همی افراشت سر همچون کشتیبان سر بر داشت آن مگس نبود این غریب
آن مگس که تاویل باطل را ترک کند بنگر صحیح آن مگس نبود بلکه این عبرت بود
روح او نی در خور صورت بود یعنی روح او بلند و بزرگ بود لایق این صورت
مگسی نبود پس علما که تقلید انبیا و اولیا کردند و قدر علم را دانستند و بعلم
عمل کردند از زمرهٔ ایشان شدند و پادشاهان ایشان را محتاج گشتند همچو
آن خرگوشی کو بر شیر زد تعلق این بیت سابق است یعنی این مگس همچو آن
خرگوش است که او بر شیر بخیر زد روح او کی بود اندر خورد قد
یعنی روح آن خرگوش لایق صورت پست آن نبود این کلمات معرفت
در اثناء قصه واقع شد باز حضرت مولانا قدس سره باول قصه رجوع
کرد شیر میگفت از سر تیزی و خشم یعنی چون خرگوش در آمدن تاخیر
کرد شیر برنجید و با خود از سر خشم و غضب می گفت کز ره گوشم
عدو بر بست چشم دشمن چشم مرا بربست از راه گوش یعنی آن
سخنها که بگوش من رسانید چشم مرا بان بربست مکرهای جبریانم
بسته کرد این نخجیران که ترک جهد و اکتساب فرموده بودند از ان جهت
ایشان را جبریان گفت یعنی مکرهای ایشان مرا مقید و بسته کرد
تیغ چوبینشان تنم را خسته کرد تیغ چوبین ایشان تن مرا مجروح ساخت
زین سپس من نشنوم آن دمدمه پس ازین من نمی شنوم آن صوت را
بانگ دیوانست و غولان این همه کسی که تنها سفر کوه و دشت کند شیطان او را
بصورت بشر می آید و غول که مردم بیابانست از دور می نماید هر کجا

بانگ

بانگ می زند و می گوید که راه باین سویست و خود را چنان می نماید که ره نمایی می کند
اما آن اکراه می سازد و از راه راست دور کند پس دمدمهٔ این نخجیران نیز
چنین است که مرا اضلال میکنند حصهٔ قصه درین مرتبه اینست آن شیر نقض
خورد اما نخجیران دانست بغم مبتلا گشت لاجرم کسی که رزق خود از خلق
داند و بر حق توکل نکند از غم خالی نمی شود و دیگر حصه اینست که چون
نخجیران با شیر صلح کردند اما از ایشان یکی مکر و حیله کرد آخر شیر را در چاه انداخت
لاجرم مرد عاقل بر هر سخن اعتماد نمی باید کرد از انکه چنین مکاران
سخنهای گوناگون می گویند پس تا ضمیر مردی که تمام معلوم نمی شود بر سخن او
اعتماد کلی نمی شاید و دیگر حصه اینست که چون کسی سخن گوید اما فعل او موافق گفتن نباشد
اعتماد کردن را نشاید و دیگر حصه اینست که کسی چون سخنی گوید اما آن سخن را معنی و حقیقت
چنین نباشد اعتماد کردن نمی باید لاجرم سخن اهل دنیا و کلام اهل هوا را شنیدن
نشاید و لهذا حضرت مولانا می فرماید هر دو دران ای تو ایشان دل را مایت یعنی این مصراع
بتر کی برت ای گوکل بس بوطری دو رم پوستشان برکن کش ایشان جز پوست نیست
پوست برکن که ایشان جز پوست نیست یعنی پوست بی مغزند پس تفحص کن که
در ایشان کردار موافق گفتار هست یا نه و کسی که ترا بسوی دنیا و هوا دلالت کند
سخن او را اشنو پوست چه بود گفتهای رنگ رنگ یعنی مقالات گوناگون
و سخنهای بوقلمون که از ان موافق نباشد اندرون یا آن سخن که بصورت صدق
و پند بسوی دنیا بکشند چون زره بر آب کش نبود درنگ یعنی در روی
آب از وزیدن باد و از رسیدن او بالا رفتن شدن آب همچون زره
می نماید اما آن زره را قرار و سکون نباشد زود محو شود لاجرم دعوی
بی معنی و سخن اهل هوا ازین قبیل است این سخن چون پوست معنی مغز دان
پوست عیب پوش مغز بد باشد یعنی سخن باشد که عیب کس را
می پوشد مغز نیکو را از غیرت غیب پوش مغز نیک را از غیرت غیب

سخن بی معنی او ناشد پوست بی مغز است
این سخن چون پوست و معنی چو جان
سخن بی معنی چون صورت بی جان
پوست باشد مغز بد را عیب پوش

پوشش باشد یعنی مردی باشد که ذات او در تقوی بهتر از سخن اوست لاجرم
سخن پیت او غیب و حال او را می پوشد **تا نشد پر بر سر دریا چو طشت**
تا که تن ما پر نشد بر بالای دریاست همچون طشت **چونکه پر شد طشت در وی غرق**
چونکه طشت از آب پر گشت در دریا غرق شد یعنی صورت و تن ما در
بحر عقل افتاده است که بجانب خدا و آخرت میل کند اما هنوز
با آب عقل پر نگشته تا که غرق بحر عقل گردد و همه کار او عبادت و طاعت
و تدبیر جانب خدا و آخرت شود چونکه صورت و تن با آب عقل پر شود همچون
انبیا و اولیا بان بحر مستغرق گردد و بعقل کل رسد که مظهر اول خداست
پس ازین احوال عقل کل را بیان کند **آره این اسب لیک این اسب کو** او می گوید
این اسب است اما این اسب کجاست **با خود آی ای شهسوار اسب جو**
از آنکه تن می باید با خود آی و غفلت را جمع کن ای سوار اسب و اسب را
جوینده که اسب حاضرست در راه تو یعنی وجود تو مظهر و مرآت خداست
تو اگر خود را بمظهریت و مصنوعیت نظر کنی خدا را می بینی اما تو با خودی
خود خود را گم کرده لاجرم جوینده جان او را می طلبد با وجود که پیداست
اما از کمال پیدایی ناهویداست بعضی از فضلا در تحقیق مقام گفته اند
روح را چنانکه در عالم کبیر مظاهرست و اسما چون عقل اول و قلم
اعلی و نفس کلیه و لوح محفوظ بلکه از مبدا تا منتهی حقیقت انسانیه
ظاهرست برین صور در عالم کبیر همچنین در عالم صغیر انسانی بحسب
ظهورات و مراتب وی او را در اصطلاح اهل الله مظاهر و اسماست
و آن سرّست و خفی و روح و قلب و کلمه و روع و فواد و صدر و عقل و نفس
و تعبیر ازین حقیقت بدین الفاظ در کلام حضرت پروردگار و در اخبار
و احادیث نبی مختار آمده است که حضرت خدا فرمود یعلم السّر
واخفی و فرمود قل الرّوح من امر ربّی و فرمود انّ فی ذلک لذکری

لمن کان له قلب و فرمود کلمة منه و فرمود ما کذب الفواد ما رای
و فرمود الم نشرح لک صدرک و فرمود و نفس و ما سویها و در حدیث
صحیح آمده است که انّ روح القدس نفث فی روعی ان نفسا لن تموت
حتی تستکمل رزقها پس اطلاق هر اسمی ازین اسما بر حقیقت روح انسانی
باعتبار مرتبه است از مراتب او و بملاحظه معنی از معانی
و در اصطلاح جمهور این حقیقت باسم عقل مشهورست و تصرف و ظهور
کلی در عالم کبیر و صغیر این حقیقت راست و سعت او را نهایت نیست
و احاطه و شمول او را غایت نی و در حدیث قدسی آمده است که
لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی قلب عبدی المؤمن النقی الوداع
و او را ظهور قابلی بحسب قابلیت و استعداد و تعلقی است چنانکه پرتو
آفتاب را در آینه بحسب صفا و صقالت او اثرهاست تا بحدی که اگر آینه
مجلی باشد و موانع مرتفع گردد آفتاب فیاض فیض فضفاض از دریغ
ندارد و نظر کننده آینه را آفتاب پندارد و چنانکه شعله آتش را در آهنی
اثرهاست تا بغایتی که بمجاورت آتش آهن بجایی رسد که ناظر او
از آتش تفرقه نتواند کرد همچنان حقیقت انسانی نیز در قالب جسمانی
تاثیرها بحدیست که قالب بعضی را از روح مقدس لطیف تر گرداند
بلکه سلب عوارض و اضمحلال صور از بیگانگی بیگانگی رساند و امواج
با بحر مواج بپیوندد و نم در یم یکی گردد لاجرم آن تا زبان غیور
بعضی را دور انداز و بعضی را بجال قرب بنوازد اگرچه بینایی هر دیده
بینایی اوست و گویایی هر زبان گویایی اوست اما دیده بعضی را
بتجلی جمال خویش آن نور دهد که بدان نور قابل مشاهده گردد و غیرت
موهوم در نظر او متلاشی شود **جان ز پیدایی و نزدیکیست گم**
از نهایت ظهور و غایت قرب ناپیداست **چون شکم پر آب و لب**

بی‌چون و جسم با چنین قرب از نود دور است چنانکه گفته اند خفی لشدة ظهوره
پس از ان خدمت مولانا خفی بودن را با کمال ظهور تمثیلی می کند بانور که
وجود الوان بمذهب شیخ وظهور او بمذهب بعض بواسطه نور است که
الوان اثر اوست اما در وقت ظهور نور این معلوم نیست چون نور
معدوم گردد و الوان ناپدید او غیر مرئی شود از ان معلوم شود که وجود
وظهور الوان بنور است نیست دید رنگ‌ها بی نور برون که در ظلمت رنگ
محسوس نباشد همچنین رنگ خیال اندرون بنور پیدا شود اما ان نور
این نور بیرونی نیست چون این معلوم شد پس بدانکه ارباب بصایر
هر چیز را بدین اند تا خدا را مشاهده نکرده اند پس ظهور هر چیزی بنظر را
چنانکه بنور ظاهر است ظهور هر چیزی نیز ببصیرت باطنه از حضرت
الهی است که نور حقیقی است بس او با هر چیز هست و از و مفارق نیست
و بی او هیچ چیز را ظهور نیست و در ینجا تفاوت آنست که نور ظاهر
متصور است که غایب شود بغروب شمس و قمر اما نور الهی را که بی اضافه
او هیچ موجود را وجود نیست ان نور را غیبت متصور نیست
بلکه تغیر او مستحیل است پس دایما باقی باشد و اگر غیبت ان متصور گردد
هر آینه سموات و ارض منهدم شود لاجرم دیدن رنگها و مشاهده بصر
بی نور ظاهر مستحیل است همچنین بی نور الهی نیز قیام اشیا و مشاهده
بصیرت مستحیل است و مفارقت ان نور غیر متصور پس نهانها
بضد پیدا شود الاشیاء تعرف باضدادها چونکه حق را نیست ضد
پنهان بود یعنی چون نور ظاهر را ظهور و احتجاب متصور است لاجرم
در ظهور و استتار او حالت مبصرات در انجلا و اختفا متبدل شود
پس نظر باضداد استدلال بنور ظاهر نتوان کرد لیکن چون شهادت
جمیع اشیا بر وجود وحدانیت خالق خویش در جمیع اوقات است و ازان

هرگز فنا و طلوع پایان ضد نیست لاجرم طریق ظاهر که در معرفت آن شناختن ضد
اوست مسدود گردد پس نور الهی از جهت عدم مفارقت و عدم تغیر
و اختفا شناخته نشود لاجرم ابصار ما لا تدرکه لا بد بصرهای ما ادراک
نمی کند او را و هو یدرک بی نوا از موسی و که بحکم آیه سوره انعام لا تدرکه الابصار
و هو یدرک الابصار چشمهای ما ان را نمی بیند اما او چشمهای ما بیند چنانکه حضرت
موسی علیه السلام در کوه طور مناجات همی کرد حضرت خدا او را بحکم انی معکما
اسمع و اری دیدی و جواب دادی اما او خدای را ندیدی و گفتی ارنی
انظر الیک فسبحان من اختفی من الخلق لشدة ظهوره و احتجب عنهم لاشراق
نوره یعنی پاکست خداوندی که مختفی شد از خلق بواسطه شدة ظهور اش
و محتجب گشت از ایشان بسبب اشراق نور و شاید که ارباب حجاب از قصور
فهم ذوق این کلام را در نیابند و ازین سخن که گفتیم که خداوند تعالی با هر چیزی چون
نور است با اشیا فهم این کنند که حضرت الهی در هر مکانی است تعالی الله و
تقدس عن النسبة الی المکان لاجرم بعبارتی که از اماره این خیال ابعد است
می گوییم حضرت الهی پیش از هر چیزی مظهر مفارق نیست و مراد ما ازین
پوشیده نیست منظهر پیش از مظهر و بالاتر از وست بلکه با اوست بوجهی
و چون درجه عرفان از محسوسات نگذشته است هر آینه امثال
این کلمات ترا متناقض نماید اما اگر در محسوسات اعتبار این معنی کنی
ید با حرکت ظل بدیست و هم پیش از وست شاید که امثال این اعتبار
مستقیم داری و مستبعد نداری و هر گرا سینه با مثال این مقال منشرح
نشود و از سر الم نشرح لک صدرک خبردار نگشته باشد باید که این غلط را
از علوم و این نوع را از مکتوم طلب نکند که گفته اند لکل عمل رجال و کل میسر
لما خلق له بار دی فی الجمله باید که باختلاف صور از مقصود محجوب نباشی و منکر
پیدا شدن صورت از بی صورت نشوی چنانکه از اندیشه بی صورت خیال

هزار صورت حرف و صوت پیدایست و ترا با وجود مشاهدهٔ امواج حرف و
صورت معلوم نیست که بحر مواج اندیشه کجاست لیکن از لطافت امواج
بر لطافت بحر مواج استدلال کنی و لهذا می فرماید صورت از معنی چو شیر
از بیشه دان یعنی باید که با اختلاف صور از مصور محجوب نمانی که صورت
یعنی عالم از معنی حقیقی که خداست پیدا شود و باز بسوی او عودت کند
چنانکه شیر از بیشه پدید آید و باز باو رجوع کند یا چو آواز و سخن ز اندیشه
دان بحکم بیت اول اندیشه وانگهی گفتار • پای بست آمدست و
پس دیوار • اندیشه واصل است و موثر سخن اثر اوست پس خدا را
با آثار و مصنوعات او دانستن و از اثر بر موثر استدلال می باید کرد
لیک چون موج سخن دیدی لطیف یعنی چون کلمات زبان و با کلام نفسی یاد بدی
که خوبست بحر آن دانی که هم باشد شریف معلوم می شود که موثر او نیز شریف است
لاجرم چون بزبان تو کلام لطیف و بخاطر تو فکر نظیف آید بدانکه
الهام سبحانیست و فیض ربانی ازین معلوم شد که چنانکه از آثار و مصنوعات
ظاهره بر خدا استدلال توان کرد همچنان افکار و اندیشهٔ باطنها بر و
استدلال توان کرد که افکار نیز از جملهٔ آثار اوست یا مذهب
صوفیه را بیانیست که گویند وجود را تنزلات بصور گوناگون چنانکه
مدعای این طائفه است درینجا گویند که العالم صور الله از سخن صورت
بزاد و باز مرد غرض از مرد گمانی نیست از بودن از اعراض سیال
و این حالت بمردن مشابه شدن و این سیلان را بسیلان موج تشبیه
و باز بواپس رفتن و با بحر باتحاد رجوع کردن چنانکه قاعدهٔ حکمت
رسمیه هم اینست موج خود را باز اندر بحر برد بحکم کل شیء یرجع
الی اصله بسوی وطن اصلی رفت چنانکه خسرو دهلوی در حالت
نزع گفته • بیت • ز دنیا میرود خسرو و زیر لب همی گوید •

دلم

دلم بگرفت از غربت تمنای وطن دارم صورت از بی صورتی آمد برون
این جهان ازو پیدا شد پس مجرد متصور شدن مستلزم نیست متصور شدن را چنانکه
ماهیة مجرده محسوس و متصور می شود در ضمن فرد چرا که فرد جعلا و ماهیة و وجودا
پیش محققین حکمت رسمیه هم متحد است با الماهیة باز شد کانا الیه
راجعون باز رفت بسوی آن بی صورت که انا الیه راجعون پس ترا هر لحظه
مرگ و رجعتیست هر نفس کم می رود عمر تو کم می شود و بمرگ نزدیک می شوی و بسوی
او باز می گردی یا مقصود اداء مذهب صوفیه است عالم را سیال میگویند
بسان اعراض سیاله ساعة فساعة همچو عرض متجدد بتجدد امثال است
یعنی هر کس در مرده شدن و زنده شدن است و متصل قیامت و حشر است
بنا علی هذا الاصل مصطفی فرمود دنیا ساعتیست بحکم دنیا ساعة فاجعلها طاعة
هر نفس نو می شود دنیا و ما لفظ ما مر مونث بی خبر از نو شدن اندر بقا
بلکه این فانی را باقی پنداشته ایم بدانکه معنی این بتحقیق اینست که چنانکه ظلال
عالم بقا نیست این ظلال را بقا نیست هر زمان نو می شود گویا اعراض
سیاله ایست اما باقی می نماید جمیع عوالم بقا نیز در نظر محقق چنین است اما
غیر عارف ازین خلق جدید آگاه نیست • بیت •
گر دو دین مبدل و انور شود • این جهان منتظر محشر شود •
در همه عالم اگر مرد و زنند • دمبدم در نزع و اندر مردنند •
رباعی
چیزی که نمایشش بیک منوالست • اندر صفت وجود بر یک حالست •
در دیده و نظر گرچه بقا می دارد • آن نیست بقا تجدد امثالست •
آن ز تیزی مستمر شکل آمدست چنانکه در اغالیط حس گفته اند چون شرر
کش بتیزی جنبانی بدست آتشی که در سر شاخ و چوبی باشد بجنبانی خط مستقیم ناری می نماید که
النقطة الجوالة الناریة تری شکلا کرتا و خطا ممتدا بسبب غلط حس در اینجا اینست که
بصر این شعله را در جایی بیند و بحس مشترک می رساند پس از آن در جای دیگر بیند

پیش از این که انها و از حس مشترک نایل شود و همچنان پس صورت اول بصورت
دیگر متصل شود لاجرم خط مستقیم می نماید این درازی مدة از تیزی صنع
این طول زمان از سرعت صنع الهی می نماید سرعت انگیزی صنع و تیز
ساختن صنع پس عمر همان یک نفس است اما همچوان شرار و شعله
زود می رود از ان جهت دراز می نماید بیت بر لب جوی نشین و گذر آب ببین
این اشارت ز جهان گذران ما را بس طالب این سر اگر علامه ایست
یعنی امثال این مثال بقیل و قال دوش نشود بلکه بحکم خذوا العلم من افواه
الرجال خدمت اهل حال می باید کرد و لهذا حواله بر شیخ حسام الدین می کند که
طالب این راز اگر علامهٔ عصر باشد از انکو نک حسام الدین کو سامی نامست
بلند نام و شیخ انجمن دست تا در خدمت او باشد من که کاوان را زبهم
بدریده ام من که جانوران بزرگ را چو کاوان و خران دریده ام حین که کوش
شیر نر مالیده ام من که کوش شیر نر را مالیده و کوشمال داده ام یعنی
نفس در محل غضب و در طلب شهوت که عقل او را مساعده نکند بخشم گوید
من همه اجزا و قوی را و بزرگان و توانا را زبون کرده ام کفت شاهنشه که باشد
شرم دار آن شیر کفت شاهنشه که باشد جز من شرم دار پیش من تو یاد هر
ناکس میار پیش من هر ناکس را یاد مکن نفس چنان تکبر دارد که مقابله با حضرت
باری کند که انت انت و انا انا می گوید و نمی گذارد که در کشور وجود جز فرمان
او جاری شود کفتمش بگذار تا یار دگر • خرگوش گوید که بان شیر گفتم
ترک کن تا بیکبار دیگر روی شه بینم برم از تو خبر یعنی روی شاه خوش
ببینم و از تو او را خبر گویم لاجرم روح با عقل در عالم الهی خطاب الست بر یکم
شنیده و جواب با صواب بگوش آورده بود اکنون بسوی او توجه می خواهد
اما نفس شر صفت دیگر باز نمی گذارد یار من بستد مرا بگذاشت فرد
یعنی همراه من که خرگوش دیگر بود بطریق رهن بستد مرا تنها گذاشت •

بارم از زفتی سه چندان بدکه من یعنی ان خرگوش دیگر که همراه من بود در بزرگی
و فربهی سه چندان بود که من روح می تواند که هم کار دنیا کند هم کار عقبی کند
هم کار نفس کند لاجرم سه چندان عقل است و مقابله می تواند کرد •
می شدند این هر دو تا نزدیک چاه رفتند ان خرگوش و شیر تا نزدیک چاه •
اینت خرگوشی چو آبی زیر کاه حرف تا از بهر خطابست و یا در خرگوشی
مصدریه است آب در زیر کاه در حیلهٔ پنهانی مستعملست پس عقل کوچک نفس
اماره را همچنین بفکر می برد و بچاه ریاضت اندازد دام مکر او کمند
شیر بود دام مکر خرگوش شیر را کمند بود که او را بابن بندی کشان کشان
آورد طرفه خرگوشی که شیری می ربود عجب خرگوشی که شیری ربود یعنی عقل اگرچه
ضعیف است و نفس اگرچه قویست اما بعنایت خدا از کمندست چنانکه
پشه نمرود را با نیم پر پشه نمرود را با ضعف و قصور می شکافد
بی محابا در زبر معنی این مصراع بزرگی بر زکلف سر ناش بیون لاجرم نمرود که
شاه قاهر بود و عظمت و شوکت داشت تا دعوی خدائی کرد حضرت خدا
بر انجان قوی یک پشه کماشت که از بینی او بدماغش رفت و آن از و متاثر
و متالم کشتی چون سرش را زدندی راحت شدی و بندگان خویش را
فرمودی تا بدست و چوب سر او را زدندی آخر بسیار زدن سر او شکافت و از ان
برد بین جزای آنکه شد یار حسود بین جزای آنکس که حسود را یار شد یعنی
قرین ابلیس گشت که دشمن کهنه و حسود قدیم است حال فرعونی که
هامان را شنود حال فرعونی که قول هامان را شنود که وزیر فرعون بود وقتی
فرعون میل کرد که ایمان ورد با هامان مشورت می کرد او منع می کرد لاجرم
سلطان عقل را می باید که سخن وزیر نفس را بشنود دشمن ارچه دوستانه
گویدت دشمن اگرچه بسخن دوستانه گوید دام دان گرچه ز دانه گویدت انرا دام
دان اگرچه ترا از دانه گوید مثلا اگر ترا شیطان بگوید جمع مال کن تا با او خیرات

گر سگی کردیم ای شیرآفرین ما اگر سگی کردیم ای خالق بشر شیر را
مگمار بر ما از کمین شیر نفس را بر ما حواله مکن ازین دنیا که کمین پنهانست آب
خوش را صورت آتش مده که آب شیرین را بد بینم و از خوبی او غافل و محروم نشویم
اندر آتش صورت آبی منه که آتش را آب بینم و از بدی او غافل و در روی سلاک
نشویم چیست مستی بند چشم از دید چشم مستی آنست که چشم از دیدن بسته
شود تا نماید سنگ گوهر پشم یشم یعنی بد را نیک نماید چیست مستی حسها مبدل
شدن از دیدن اشیا را آگاهی چوب گز اندر نظر صندل شدن لفظ گز بکاف
فارسی و زای معجمه نام درختیست نام او بزبان ترکی الغون یعنی چون قضا الهی آید
بحکم اذا جاء القضا عمی البصر چشم مبدل و دگرگون شود حضرت مولانا
از بهر تحقیق این معنی حکایت هدهد را پس از آن قصهٔ آدم را می آورد قصهٔ
هدهد و سلیمان در بیان آنکه چون قضا آید چشمهای روشن بسته شود
یعنی حصه آخرین قصه آنست که چون قضا آید چشم بینا بسته شود جمله
مرغان ترک کرده چیک چیک همه مرغان آوازهای خویش ترک کردند با سلیمان
گشته افصح من اخیک فصیح تر از یار و برادر گشتند پس ازین مولانا بحث این قصها میکند
کند همزبانی خویشی و پیوندیست همزبانی قرابت و اتصالست چون در میان
دو کس همزبانی و اتحاد باشد دلیلست که در میان این دو مناسبت و اتصال
روحانیست مرد با نامحرمان چون بندیست مرد با نامحرمان چون زندانیست
پس زبان محرمی خود دیگرست زبان همرازی دیگرست از و اتحاد زبانی که تر
همدلی از همزبانی بهترست اتحاد قلبی از اتحاد زبان و از محرمی بهتر غیر
نطق و غیر ایما و سجل جز سخن و جز اشارت و کتابت و نام صد هزاران
ترجمان خیزد ز دل بسیار ترجمان و مصاحبت خیزد از دل آنانکه اتحاد دل
دارند بی نطق زبان و اشارت بدست و سر و بی کتابت و نامه سخن همی گویند
بسیار عزیزان در ملاقات بی گفت زبان صحبت کرده چون خدمت مولانا

قدس سره درین قصه انچه حصه بود بیان کرد باز بقصه رجوع کرد که گفت
جمله مرغان هر یکی اسرار خود هر یکی از جمله مرغان اسرار خویش مصراع ثانی
ان اسرار را بیانست اعنی از هنر و ز دانش و از کار خود از هنر
و علم و کار خود این بیت مبتدا است با سلیمان یک بیک وا می نمود هر یکی با حضرت
سلیمان می نمود از برای عرضه خود را می ستود از بهر عرض کردن خویش را می ستود
این بیت خبرست باز درین قصه نکته دیگر اشارت می کند از تکبری و از هستی
خویش این عرضه هنر از تکبر و وجود بود بهر ان تا ره دهد او را به پیش
برای قرب بحضرت او بود چون بباید برده را از خواجه چون اسیر نخواهد که
خواجه او را خرد عرضه دارد از هنر دیباجه می نماید از هنرهای خویش انچه باشد
در پیش پس هنری که مخصوص انسانست علم و عمل است زیرا خواب و خور و جماع
در حیوانات هست چونکه دارد از خریدارانش ننگ چون اسیر از خریداری خواجه
عار دارد یعنی نخواهد که ان خواجه او را بخرد تا بنده او شود خود کند بیمار و کر و
شل و لنگ خود را بیمار کند و اصم و نیم تن و لنگ سازد یعنی خود را معیوب نماید
لاجرم تو نیز اگر از بنده شدن شیطان عار داری خود را بیمار کن و سخن او
مشنو و کاری که او فرماید مکن و بجایی که او می خواند مرو چون حضرت مولانا
ازین فارغ شد باز بقصه رجوع کرد پس سلیمان گفت ای هدهد رواست چون سلیمان
بهدهد بطریق استفهام انکاری بگفت ای هدهد روا است کز تو در اول قدح
این دردها خاست یعنی در اول قدح از تو درد خاستن و دروغ ظاهر گفتن روا نبود
لاجرم اگر بی شوق و حالت نعره زد و ذوق نماید دروغ او ظاهر میشود
ولهذا می فرماید چون نمایی مستی ای خورده تو دوغ چرا مستی نمایی تو که دوغ خورده
نه باده پیش من لافی زنی انگه دروغ ان لاف نیز دروغ باشد کافران و فاسقان
عالمان و صالحان را طعنه زنند که ایشان دعوی علم و دانش و لاف معرفت و
بینش کنند اما مبتلای دام نفس و شیطان شدند و عریان از طاعت

و عبادت بمانند جواب گفتن هدهد طعنه زاغ را و دفع اعتراض کردن
گفت ای شه بر من عور گدای هدهد گفت ای شاه بر من برهنه گدا
قول دشمن مشنو از بهر خدای سخن دشمن و حسود مشنو از بهر خدای
گر به بطلانست دعوی کردنم اگر دعوی من باطل و دروغ باشد من نهادم
سر بر این گردنم یعنی سر اینک خدمت مولانا قدس سره درین قصه نکته
اشارت میکند که مراد از زاغ منکر قضاست زاغ کو حکم قضا را منکرست
زاغ که منکر حکم قضاست گر هزاران عقل دارد کافرست که دین مجرد عقل نباشد
اهل دین آنست که اعتقاد درست و ایمان او راست باشد و لهذا می فرماید
در تو گر کافی بود از کافران حرف یا در لفظ کافی یای وحدتست از سخن
حضرت مولاناست یعنی در تو اگر یک حرف بود از کافران مثل حرف
کاف مراد اینست که اگر در تو خصلتی و انکار قضای و بود از خصایل کافران جای
گند و شهوتی چو کلف رای موضع بد رایحه و شهوتی چون شکاف ران
یعنی فرج نسوان مراد درین کتاب در بیتهای چند شک بود مراد را و فهم نبود
احراز روحانیت مولانا تعلیم شد این بیت از ان جمله ابیاتست چون
خدمت مولانا قدس سره درین دو بیت معرفت فرمود پس ازان بقصه
رجوع کرد من ببینم دام را اندر هوا • یعنی من که در هوا باشم در زیر
زمین دام را می بینم گر نپوشد چشم عقلم را قضا اگر چشم و عقل مرا قضای
الهی نپوشد لاجرم عالم اگرچه مکر شیطان و وسوسه نفس را و ضرر عصیان را
و احوال اصحاب خیر و اهل خیر را می بیند و داند اما بسبب قضای خدا گرفتار بند نفس
و دام شیطان شود زیرا چون قضا آید شود دانش بخواب • بموجب اذا جاء القضاء
عمی البصر دیده پوشیده و علم خفته شود مه سیه گردد بگیرد آفتاب پس
گرفتاری من در دام از قضاست نه از بی هنری لاجرم ابتلای عالمان و مومنان
بفسق و عصیان از جهل نیست بلکه بقضاء الهی و تقدیر پادشاهیست از قضا
این تعبیه کی نادرست این پوشیده کی از قضا نادرست از قضا دان

کو قضا را منکرست انکار قضا نیز از قضاست اما این صحبت تکلیف را
منافی نیست قصهٔ آدم علیه السلام و بستن قضا نظر را از مراعات صریح نهی
و ترک تاویل مثال دیگرست که چون قضا آید چشم بسته گردد بو البشر کو
علم الاسما بکست ابوالبشر که آدم علیه السلام است حق تعالی او را تعلیم جمیع اسما
کرده است و سلطنت خلافت رب العالمین و دولت مسجودیت ملائکهٔ
مقربین یافته است چنانکه در سورهٔ بقره فرمود و علم آدم الاسماء
کلها ثم عرضهم علی الملائکة و قلنا للملائکة اسجدوا لآدم صد هزاران علمش اندر
هر رگست نام هر چیز را بهر زبان و خاصهٔ هر چیز را می دانست چنانکه میفرماید
اسم هر چیزی چنان کان چیز هست یعنی نام هر چیز را چنانکه واقع است و آن چیز بر آنست
فی نفس الامر بدانست تا بپایان جان او را داد دست تا بنهایت و قیامت
جان او را دست داده بود هر لقب کو داد آن مبدل نشد هر چیز را بهر لغت که
نام نهاد آن دیگرگون نشد بلکه بر زبان فرزندان او مقرر گشت آنکه
چستش خواند او کاهل نشد کسی را که چابک خواند آن کاهل نگشت یعنی خواص اشیا را
نیز بیان کرد هر که آخر مؤمنست اول بدید بنظر تحقیق هر که آخر کافر
او را شد پدید او را ظاهر و پیدا گشت حصهٔ قصه درین مرتبه اینست که
تو یکی را در ظاهر مسلمان و اهل عرفان و بندهٔ مخلص می بینی اما در حقیقت
و آخر کار کافر و جاهل و مرایست و گاه برعکس این لاجرم اعتبار
بخاتمه است یا باول تقدیر که عالم السر و الخفیات را در اول معلومست
اسم هر چیزی تو از دانا شنو نام هر چیزی از عالم حقیقی شنو سر رمز
علم الاسما شنو هم اسرار اسما و صفات را از دانا شنو لاجرم ای صالح بر
اعمال خود اعتماد مکن و ای فاسق از بسیاری گنه نومید مشو آنکه بد
نزدیک ما نامش منی آن چیز که نزدیک ما نامش منی و نطفه بود پیش
حق این نقش عیم که با منی پیش خدا این صورت و جسم بود که خدا او را گفته تو با منی
و مقبول حضرتی ما معنی اینست که پیش خدا آدمی بود که با منی و انانیت

ازما تو منی نمی گذرد حتی دم از خلق الله آدم علی صورته می زنند و بهتر از خود
صورت نمی دانند و درین معنی حجتی و برهانی از آسمان می آرد که لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم ای احسن الصور صورتی بود این منی اندر عدم یعنی
این منی در حال عدم صورت آدم بود پیش حق موجود نی بیش و نه کم پیش
خدا موجود بود بی زیاده و نقصان که نسبت بحضرت خدا امکان و ما یکون یکسانست
حاصل آن آمد حقیقت نام ما در حقیقت حاصل آن آمد نام ما پیش حضرت
کان بود انجام ما پیش خدا آنچه آن بود انجام ما یعنی در ازل خدا نام ما بر آنکه عاقبت
بر آن خواهد شد که سعیدست و یا شقی مرد را بر عاقبت نامی نهد برچه
خواهد بود بر آن نام نهد نی بر آن کو عاریت نامی نهد نی بر آن که در ابتدا او صورت
زیرا اعتبار بخاتمه است چشم آدم کو بنور پاک دید بنور الهی و توفیق
خدایی بدید جان و سر نامها گشتش پدید جانها و سر نامها باو پیدا گشت
که نام هر چیز را بهر لغت و خاصهٔ هر چیز را و هر مؤمن و کافر را و تا بقیامت هر چه
موجود شود بیان کرد چون ملک انوار حق در وی بیافت فرشتگان در آدم
علیه السلام علوم حق را یافتند در سجود افتاد و در خدمت شتافت همه فرشتگان
بموجب و اذ قلنا للملائکة اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس الایة در سجود افتادند
و بخدمت شتافتند مدح این آدم که نامش می برم من سخن از زبان مدح است
قاصرم گر تا قیامت بشمرم که فضیلت او را نهایت نیست در بعض نسخ گر
ستایم تا قیامت قاصرم این همه دانست چون آمد قضا زین فضیلت و علوم
دانش یک نهی بروی شد خطا علم یک نهی یعنی و لا تقربا هذه الشجرة فتکونا من
الظالمین بر آدم خطا گشت کای عجب نهی از پی تحریم بود یا ندانست که این نهی تحریمی است
یا تنزیهی است یا بتاویلی بد و توهیم بود یا بتاویلی بود و تخویف بود نه
تحریم یعنی ترجیح نهی تنزیه بر نهی تحریم واقع شد در دلش تاویل چون ترجیح یافت
که تاویل در دل او غالب شد طبع در حیرت سوی گندم شتافت طبع آدم در حیرت

میل کالی کرد بکندم حال آدم علیه السلام مانند حال باغبانست که در پایش خار رود او بخود مشغول شود و از دیده بانی باغ غافل کردد که دزد بباغ رود میوه و متاع را برد و لهذا فرماید با غبانرا خار چون در پای رفت بخود مشغول شد و غافل کشت دزد فرصت یافت کالا برد و تفت دزد فرصت یافت متاع را برد و دویده و کرم شد و رفت لاجرم ابلیس دران محل باآدم ظفر یافت چون ز حیرت رست باز آمد براه چون آدم علیه السلام از حیرت خلاص یافت و براه آمد دید برده دزد رخت از کارگاه بدید که دزد رختش از کارگاه برد یعنی ابلیس اورا اضلال کرد و ضرر رسانید لاجرم بحکم فتلقی آدم من ربه کلمات ربنا انا ظلمنا کفت و آه یعنی آدم علیه السلام جرم را بر قضا نسبت نکرد بلکه بخود اسناد کرد و تضرع و نیاز را آغاز نمود چنانکه حضرت خالق قاف در سورهٔ اعراف حکایت کند قالا ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین یعنی ظلمت آمد و گم گشت راه یعنی ظلمت آمد و گم کشت راه یعنی ظلمت نفسانیه و وسوسهٔ شیطانیه آمد راه راست کم کشت و کمراه شدیم کر قضا پوشد سیه همچون شبت یعنی اکر قضا ترا سیاه پوشاند همچون شب که مرتکب معصیت شوی هم قضا دستت بکیرد عاقبت هم عنایت بقضای الهی شود لاجرم از بسیاری کناه نومید مشو بلکه باستغفار و تضرع بکوش تا باعث مغفرت شود کر قضا صد بار قصد جان کند بلکه ترا افکند که کناه بسیار بلکه صد قتل نفس کنی بناحق هم قضا جانت دهد درمان کند قضای خدا توبه تو قبول کند و ترا آمرزد رضا و تضرع خدا می باید تا از و غفران آید این قضا صد بار اکر راهت زند ترا از راه راست برون کند چون بتضرع و نیاز و باستغفار و سوز و کداز آئی بر فراز چرخ خرکاهت زند ترا بدرجات عالیه رساند که چند بار عاصی شود چون دل او ترسان باشد و استغفار کند خدای تعالی سیئاتش حسنات سازد و او را بدرجات عالیه و بمقامات علیا رساند از کرم دان اینکه می

ترساندت تخویف او نیز از کرم است که ترا بخویش خواند و یاد خود در خاطر تو اندازد و توبه کردن را توفیق دهد تا بملک ایمنی بنشاندت تا ترا در ملک امن مقرر سازد و مقام مخلصان رساند کما قال الله تعالی ان المتقین فی جنات و نهر فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر کفت پا وا پس کشیدی تو چرا شیر کفت تو چرا پای در پس کشیدی پای را واپس مکش پیش اندرا یعنی پیش پا و قلاعوز شو مرا چون حضرت مولانا راقدس سره مراد از هر قصه حصه است درینجا نیز در صدد بیان جواب خرکوش که او از شیر چاه ترسید و لرزید خشیت حق را و بیم موت را و سایر احوال دنیا و اخرت را از زبان خرکوش بیان کند که مراد از خرکوش عقل است و از شیر نفس اماره لاجرم از حضرت خدا و از سوء خاتمه و از سؤال منکر و نکیر و از عقبات عرصات ترسد و تدبیر مرک و اخرت کند که می کوید کفت کو پایم که دست و پای رفت خرکوش کفت پایم کجا دست و پای رفته است جان من لرزید و دل از جای رفت از ترسیدن لاجرم کسی که در دل او بیم خدا باشد آثار او در رویش ظاهر شود رنک رویم را نمی بینی چو زر که زرد شده است ز اندرون خود میدهد رنکم خبر بموجب کل اناء یترشح بما فیه و بحسب من خشع قلبه خشعت جوارحه ظاهر بر باطن کواهست پس ازین خدمت مولانا قدس سره بیان این معنی کند که سیما معرف احوالست و رنک چهره معنی از مقال حق چو سیما را معرف خوانده است چنانکه در سورهٔ الرحمن فرمود یعرف المجرمون بسیماهم و در سورهٔ اعراف فرمود و علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم و در سورهٔ فتح سیماهم فی وجوههم من اثر السجود چشم عارف سوی سیما مانده است که عارف بسیما استدلال بر حال دل و دیگر برین معنی تنبیه کند که اصوات معرفان ذاتند چنانکه رنک و بو معرفاند و لهذا می فرماید رنک و بو غماز آمد چون جرس چنانکه جرس

غماز کار بان است کفت پیغمبر تمیز کسان رسول الله صلی الله
علیه وسلم کفت در باب فرق مردمان مرد مخفی لدی طی اللسان المرء
مخفی فی طی لسانه لا فی طیلسانه پس کلام خیر دلیل نیکی و کلام شر دلیل بدیست
کسی که سخن از سوی رحمن کوید و خیر بهم آخرت دهد دلالت بر نیکی باشد
کسی که سخن از سوی شیطان کوید و شهوت و هوا جوید دلالت بر بدی باشد
که در دلش پوشیده است رنگ رو از حال دل دارد نشان بحکم
لسان الحال انطق من لسان المقال رنگ روی از حال دل نشان دهد
لاجرم رخساره زرد و اشک کرم و سرد دلیل است بر محبت و درد
رحمتم کن مهر من در دل نشان که محبت الهیه رحمت رحمانیه است رنگ
روی سرخ دارد بانگ شکر کسی که رنگ رویش سرخ باشد او دلالت میکند
بر خوش دلی و شاکری و عشرت و تن پروری لاجرم بی باکی بر غفلت
دلالت میکند بانگ روی زرد باشد صبر و نکر کسی که رنگ رویش زرد باشد
در وی دلیل است که او در صبر بلاست و در کشیدن عنا لاجرم غمناکی
بر خشیت دلالت میکند در من آمد انکه دست و پا برد حرف با در
اخر این مصراع یا مفتوح است که غرض صنعت تضاد دست که جمع آمدن
و بردن است یعنی نفس دست و پا را برد چه جای قوت دست و پا
یا مضموم است از بریدن یعنی بمن ان مرک رسید که دست و پای را
قطع کند رنگ رود و قوت و سیما برد یعنی همه را متغیر کند انکه در بهر چه در آید
بشکند ۰ انکه بهر چه در آید کسر کند هر درخت از بیخ و بن او بر کند
در من آمد انکه از وی کشت مات بمن آمد انکه از وی دم فرو بسته شد و عاجز
و متحیر بماند آدمی و جانور جامد نبات یعنی نبات نامی از و جامد شد
همچون انسان و حیوان این خود اجزا اند کلیات از واین متغیر شد کان
اجزا و جزئیات اند و کل و کلیات نیز زرد کرده رنگ و فاسد کرده بو

متغیر شده است از هیبت و قهر او لاجرم در عالم شهادت هیچ موجود
از مکونات خالی از انقلاب و تغیرات نیست چنانکه حیوان و نبات و معدنیات
که موالید ثلثه اند همیشه از حالی بحالی منقلب اند تا جهان که صابر ست و که شکور
یعنی این انقلاب و تغیر در جمیع اشیا ساریست حتی بجهان می رسد که جهان
باین کلیت و عظمت کاه صابر بلای او و کاه شاکر نعمای وست پس جهان نیز
لکد کوب لشکر انقلابات است بوستان کاه حله پوشد کاهی بوستان
کاه لباس پوش و کاه برهنه است آفتابی کو بر آید نار کون آفتاب که
در وقت صبح بر آید منور و پر نور ساعتی دیگر شود او سر نکون
یعنی او را زوال آید و آفل شود ای بسا که زین بلای مرده ریک
لفظ که بضم کاف عربی مقصور ست از لفظ کوه و لفظ مرده ریک بزبان ترکی
ارثه فالمش و ارثه فالاسی و مال میت یعنی ای بسا کوه با شکوه از بن بلا و
اندوه و انقلابات کشته است اندر جهان او خرد و ریک در جهان
او خرد و پاره پاره شده است و متفرق کشته است آتشی کو باد دارد
در بروت آتش که طبعش غیور و تند و در بروتش باد تیز مست هم
یکی بادی برو خواند یموت یک باد او را یموت خواند می کشد حال دریا
ببین از حرکت و خروش او چرخ سرکردان که اندر جست و جوست
یعنی صفت کردون که مانند آبست اندر اختلاف و انقلاب و حرکت و کردش است
حال او چون حال فرزندان اوست حال او چون حال موالید ثلثه است که
بر یک حال بقای او نیست که حضیض و که میانه کاه اوج کاه حضیض و ذلت
و کاه میانه حالت و کاه اوج رفعت دارد اندرو از سعد و نحسی فوج فوج
در چرخ از سعود و نحوست فوج فوج و بسیار ست از خود ای جزوی
ز کلها مختلط لفظ از خود مر موشست یعنی ز خویش ای شخص جزوی و عناصر ارکان
امهات اند مرکب و مقارن فهم میکن حالت هر منبسط فهم بکن حال هر منبسط

و موجود که هیچ چیز را بقا نیست کی باشد که ترا بقا باشد در بن دار فانی خاصه
جز وی کو ز اضداد جمع خصوصا جزوی که از اضداد جمع و ترکیب شده باشد
ز آب و خاک و آتش و باد ست جمع این عناصر اربعه ضد یکدیگرند آب بارد و رطب است
خاک بارد و یابس است آتش حار و یابس است باد یعنی هوا حار و رطب است
پس عاقل را می باید که زوال عالم و فناء جهان را بیند و خونریزی این دار فنا را
داند دل بروی ننهد بلکه از و بگریزد و بسوی حضرت خدا آید و لهذا قائل
میفرماید این عجب نبود که میش از گرگ جست اگر گوسفند از گرگ می گریزد عجب نباشد
این عجب که میش دل در گرگ بست عجب آنست که گوسفند با و عاشق شد یعنی کسی که
از دنیای خونریز گریزد عجب نیست این عجب است که بروی دل بندد
و عاشق او شود این بان ماند که گوسفند عاشق قصاب گردد زندگانی
آشتی ضد هاست حیات تن صلح این اضداد ست یعنی عناصر اربعه
مرگ آنکاندر میانشان جنگ خاست مرگ تن جنگ و اختلاف ایشانست
لطف حق این شیر را و گور را بکاف فارسی بز کی قولان الف داده است این
دو ضد دور را امتزاج داده است این دو ضد بعید را چون جهان رنجور
و زندانی بود چون دنیا و مافیها مریض و زندانیست چه عجب رنجور اگر
فانی بود عجب نیست که مریض فانی بود و بمیرد چون خدمت مولانا
قدس سره از زبان خرگوش معارف فرمود باز بقصه عودت نمود خواند
بر شیر او ازین رو پندها خرگوش بر شیر ازین روی نصیحتها خواند
پس از آن گفت من پس مانده ام زین بندها خرگوش گفت من ازین قیدها پس
مانده ام و پای را پس کشیده ام قصه مختصر درین مرتبه اینست که چون
مراد از خرگوش عقلست و از شیر نفس عقل نفس را پند میدهد که در پیش ما
مرگ و نیست و دنیا را بقا نیست دل را بدو دادن گوسفند گرگ را دوست
داشتن است لاجرم از دنیا و تنعم غفلت کردن و بچاه ریاضت افتادن

میباید پرسیدن شیر از سبب پای واپس کشیدن خرگوش یعنی پرسیدن شیر از
خرگوش سبب خاص را که چرا پای واپس کشیدن شیر گفتش تو ز اسباب مرض
شیر خرگوش را گفت تو از سببهای مرض این سبب گو خاص کاینستم غرض
سبب خاص را بیان کن که اینست مراد غرض یعنی شیر گفت تبدل عالم معلومست و تغیر و فنای
اهل او مقرر و مفهوم اما خاصه سبب این مرض و موجب عروض این عرض چیست
گفت آن شیر اندرین چه ساکنست خرگوش گفت آن شیر که ترا گفته بودم
اندرین چاهست اندرین قلعه ز آفات ایمنست اندرین قلعه چاه از آفات خلق
ایمنست پس کسی که در خلوت باشد از شر خلق و از مدارات ایشان ایمن و خلاص
میشود لاجرم خدمت مولانا درین مرتبه بکمال اشارت میکند قعر چه
بگزید هر کو عاقلست که جای خلوت و عزلت زانکه در خلوت صفاهای دلست
که خلوت نشین تصفیه قلب کند همچو آینه صافی شود چونکه خصم خویش را در آب دید
چون شیر خصمش را در آب دید مر ورا بگذاشت و اندر چه جهید خرگوش را
بگذاشت و خود را در چاه انداخت و هلاک شد ای که تو از جاه ظلمی می کنی
لفظ جاه بجیم عربی و لفظ کنی بضم کاف عربیست یعنی ای آنکس که تو از جهت
منصب ظلم می کنی در بعض نسخ ظلم مقدمست ای که تو از ظلم جاهی می کنی یعنی ای
کس تو که از ظلم منصب تحصیل میکنی و در بعض نسخ بجیم عجمی و بفتح کاف عربیست
ای که تو از ظلم چاهی میکنی یعنی ای کس که تو از ظلم چاه میکنی از برای خویش
چاهی میکنی چاه بجیم عجمی و لفظ کنی بفتح کاف عربیست یعنی از برای خود چاهی
حفر میکنی رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود من حفر بئرا لاخیه
وقع فیه و فی روایة من حفر بئرا لاخیه یوشک ان یقع فیه پس هر ظالمی که
ظلمش بیشتر باشد چاه هلاک او مشکل تر تا بعضی را از او بهلاکت
آید و بعضی را محل قرار در درک اسفل باشد از نار این بر تقدیر نسخه
اول و دوم است اما بر تقدیر نسخه سوم بجای چاهی لفظ دامی واقع است

ویضم کاف عربی از برای خویشتن دامی کنی یعنی از بهر خود محل گرفتن می سازی گرد خود
چون کرم پیله بر متن این مصراع بزرگی کند و اطراف کی ابریشم قوردی کبی دو قیه یعنی گا
خویش خود را چنان مکن که همه اطراف ترا ظلم و بدی احاطه کند تا بحدی که هیچ فرج بسوی خرت
نماند چنان شوی که در جای بهر خود چه میکنی اندازه کن تا از ان خلاص تو میسر شود مر
ضعیفان را تو بی خصمی مدان یعنی تو ضعیفان را بی یار و نصیر مدان زیرا اشان را نصرت
ایزدی پشت امید قویست از نبی اذا جاء نصر الله خوان لفظ نبی بضم نون بمعنی قرات
یعنی از قران اذا جاء نصر الله را بخوان پس حق یاری خدا می اید ضعیفان قوی شود
گر تو پیلی خصم تو از تو رمید اگر تو همچون پیل پر عظمت و هیبت باشی و خصم تو
از مهابت تو برمد بضعیفان بچشم حقارت منگر نک جزا طیرا ابابیلت رسید
همچو اصحاب فیل ترا ایک بحکم وارسل علیهم طیرا ابابیل ترمیهم بحجارة من سجیل جزا آمد
گر بدندانش گزی پر خون کنی اگر ضعیفی را بدندان گزی و او را پر خون کنی درد
دندانت بگیرد چون کنی درد دندان که ترا بگیرد چون کنی بلکه دندان که ترا بگیرد
چون کنی بلکه دندان گزنده و زبان اذا کننده و دهان حرام خورنده و دست
ظلم رساننده و پای بد رونده عاقبت خاک شود و جان تو در عذاب خدا
هلاک گردد خدمت مولانا باز بقصه رجوع کند و حصهای دیگر گوید که میفرماید
شیر خود را دید در چه وز غلو شیر عکس خود را دید دیگری پنداشت لاجرم
از جهت تجاوز از حد خویش را نشناخت آن دم از عدو خود را از دشمن فرق
نکرد عکس خود را او عدو خویش دید لاجرم بر خویش شمشیری کشید
و قصد هلاک خود کرد اما چون شیر بقعر چاه رسید دشمن خود بغیر سایه خویشتن ندید
ترا نیز اگر چشم بصیرت گشاده شود و بقعر چاه اخلاق ذمیمه خویش رسی
معاینه بینی که ظلمی که از هر عدو مشاهده افتد عکس صفات رذیله تست و قصد
انتقام تو از اعادی همچون حمله شیر ست بر عکس خویش خدمت مولانا قدس سره
این معنی را بیان کند که میفرماید ای تو بی و ان زخم بر خود می زنی

ای ظالم تو بی چون غیر را می زنی بدانکه زخم را بر خود می زنی بر خود
آن دم تار لعنت می تنی معنی این مصراع بزرگی کند و او زر و که لعنت
اریشن دو قرس یعنی چون مظلوم بسبب ظلم تو بر تو لعنت کند در حقیقت
بر خود بزبان خویش لعنت میکنی یا ظالمی را می بینی لعنت میکنی چون در تو
نیز ظلم هست بر خود لعنت میکنی ای بدیده خال بد بر روی عم یعنی ای که
خال بد را و نقصان و عیب را بر روی غیر می بینی بدانکه ذکر خال و عم ایهام
مراعات نظیر ست عکس خال تست ان از عم مرم عکس عیوب و قبایح
تست از عم نفرت مکن یعنی چون در کسی بدی بینی بخود مراجعت کن تا بدانی
که خصلت تست در غیر دیدی چونکه تو ینظر بنار الله بدی چون تو
ناظر بنار خدا بودی نه ناظر بنور خدا نیکویی را وا ندیدی از بدی
یعنی نیک و بد را فرق نمیکنی بلکه چون خود را می بینی نیک می بینی اما بدی
و چون غیر را می بینی بد می بینی اما نیکست لاجرم چشم را از عیب دیگران پوشیدن
و عیب خویش دیدن و از ان جستن و اصلاح خود کردن می باید این طلب در ما
هم از ایجاد تست طالب شدن ما ترا و محبت ما بتو خداوندا
هم از ایجاد تست رستن از بی داد یا رب داد تست خلاص از ظلم
یا ربنا عدل و احسان تست بی طلب تو این طلب را داده محض انعام
خود کرده و اگر طلب را طلب بودی تسلسل لازم امدی بی شمار و حد
عطاها داده لاجرم چون طلب را بی طلب دادی انچه می طلبیم هم از آن
بده و نام تو کریمست و رحیم و غفور و محسن و غفار انچه شایسته نام تست
از آن بکن شیر را چون دید در چه کشته زار خرگوش چون شیر را دید
در چاه مقتول زار باز ارستن یعنی عقل دید که نفس اماره در چاه ریاضت
کشته گشته و زبون شد چرخ می زد شادمان تا مرغزار رقص زنان و شادی
کنان تا بمرغزار برفت یعنی عقل بطاعت رحمن و جنت رضوان رفت

دست می زد چون رهید از دست مرگ دست بر دست می زد از کمال
فرح چون از دست مرگ خلاص یافت یعنی عقل شاد شود که از دست مرگ
حقیقی که عذاب آخرت است خلاص شد بکشتن نفس سبز و رقصان در هوا
چون شاخ و برگ بحکم التائب من الذنب کمن لا ذنب له چون از گناهها
خلاص شد و بموجب کیوم ولدته امه همچون فرزند نوزاده گشت لاجرم
تازه و رقص کنان در هوا مانند شاخ و برگ یعنی عقل همچون شاخ و برگ
تازه و خندان رقصان و دست زنان شد زیرا از دست قهر نفس
و از کشتن او رهایی یافت لاجرم رقاصی برگ و شاخ هر درخت شکر
گذاری سعادت و بخت است چنانکه میفرماید شاخ و برگ از حبس خاک آزاد
شد شاخ و برگ که محبوس بودند در حبس خاک چون هر یکبار ازین خاک
آزاد شد سر بر آورد و حریف باد شد ببالا آورد و قرین
باد شد پس عقل که در زیر خاک بدن و شهوات نفس و تن محبوس بود
چون آزاد گشت سر بلند شد و بهوای عشق الهی یار گشت برگها چون
شاخ را بشکافتند برگها نیز در حبس شاخ همچنان محبوس بودند چون
حبس شاخ را بشکافتند و خلاص یافتند تا ببالای درخت اشتافتند
تا ببالای درخت باستعجال رفتند بدانکه بدن چون زمین است و اصل
ایمان چون درخت است طاعت و عبادت شاخ و برگ و ثمر است
اوست که پنهانست چون ظاهر شود ترقی کند رسول الله صلی الله
علیه و سلم فرمود الدنیا مزرعة الآخرة از مردمان یکی باشد که
دانهٔ ایمان را براه افکند که مور و مرغ خورد هرگز وی را سود نباشد
و یکی باشد که دانهٔ ایمان را بر سنگی افکند که خاکش اندک باشد برخی سبز
شود چون عرق او بسنگ رسد ترقی نکند و یکی باشد که دانه را در
زمین افکند خوب می روید اما گیاه بیابان غلبه میکند که شهوت غالب شود

و یکی باشد که دانه را بر زمین افکند و مزرعهٔ طاعت را از هوا و معاصی پاک کند
گندم بی شمار در انبار کند با زبان سبز شکر خدا با زبان برگ نخستین
که از زمین بر آید شکر خدا را می سرایند هر بر و برگ جدا نغمه و آواز میکند
هر بر جدا و هر برگ جدا درین تنبیه است بر آنکه مورد شکر اعم است
و شکرگذاری مخصوص زبان نیست لاجرم اصحاب بینش بینند و ارباب
دانش دانند که تبسم لب چون شکر شکوفه شکرگذاری باد صباست
و طراوت اطراف چمن و نضارت لاله و سمن ادای شکر اعتدال هواست
که پرورد اصل ما را ذو العطا گوید که پرورد اصل و بیخ ما را خداوند
احسان جل و علا یعنی تربیت کرد ایمان ما را که چندین آثار و ثمرات و نتایج
و جوبات پیدا شد تا درخت استغلظ آمد و استوی تا درخت سخت و راست
شد جانهای بسته اندر آب و گل جانهای محبوس در آب و گل چون
رهند از آب و گلها شاد دل چون ازین قفس تنگ تن خلاص یابند شاد دل آنکه
بسته است در هوای عشق حق رقصان شوند آن جانها همچو قرص بدر
بی نقصان می شوند یعنی بی کمی و با کمال شوند این بیت خبرست یعنی آنانکه جانهای
ایشان شایستهٔ رحمت رحمن و مقام ایشان جنان باشد چون بمردن آیند
و بحالت احتضار رسند بحکم من احب لقاء الله احب الله لقاءه جان
ایشان بسوی خدا رقصان شود و چون بدر کامل تمام گردد بلکه در وقت
مردن تن و جان ایشان مردن را می طلبند و می طپند و می خواهند ببهشت
برسند چنانکه میفرماید جسمشان در رقص جانها خود مپرس اضطراب
سکرات موت را رقص گرفته است بلکه آن اضطراب نیست رقص است
از دیدن درجات خود در بهشت چون کثیف که تن است در رقص باشد
لطیف که جانست بهتر از آنست وانکه گرد جان از آنها خود مپرس آنانکه
در نزد جان حقیقی باشند از شادی ایشان مپرس که شادی ایشان زاید

الوصف است بدانکه خدمت مولانا بحضرت دیگر اشارت فرماید شیر را خرگوشی
در زندان نشاند و محبوس کرد ننگ شیری کو ز خرگوشی بماند معنی این
مصراع ترکی زبی عار و ناموس ارسلانلقه که برطاوشاندن کرو قالدی حقیقت قصه
درین مرتبه اینست که مراد از شیر ارباب دولت و شوکت است و اصحاب
بحث و مقال و اهل کبر و انانیت و از خرگوش نفس اماره ایشان از انکه
ارباب دول و اصحاب جدل و عالم بی عمل هر یکی خویش را شیر بیشه اقبال دانند و خود را
اجمع فضل و کمال خوانند با وجود ان بتسویل خرگوشی یعنی نفس پر حیل بقعر چاه من
و ما و جدل و در تنگ چون و چرا و بحث و غوغا مبتلا شده و بتکبر و غرور
غافل از رب غفور رند در چنان ننگی و انگه این عجب یعنی مقتدای اهل چون و چرا
صاحب تفسیر کبیر امام فخر رازیست در چنان ابتلای نفس اماره اما این عجب
فخر دین خواهد که گویندش لقب از کمال حسد او بود که پدر مولانا را سلطان خوارزم
غمز کرد پس در فخر رازی علم ظاهر وافر بود اما او در علم سلوک قاصر بود و از
درویشی چیزی نداشت چنانکه خدمت مولانا در اواخر جلد خامس گوید •
اندرین ره گر خرد ره بین بدی • فخر رازی رازدار دین بدی •
انکه از تیغش بسی سرها بکوفت • ور بید همچو خس جاروب مرگش هم بروفت
جاروب مرگ آن شیر را همچو خس بروفت و ببرد و پنجه او نیز نماند یعنی
صفات زایل شد که مراد از مردن نفس اینست تو فرشته آسمانی
یا پریی که چنین کار کنی نی تو عزرائیل آن شیر نری معنی این مصراع
ترکی یوق سن ارکک ارسلانلر عزرائیلی سن و پری نه عزرائیل شیر نر
نزی هر چه هستی جان و دل قربان تست هر که باشی جان ما قربان تو باد
دست بردی دست و بازویت درست دست بردی در پهلوانی دست و بازویت
درست باد راند حق این آب را در جوی تو حضرت خدا این آب رحمت
و عنایت را و توفیق و هدایت را در جوی تو روان کرد آفرین

بر دست و بر بازوی تو که چنان زورآوری کردی باز گو تا چون سگالیدی بمکر
معنی این مصراع ترکی دیه پنجه صاندردک و نجه ایناندردک مکر یعنی بگو چگونه
درین گمان کردی و باعتقاد اوردی بمکر که بر تو اعتماد کرد و خود را در چاه
انداخت ان عوان را چون بمالیدی بمکر ان ظالم را چون بر زمین بمالیدی بمکر
یا کوشش او را چگونه بمالید بمکر باز گو تا قصه درمانها شود حصه بقصه درین
مرتبه اینست که کسی که عقل او نفس را بکشد دیگران او را گویند تو بر نفس خود
بچه رو ظفر یافتی بگو تا قصه درمان گردد تا ما نیز چنان بکنیم هین بملک نوبتی
شادی مکن غافل مباش این ملک دنیا که بنوبت است باین ملک
نوبتی شادی مکن که دی از ان دیگری بود امروز از ان تو شد و فردا از ان
دیگری شود ای تو بسته نوبت آزادی مکن ای که موقوف نوبتی آزادی
مکن و بمردن غره مشو انکه ملکش برتر از نوبت زنند انکه اهل الله است
ملکش اعلی از نوبت بنیاد کنند یعنی مقام او در بهشت سازند که ملک
بی نوبت و باقیست برتر از هفت انجمش نوبت زنند کوس نوبت شادی او
برتر از افلاک زنند در بعض روایات وارد است که چون مومن بمیرد فرشتگان
او خدای تعالی را گویند خداوندا مارا چه فرمانی خطاب اید که بر گور وی بنشینید
مونس وی باشید و از عمل صالح و کردار نیکو که می کرد در حال حیات می نویسید
تا روز قیامت برتر از نوبت ملوک باقیند یعنی ملک اهل الله باقیست
و ایشان پادشاهان باقیند دور دایم روحها با ساقیند که عیش و
عشرت ایشان را فنا نیست اما بان عشرت رسیدن بترک عیش دنیاست
چنانکه میفرماید ترک این شرب ار بگویی یک دو روز گر ترک شرب شراب فانی
و عیش و نوش نفسانی بکنی یک دو روز یعنی دو زمان عمر که اندکست
در کنی اندر شراب خلد پوز یعنی دهن و لطف افش را در شراب
خلد کنی و می نوشی زیرا در حق دنیا و اخرت گفته اند الدنیا و الاخرة

حزناً ان و سماعها ان لا تجتمعا پس عاقل را می باید که فانی را ترک و باقی را اختیار کند
ای شهان کشتیم ما خصم برون ای شاهان کشور وجود ما کشتیم خصم برون را
تیر و دشمن ظاهر ست ماند خصمی زو بتر در اندرون بماند دشمنی که از دشمن
ظاهر بدترست و ان نفس است زیرا اگر کسی دشمن را نیکی کند با دوست شود
یا تقلیل عداوت کند اما نفس را هرچند که نیکی کنی دشمنی را زیاده کند و لهذا گفته اند
بدانکه نفس دشمن دوست روست حیلت و مکری که در جبلت اوست نهایت ندارد
و دفع شر او کردن و او را مقهور گردانیدن مهم ترین کارهاست زیرا که او
دشمن ترین دشمنانست از شیاطین و کفار و دنیا چنانکه خواجه کاینات
علیه افضل الصلوات • واکرم التحیات • اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک
پس تربیت نفس کردن و او را بصلاح آوردن و از صفت اماره

بمطمئنه کی رسانیدن از معظمات امورست و سرمایه سعادت و اقبال آدمیست
از بهر آنکه از تربیت نفس شناخت او حاصل شود و از شناخت نفس شناخت
حق لازم آید که من عرف نفسه فقد عرف ربه و تا نفس از سمات اماره
نبرد و از صفات مطمئنه که حیات تازه نپذیرد و بی تخلیه او از رذائل تحلیه اش
بفضائل دست ندهد و کشتن این نفس که عبارت از تزکیه اوست و این
تزکیت که سبب فوز و نجات و واسطه رفعت درجات است بطریق عقل میسر
نمیشود و لهذا فلاسفه و براهمه و سایر جهال چون پنداشتند که سلوک این
طریق بقدم عقل میسر میشود لاجرم علی العمیا بریاضات و مجاهدات
اشتغال نمودند و در مهالک آفات و مسالک شبهات و ضلالات اعنان استقامت
از دست دادند بلکه تزکیه نفوس بمنزله معالجه ابدانست همچنانکه مریض را
نمی شاید که بر مقتضای عقل و رای خویش استعمال ادویه کند بی آنکه طبیب
حاذق صاحب تجربه فرماید و بر سر بالین او حاضر باشد و در احوال او بچشم شفقت
ناظر اگر این شرایط مفقود شود هر آینه مرض بیچاره را جز آنکه تن بهلاکت

دهد چاره نباشد بمحض تزکیه نفس بر حسب نمیشود تا نظر بنی یا ولی که در جمیع
احوال اتباع کرده باشد و عمری بر سر تجربه تزکیه و تصفیه برآورده و چون
اطباء حذاق در معالجه نفوس خلق انبیا اند و اولیا تا کرد و نایب ایشان
لاجرم یکی نیز از اسرار بعثت انبیا اینست که نفوس مرضای امم را
بمعاجین شرایع از دار و خانه کرم علاج فرمایند کما قال الله عز و جل
هو الذی بعث فی الامیین رسولا یتلو علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب
و الحکمة لاجرم مجاهده بسیار در خدمت ابرار می باید تا تزکیه نفس که
جهاد اکبر است دست دهد که رفتن این راه بی قلاوزی آگاه میسر نمیشود
و عقل و ادراک را از بهره ادراک کشتن نفس نیست چنانکه قائل روم میفرماید
کشتن این کار عقل و هوش نیست کشتن این خصم اندرونی کار عقل نیست
شیر باطن سخره خرگوش نیست نفس اماره مغلوب عقل جزوی نیست زیرا
لاجرم هر یکی را از حواس و قوی نفس است و هوا پس کشتن میباید نفس
مثلا چشم بحرام نگرد و علی هذا القیاس فی سایر الجواب دوزخست
این نفس و دوزخ اژدهاست ارباب حقیقت گفته اند که حضرت خدا نفس را بصورت
دوزخ خلق کرده است و بحسب هر درکه از درکات در وی صفتی از صفات
آفریده که آن صفت در وی از درهای درکات دوزخست پس بعدد
درکات جهنم نفس اماره را اصول صفات ذمیمه هفتست و آن کبر و حرص
و شهوات و حسد و غضب و بخل و حقد است پس هر که او را تزکیه کند
ازین صفات عبور کند از درکات سفلیه و واصل گردد بدرجات جنات علیه
کما قال الله تعالی قد افلح من زکیها و هر که تزکیه نکند ازین صفات خائب و خاسر
در درکات باقی بماند کما قال الله عز و جل و قد خاب من دسیها لاجرم
حضرت سلطان المحققین باین معنی اشارت فرموده کو بکرد و بدریاها
کم و کاست که آن دوزخ بدریاها ناقص نشود چنانکه میفرماید هفت دریا را

در آشامد هین نو منطفی نشود و یا سیر نگردد کم نگردد سوزش آن خلق سوز
نفس نیز چنین است سنگها و کافران سنگ دل بحکم آیة و اتقوا النار
التی وقودها الناس والحجارة سنکها و کافران اندر آیند اندرو
زار و خجل و این جمله غذای او شوند عالمی را لقمه کرد و در کشید باندرونش
معده اش نعره زنان هل من مزید یعنی دیگر هست که این کفایت نمیکند
لاجرم عالمی را لقمه خویش سازد و نعره هل من مزید آغاز نماید تعالی که
حق قدم بر وی نهد از لامکان که خدا منزه است از مکان آنگه او ساکن شود
از کن فکان بموجب حدیث نبوی که رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود
لا تزال جهنم تقول هل من مزید حتی یضع فیها رب العزة قدمه فتقول قط قط
و ینزوی بعضها الی بعض این حدیث از متشابهات است پس علما در امثال این دو فرقه اند
یکی اهل تفویض که تاویل نکنند که و ما یعلم تاویله الا الله و یکی اهل تاویل که و ما یعلم
تاویله الا الله والراسخون فی العلم گویند مراد از قدم مؤخر آهن است
که آخر است همچو قدم یا مخلوقیست نامش قدم است یا قدم عبارت از جنیه
که ناشیه از رحمت رحمانست بر دوزخ استیلا یابد یا صفت قهر خدا است
که بدان صفت تجلی کند دوزخ را بعد از آن ساکن شود لاجرم کشتن آتش
نفس که نمودار درکات صعبت کانند دوزخست از روی صفت صفت مذکوره
و بحقیقت جزو ویست که حکم کل دارد کار حضرت یا ولی حق که خوی حق گرفت
و بخودی خود کشتن است و تزکیه این نفس سرکش نوعی از محالات است
و لذا می فرماید چونکه جزو دوزخست این نفس ما در صفات مذکوره و در اصل
مزاج طبع کل دارند دایم جزو ها این را کشتن میسر نیست جز خدا را تا آنکه
خدا نباشد عقل را و تا بصفت قهر تجلی نکند نفس کشته نشود و لهذا می فرماید
آن قدم حق را بود کو را کشد که این نفس را قتل کند غیر حق خود که کمان او کشد
جز خدا که باشد که کمان او را کشد در کمان ننهند الا تیر راست

تابمقصد

تا بمقصد رسد این کمان را باز گون کج تیرهاست معنی این مصراع بر تر که
بو بایک بر در لوا گری او قلاری وارد در پس سبب رستن از کمان نفس
راستی است راست شو چون تیر و واره از کمان خلاص شو از کمان
نفس کز کمان هر راست بجهد بی کمان این صفت عمده جمیع صفات حمیده است
و مرقات ترقی باعلی درجه علیه اما تحصیل راستی کاریست مشکل و چون سخت
بود مشتمل بود برین آیت کریمه که فاستقم کما امرت رسول الله صلی الله
علیه و سلم فرمود شیبتنی سورة هود بیت مراز باده مودت کیر و بیخودکن
که سرگرانی خواجه ز سوره هود است ٭ چون سلطان المحققین چندین
معارف فرمود باز بقصه عودت نمود چونکه واگشتم زپیکار برون
خر کوش گفت چون رجوع کردم از جنگ بیرون روی آوردم
بر پیکار درون و توجه کردم بجنگ اندرون همچنان که در پیکار دشمن
بیرونی که جهاد اصغر است از آراستن عساکر و راست داشتن صفها
چاره نیست همچنین در پیکار دشمن اندرونی که نفس است از راست
داشتن صفوف و استوی استقامت چاره نیست و لهذا میفرمایند که
در صلوة که از معظمات جهاد اکبر است استقیموا و استووا رحمکم الله گویند
و از برای همین معنی که نماز جهاد اکبر است و حرب با نفس اماره است
موضع قیام امام را محراب خوانند و همچنانکه در جهاد اصغر بی سر لشکر ظفر
با عادی متصور نیست همچنین در جهاد اکبر بی پی روی نبی و بی اتباع شیخ ظفر
بنفس اماره دست ندهد و لهذا می فرماید قد رجعنا من جهاد الاصغر یم
بحکم حدیث نبوی از جنگ کوچک بازگشته با نبی اندر جهاد اکبریم
سر لشکر ما بحکم الشیخ فی قومه کالنبی فی امته شیخ است لاجرم ما با شیخ
اندر جهاد اکبریم که آن جهاد نفس است قوم گفتند شکم او را بقهر بشکست
مر عمر را قهر جان روشن نیست قوم مدینه لعنهم الله با آن رسول گفتند عمر را قهر ظاهر

نیست قصر و سرای او جان روشن است که او عمارت دل و جان کند نه بقای ظاهر ازانکه آن برای تحقیق معنی خلاف چون رسول الله صلی الله علیه وسلم افتخار بافقار داشت نه بقصر مشید و بنیان ممهد و او را بحکم طهرا بیتی للطائفین ما فهم اهل الیقین چندان اشتغال بطهارت جان و دل هست که پروای تشیید مبانی خانه آب و گل نیست چون طائفه آثار تجلیات الهی که طائفه کعبه دل اند از عمارت و طهارت خانه دل غافل نباشند و ارباب معرفت از سعت این خانه چنان خبر می دهند که عرش و هزار همچو عرش با ابحر در ویت اگر ناگاه در دل عارف آید در گوشه دل او چنان گم شود که عارف را ازان خبر نباشد و هیچ برهانی قاطع و دلیلی ساطع در بیان سعت دل واضح تر از حدیث قدسی نیست در شان دل وارد شده است کما قال النبی صلی الله علیه وسلم یقول عز وجل لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن التقی النقی یعنی مرا از غایت عظمت و کبریا گنجایی در ارض و سما نیست ولیکن جای گنجای این گنج کنج دل بنده منست که از همه عالم برداشته باشد و تعلق ما سوی را از خاطر نفی کرده انشته بود و خانه یار را از خیال اغیار خالی ساخته و بقصر قیصر از قصور رحمت نپرداخته باشد لاجرم عظمت و سعت قصر عمر رضی الله عنه در خور جلالت اوست اما نه هر دیح لائق ادراک اوست گرچه از مری ور آوازه ایست اگرچه صیت و صدای نام و نشان او بخلافت و امیری پیداست همچو در و نشان مر او را کازه ایست خانه مختصر و محقر است ازانکه تفاخر بنیا از اشراط قیامتست و از آثار اهل غفلتست چون محمد پاک شد زین نار و دود از آتش شهوت و غضب و کدورت هوا و بشریت هر کجا رو کرد وجه الله بود بحکم

انما

اینما تولوا فثم وجه الله هر کجا که توجه کرد وجه الله را مشاهده کرد چون رفیق وسوسه بدخواه را چون تو وسوسه بدخواه را همراهی و بصفات نفسانیه اتصاف داری کی بدانی ثم وجه الله را که آن را صفای خاطر و روشنی دل و گشاده گی چشم یقین می باید باری رمیدن از خارزار ما سوی مشاهده گلزار لقا مقصور نیست دیدار با کمال او را دیده باید منور بنور جمال او که لا یحمل عطایا هم الا مطایا هم صاحب بصر را در میان کواکب و نجوم و ماه و آفتاب همچنانکه روشن و معلوم است صاحب بصیرت را در مجالی و مظاهر حضرت خدا اجل و علا همچنان ظاهر است که المموجودات مرایا الحق هر کرا باشد ز سینه فتح باب یعنی هر که صدر وی مفتوح و قلبش مشروح باشد او ز هر ذره بیند آفتاب یعنی در هر چیز حضرت خدا را مشاهده کند حق پدیدست از میان دیگران حق ظاهر است و نور پاش و در جانب او حجاب و بخل نیست همچو ماه اندر میان اختران چنانکه ماه در میان اختران روشن و پیداست اما کسی که پیش چشم پرده و حجاب نهد یا چشم را بپوشد جهان را کی بیند چنانکه سلطان المحققین می فرماید دو سر انگشت بر دو چشم نه و چشم را ببند هیچ بینی از جهان انصاف ده چشم تو که بسته باشد هیچ جهان را بینی انصاف کن گر نه بینی این جهان معدوم نیست اگر تو بسته چشم جهان را بینی ازین لازم نمی آید که جهان معدوم باشد لاجرم تو نیز از مشاهده خدا ازان محروم شده که چشم دلت را انگشت نفس بدبخت پوشیده است پس عیب و بخل و قصور و نقصان در جانب خدا نیست عیب جز انگشت نفس شوم نیست لاجرم ای سالک تو ز چشم انگشت را بردار هین و حجاب را بردار و چشم را بگشای وانگهانی هر چه می خواهی ببین پس مشاهده حق را برداشتن پرده مباح چون چشم دل را پاک کنی دیدارش مشاهده کنی اما انکس که سر و روی را

درجامها پیچیده باشد روی ثواب را نمی بیند وکسی که انگشت در گوش
می نهد قول ناصح را نمی شنود چنانکه سلطان العارفین می فرماید
نوح را گفتند امت کو ثواب امت نوح را علیه السلام گفتند ثواب
کجاست گفت او زان سوی واستغشوا ثیاب نوح گفت ثواب از ان سوی است
امت جامه را در سر کشیدند روی و سر را پوشیدند چشم را با پرده غفلت
و اغماض پوشیدند پس ثواب را ندیدند چنانکه از بهر نادیدن نوح
و ناشنیدن کلام او سر را می پوشیدند چنانکه حضرت خدا جل و علا
در سوره نوح از زبان او حکایت میکند و انی کلما دعوتهم لتغفر لهم جعلوا
اصابعهم فی آذانهم واستغشوا ثیابهم رو و سر در جامها پیچیده اید
و دیده را پوشیده لاجرم با دیده و نادیده اید که اثر نظر از شما بدر
نمی آید آدمی دیدست و باقی پوستست پس اعتبار بنظر اعتبارست
دید آنست که دید دوستست نه دید ما سوی چونکه دید دوست
نبود کور به زیرا نظر برای دوستست دوست کو باقی نباشد دور به
زیرا که دوست که فانی باشد دوستی را نشاید در بعض نسخ کر سلطانست
ازوی مور به یعنی اگر پادشا هست ازوی گدا به زیرا علمی که مشتهر باشد
بوصفی او را بمنزله اسم جنس اطلاق میکنند چنانکه حاتم گویند جواد اراده
کنند و سحبان گویند فصیح مراد کنند لاجرم چون سلیمان بوصف پادشاهی
و سلطنت مشهورست سلیمان گویند پادشاه و سلطان اراده کنند
واگرچه قضیه شرطیه بی تاویل نیز درست است اما آنچه بیان کردیم رعایت
اوست چون رسول روم این الفاظ تر چون رسول پادشاه روم از قوم
این احوال رطب را در سماع آورد شد مشتاق تر یعنی بشنید اشتیاق
او زیاده گشت بدیدار عمر رضی الله تعالی عنه دیده را بر جستن
عمر گماشت نظر را بر تجسس عمر گماشت یعنی بر وحواله کرد رخت را

واسب را ضایع گذاشت از اسباب و اسب فارغ شد هر طرف
اندر پی آن مرد کار یعنی طالب امیرالمومنین عمر شد می شدی پرسان او
دیوانه وار لفظ پرسان باضافت است یعنی رسول پرسان شد عمر را
دیوانه وار یعنی در طلب همچون دیوانه تک و پو کرد یا بترک اضافت است
یعنی پرسان شد آن رسول دیوانه وار کین چنین مردی بود اندر جهان
گویا استفهام تقریری است وز جهان مانند جان باشد نهان یعنی
چنین مرد جست او را تاش چون بنده بود آن رسول روم عمر را
جست تا او را بنده کرد لاجرم جوینده یابنده بود. موجب من طلب
وجد وجد بحکم من قرع الباب ولج ولج دید اعرابی زنی او را
دخیل زنی از اهل بادیه آن رسول را نوآمده و غریب دید یا آن رسول
اعرابی زنی را دید که بعمر رضی الله عنه اختصاص داشت گفت
عمر نک بزیر آن نخیل گفت آن زن عمر زیر درخت خرماست زیر خرما
بن ز خلقان او جدا بموجب من اعتزل عن الخلق نجا آن عمر از مردمان گشته تنها
زیر سایه خفته بین سایه خدا بحسب السلطان ظل الله یاوی الیه کل
مظلوم آن سایه خدا از بهر قیلوله بخواب رفته بود پس عمر با چندین سلطنت
خود را برو که قصر نداشت و بر زمین می خفت و دلق می پوشید
اما هیبت و عظمت بود و از هیچ کس نمی ترسید و کلام حق را می گفت
رسول الله صلی الله علیه وسلم در حق او گفته است ما ترک الحق لعمر من
صدیق فی روایة ما ترک الحق صدیقا لعمر چون رسول قیصر خبر امیرالمومنین
رضی الله عنه را شنید بدان سوی دوید مهر و هیبت هست
ضد همدگر کسی را محبت و از و اجتناب و مهابت در یک کس نمی
آید اما این دو ضد را دید جمع اندر جگر محبت و هیبت را جمع دید آن رسول
اندر جگر زیرا عمر رضی الله تعالی عنه بغایت مهیب بود چنانکه رسول الله علیه

الصلوة والسلام فرمود یا ابن الخطاب والذی نفسی بیده ما لقیک الشیطان
سالکا فجا قط الا سلک فجا غیر فجک روی من زیشان بگردانید نیک
رفته ام در بیشه شیر و پلنگ معنی این مصراع بزرگی بهم بودم بو نمردن
رنگ دو ندر مدی یعنی متغیر نشد و نترسیدم بس شدستم در مصاف
و کارزار بسیار در صف جنگ و حرب شده ام همچو شیران آنکه
باشد کارزار لفظ شیر با مصراع اول متعلق است یا باخر این مصراع معروف
یعنی همچو شیر شده ام در ان وقت که کارزار شدی بی سلاح این مرد خفته
بر زمین این مرد بی سلاح و بر زمین خفته یعنی عمر رضی الله عنه من بهفت
اندام لرزان چیست این یعنی عمر رضی الله عنه بی سلاح و بر زمین است با وجود
من بهفت اندام لرزانم از بیم او چیست این حال هیبت حق است این ز خلق
نیست چون اسباب مهابت درین شخص ظاهر و پیدا نیست پس
این هیبت حق است هیبت این مرد صاحب دلق نیست یعنی هیبت
این مرد درویش صورت نیست پس از ین حضرت مولانا قدس سره
از زبان ان رسول سبب ترسیدن و مهابت را بیان کند هر که ترسید
از حق و تقوی گزید بموجب قول رسول الله صلی الله علیه و سلم من خاف الله
یخوف الله الخلق عنه و من خاف الخلق یخوفه الله عن کل خلق و در یک
روایت من خوف الله خوف الله منه کل شی و من لم یخف الله خوفه الله
من کل شی و در روایت دیگر من خاف الله خافه کل شی و من خاف غیر الله خوفه
الله من کل شی یعنی هر که از خدا بترسد خداوند تعالی هیبت و ترس او را
بر هر چیز مستولی سازد و هر که از غیر خدا بترسد حضرت حق جل و علا او را
از هر چیزی ترساند پس هر که از خدا بترسید ترسد از وی جن و انس و
هر که دید بلکه هر که او را شنید اندرین فکر بحرمت دست و بعد
عمر رضی الله عنه قیام نمود بعد یک ساعت عمر از خواب جست و بید ار گشت

لا تخافوا است نزل خائفان بحکم کلام رب العزه در سوره حم السجده ان
الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا
بالجنة التی کنتم توعدون نحن اولیاءکم فی الحیوة الدنیا و فی الاخرة و لکم فیها ما تشتهی
انفسکم و لکم فیها ما تدعون نزلا من غفور رحیم یعنی بدرستی انانکه گفتند پرورد گار
ما خداست پس بران پایستادند فرود آیند برین مومنان فرشتگان نزدیک
مرگ یا بوقت خروج از لحد مترسید و اندوهگین مباشید از امور آخرت
که بر شما آسان خواهد گذشت و اندوه مبرید بر انچه بگذاشته اید از اهل و ولد
و شاد شوید بان بهشتی که در دنیا بودید که وعده داده می شدید بر زبان
رسول صلی الله علیه و سلم ما دوستان شما بودیم در زندگانی دنیا شما را
از آفات نگاه می داشتیم و الهام راستی می دادیم و بر خیر دلالت می نمودیم
و معاونت میکردیم و دوستان شما هم در ان سرای بتعظیم و شفاعت
و مر شما راست در آخرت انچه آرزو کنید و خواهد نفسهای شما از لذائذ
با از کرامات و شما راست در آخرت انچه در خواهید روزی مهیا شده
از خدای آمرزنده مهربان و بخشاینده در لفظ نزل اشعار است بانکه
انچه متمنای اهل استقامت است نسبت بانچه عطا خواهند داد ایشان را چون
ما حضر است نسبت بموائد کلیه که بجهت ضیافت ترتیب کنند لاجرم
لفظ لا تخافوا ان طعام مختصر و ما حضر است که پیش آینده آورند پس عمر
از خوان لا تخافوا نزلی پیش آن رسول آورد هست در خور از برای
خایف آن آن لایق خایف است آن کلام پس انانکه ترسان باشند
از برای ایشان لا تخافوا میگویند چنانکه فاضل میفرماید هر که ترسد مر او را
ایمن کنند هر کسی که از حق بترسد انرا ایمن کنند مرده دل را نترسند
ساکن کنند دل خایف را سکون و قرار دهند
در حدیث قدسی وارد است فو عزتی لا اجمع علی عبد خوفین و لا امنین

فمن خافنی فی الدنیا امنته فی الاخرة ومن امننی فی الدنیا اخفته فی الاخرة
و بدانکه خوف و رجا را چنین تعریف کرده اند الخوف ترک معصیة الله علی مخافة
عقاب الله و الرجاء حسن الطاعة طمعا فی نیل الثواب ان دل از جا
رفته را دلشاد کرد ان رسول قیصر که دل او از جا رفته بود از بیم عمر رضی ان را دلشاد
خاطر ویرانش را آباد کرد و معمور ساخت چون خلیفة الله که حضرت عمر ست
خائف را چنین امان داد و دلشاد کرد و لاجرم سلطان السلاطین
بنده ترسان را ایمن کند بعد از ان گفتش سخنهای دقیق عمر ان
رسول را کلامهای با رنگ گفت وز صفات پاک حق نعم الرفیق واز صفات
پاک خدا انیک عمر است یا نیک شفیق است که اجر محسنان را ضایع نکند
ان الله لا یضیع اجر المحسنین و عمل اندک را ثواب بسیار دهد که من
جاء بالحسنة فله عشر امثالها لاجرم حضرت خدا اکثیر الاحسان ست
وز نوازشهای حق ابدال را از عطا و احسان خدا ابدالان طریقت را این نیز
از مقول قول حضرت عمر ست تا بداند از مقام و حال را تا ان



رسول حال و مقام اهل طریقت را بداند بدانکه حال عشد مدلام آخر نشنگی
لی اجتلاب و اکتساب مرد در و ساکن باشد از منازل و منازل بسیار ست
اول اتیان الاوامر و ترک المناهی و دیگر معرفت عیوب النفس و دیگر
تطهیر النفس عن العیوب اما عیبهای نفس بسیار ست بزرگترین عیبها
اعجاب مردست بانچه کرد از طاعات پس وصول خدا که مقصد
اقصی و مطلب اعلی است از اقطع منازل بسیار باید تا مرد در انجا رسد
و تا بحکم اذا احب الله عبدا لا یضره الذنب بمقامی رسد که تمکین باید نجدی
که گناه او را ضرر نکند یعنی ان بنده در حفظ خدا باشد و از گناه مصون باشد
و بدانکه سالک را می باید که از مقامی بمقامی صعود نجوید تا استیفای حق مقام
اول نکند چه مریض را پیش از نضج خاطر شرب مسهل مفید نیست فرق مقام

وحال را علی الاجمال بیان کند حال چون جلوه است ان زیبا عروس حال
چون جلوه است یعنی رفتار عروس است که بناز و شیوه حرکت سیدا شود
از ان عروس زیبا یعنی از حضرت خدا و از انیست بقاحتا نکه گفته اند
الحال کالبرق ای لا یبقی بل یزول عن قریب یعنی گویند حال چون برق
خاطف زود زایل شود و باقی نماند و الاحدث نفس باشد وین مقام
ان خلوت آمد با عروس و ممکن است نحذا اما حصول مقام و وصول
تام هر کس را نشود جلوه بیند شاه و غیر شاه نیز یعنی جلوه عروس را
هر کس بیند وقت خلوت نیست جز شاه عزیز اما خلوت با عروس
شاه را میسر است نه هر انکس را وز زمانی کز زمان خالی بدست
یعنی جان پیش از تعلق کردن ببدن در عالم الهی و در حضرت عندیة الهیه
بود که ان زمانیست که از زمان خالیست وز مقام قدس که اجلالی
بدست و از مقام و مکان که جای پاک و منسوب بعظیم و جلال بود وز هوای
کاندرو سیمرغ روح و از ان هوا خبر داد که سیمرغ جان پیش از ین بدست
پرواز و فتوح ملش از ین در ان هوا پرواز و فتوح دیده بود که حضرت خدا
ارواح را در ان زمان بحکم الست بربکم خطاب میکرد و جمال با کمال خویش
نمودی و تجلی بسیار اظهار میکرد هر یکی پروازش از افاق بیش هر یکی
پرواز سیمرغ روح از افاق آسمان بیش بود وز امید و نهمت مشتاق بیش
و از رجا و حرص مشتاق بیش بود چون عمر اغیار رو را یار یافت
ان رسول که در صورت اغیار بود عمر او را یار یافت جان او را
طالب اسرار یافت و مشربش را قابل اسرار الهیه دید شیخ کامل بود
و طالب منتهی عمر رضی الله عنه که شیخ است کامل بود و ان رسول
طالب بود پر اشتها مرد چابک بود و مرکب درگهی مرد چابک بود
و مرکب وحشی نبود حاضر درگاه بود مرغ بی انداز چون شد در قفس

مرغ بی اندازه چون شد در قفص جانکه مرغ بی اندازه و بزرگ بود
چگونه در قفص تن افتاد یعنی مرغ عالم افلاکی را با قفص خاکی چه نسبت
وان جوهر پاک علوی را بدین زندان سرای سفلی چه رغبت حضرت جل و علا
در سوره صاد فرموده و اذ قال ربک للملائکة انی خالق بشرا من طین
فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین پس قالب انسان
از خاکست و روح از عالم افلاک در میان مناسبت نبود از چه روی بدن
تعلق کرد گفت حق برجان فسون خواند و قصص عمر رضی الله عنه در جواب گفت
جان بخودی خود بقفص تن نیامد بلکه حق برجان فرمان کرد و سحر و افسون
خواند و قصها گفت تا بدان واسطه میل این قفص کرد یکی از آن افسونها
بود که گفت برو که کرم بدرقه راه تست و عنایت بی غایت من پشت
و پناه تست رفیق شفیق تو در سفر منم و نگاه دارنده تو در خطر منم
و اگر نظر عالیتر باشد بحکم فاینما تولوا فثم وجه الله بی چاشنی شراب
انفصال لذت زلال وصال نتوان دانست برو که بر سر هر راهی
عنایت ما ترا راهنماست که ان ربک لبالمرصاد بلکه همیشه ناصیه تو بدست
قدرت ماست که ما من دابة الا هو اخذ بناصیتها جان بیچاره بدان سحر
و افسون ترک مجالس انس و محاضر قدس گرفته متوجه تنگنای قالب
گشته اما کیست که عشوه او بخرد و لقمه افسون او نخورد بر عدمها کان
ندارد چشم و گوش عدمها که چشم و گوش ندارد چون فسون خواند
همی آید بجوش چون حق بران عدمها فسون میخواند بجوش و خروش
می آیند چنانکه در خبر وارد است که کان الله و لم یکن معه شیء لاجرم
بحکم کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف افریدن
گرفت باز بر موجود افسونی چو خواند یعنی اراده خدا که بمعدوم گشتن
موجود متعلق شود زود اسپه در عدم موجود رانند موجود سیاه

سی

مستی را در عدم مثل اند یعنی معدوم مشود رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود
ان الحق سبحانه یمیت جمیع الموجودات حتی الملائکة و ملک الموت ایضا ثم یعیدها
للفصل و القضاء بینهم پس بحکم فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه
ترجعون گفت در گوش گل و خندانش کرد بگوش گل سخن گفت او را
خندان کرد پس کسانی را فضل الهی رسید از غم دنیا خلاص شدند و بتدبیر
آخرت مشغول گشتند گفت با سنگ و عقیق کانش کرد و سنگ
بی قیمت سخن گفت او را عقیق کان کرد لاجرم اهل کفر و طغیان و اصحاب
فسق و عصیان را بتوفیق ایمان و طاعت گوهر گرانمایه کرد گفت با جسم
آیتی تا جان شد او آن جسم یعنی کسان که همچو جماد از ایشان اثر حیات پیدا نمی
شد ایشان را آیت هدایت فرستاد تا با چاره شدند که عبادت
و عبودیت کردند گفت با خورشید تا رخشان شد او بخور سخن گفت
رخشان شد از خورشید لاجرم از کره خاک تا ایوان افلاک و از حضیض
فرش تا باوج عرش باعث جمیع حرکات و سکون هر ذره از ذرات
جهان بوقلمون فریب افسون اوست باز در گوشش دمد نکته مخوف
باز بگوش خورشید نکته مخوف میگوید در رخ خورشید افتد صد کسوف
و نورش محو شد لاجرم بس کسانرا بنور هدایت منور سازد و گاهی
بقبض و اضلال مکدر گرداند تا بگوش ابر آن گویا چه خواند بگوش ابر آن
خدای متکلم چه افسون خواند کو چو مشک از دیده خود اشک اند
کر آن ابر همچو مشک از دیده اشک براند لاجرم بس کسانرا درد عشق و یاد
آخرت و غم عذاب بیاد آورد تا چشم ایشان گریان شد که آن گریه سبب
غفران و باعث رحمت رحمن شد تا بگوش خاک حق چه خوانده است
بگوش خاک خدا چه افسون خوانده است که مراقب گشته و خامش مانده است
که از وعمل ناپیدا شده است بعض کسان نیز چنین است که در توقف و بر

ماندە اند اگر بعین عبرت نظر کنی احوال سلوک و طریقت را در جمادات نیز مشاهده
می کنی بعضی در توقف و تردد مانده است همچو جبال درد تردد هر که او
آشفته است در تردد و توقف هر کس که او آشفته و حیرانست حق بگوش
او معما گفته است ازان متحیر گشته است لاجرم چنانکه سعایت و اضلال
از حضرت خدا توقف حضرت هم ازوست تا کند محبوسش اندر
دو گمان تا آنکس را محبوس کند اندر دو ظن ان کنم گو گفت یا خود
ضد آن تردد ش اینست که ان کار کنم که حق بحکم و الله یدعوا الی دار السلام
و بموجب استجیبوا لله و للرسول اذا دعاکم گفته است از طاعت یا ضد
ان کنم از فسق و شهوت که مقتضای طبیعت است و بر کرم او اعتماد کنم
بس ز حق ترجیح باید یک طرف بحکم یضل الله من یشاء و یهدی من یشاء این تردد می
رود یعنی یا هوای نفس را یا فرمان حضرت خدا را اختیار کند زان دو یک را
بر گزیند زان کنف وازان برده کر گر نخواهی در تردد هوش جان بلکه کار
باقی را گزیند کم فشار این پنبه اندر گوش جان کم فشردن می باید پنبه را در گوش
جان از جهت دنیا و اخیار مال و اهل ضلال پر شود خبر آخرت را در نمی یابد لاجرم
هوش جان در تردد بماند بدانکه این جهان جای گذاشتن است ما عندکم
ینفد و ما عند الله باق لاجرم ترک ان می باید کرد چون ملاحظه این معنی کنی و پنبه ی
بگذاری و بخود آیی تا کنی فهم این معماهاش را گوش تو گشاده می باید
تا معمای حق را فهم کنی تا کنی ادراک رمز و فاش را تا دریابی اشارة و نکات
او را لاجرم می باید بحکم نی کان فی لجة و فرق فی السعی حال خود را ملاحظه کنی
که آیا من بدین اعمال از کدام فریق می شوم پس محل وحی گردد گوش جان
چون گشاده شود گوش جان محل وحی گردد بی گمان وحی چه بود گفتنی از حس
نهان وحی مومنان الهام الهیست و اعلام شاملیست از حس ظاهر نهان
گوش جان و چشم جان جز این حس است گوش جان و چشم جان غیر حس ظاهر است لاجرم

ادراک

ادراک و مدرک ایشان جز ادراک و مدرک حس ظاهر است گوش عقل و گوش
حس زین مفلس است یعنی گوش عقل معاش و گوش حس ظاهر از ادراک که گوش جان
و چشم جان راست مفلس است لاجرم بحکم یوم لا ینفع مال و لا بنون الا من
اتی الله بقلب سلیم رغبت بحکام دنیا نمی باید تا الهام الهی در آید که رسول
الله صلی الله علیه و سلم فرموده است لم یدخل الملائکة بیتا فیه کلب او صورة
التماثیل چون کلام سابق سلطان العارفین بر جبر دلالت میکند در اینجا ازاله
دفع میکند که می گوید لفظ جبرم عشق را بی صبر کرد یعنی لفظ جبر را من بر
عشق اطلاق میکنم معنی او اینست که عشق مرا بی صبر کرد یعنی آنکس که در عالم
ارواح عاشق خدا باشد در بیخ طاعت او میکند بی اختیار و آنکه عاشق
نیست حبس جبر کرد و آنکس که عاشق نیست معنی جبر را حبس و منع کرد این
معیت با حق است نه جبریست آنانکه با خدا معیت حاصل کرده اند یعنی خود را فانی
ساخته و تصرف را ازان خدا شناخته نه ازان خویش ایشان گفته همه کار
ازان خدا است لاجرم این جبر نیست این تجلی مه است این ابر نیست
ظهور خدا است نه ظهور وجود خویش ور بود این جبر جبر عامه نیست
و اگر ان جبر بود جبر عوام نیست جبر ان اماره خودکامه نیست جبر ان نفس
اماره خودکامه نیست جبر مذموم انست که خود را بیند و لیکن منکر اختیار
و اقتدار خویش باشد که نعمتی است فایض از جناب حق و جبر در پیش
اهل الله انکه وجود امکانی نیست با وجود واجبی ابدا مستهلک دانند
و خود را در میان نبینند و هر که مشاهده وجود خویش نکند چگونه خود را
مصدر افعال شناسد دقیقه بدانکه صاحب اختیار و فاعل مختار
تحصیل حاصل نمی تواند کرد بلکه خود را فاعل شناسد بنسبت با چیزی که
هنوز نشده است و در مستقبل خواهد شد و این نسبت با کسی تواند بود که
محبوس طریان زمان باشد اما کسی که از حبس ملک رسته باشد و از قید

زمان جسته واز دوی سعت علم وکمال احاطه ماضی ومستقبل او را حال
گشته بود لاجرم هرچه شد فانی است همه را ابد اکا بن بیند و تعلق فعل
بدان تحصیل حاصل شناسد پس تحقیقت جبر را ایشان شناسند الی بصر
که خدا انکشاف دغاش در دل بصر که بچشم دل نظر کنند ایشان آینده را در حال
بینند هر فعل را تحصیل حاصل دانند وجبر می شناسند بدانکه انجا تفصیل است
لطیفه که تحقیق محل بران حمل توان کرد تفصیل اینست که ادمی را حق تعالی صفتی
داده است انرا قدرت خوانند واین صفت آنست که بواسطه ان بمقدورات
خود رسد تا اگر خواهد فی المثل انگشت وزبان خود متحرک گرداند واگر خواهد
ساکن وسبب این صفت که قدرتست اضداد متساوی اند اعنی فعل وترک
مثل نشستن وترک نشستن ودر آدمی صفت دیگرست که انرا ارادت خوانند
وقدرت خادم ارادتست تا ارادت فرمان ندهد از قدرت هیچ
مقدور بوجود نیاید وهر بدی که رسد از جهل آدمیست بعواقب کارها واینجا
کمین گاهی عظیمست شیاطین را مثلا آدمی زنا از ان کند که دو چیز از وی بهم
آید یکی ازین دو آنست که جماع زن لذیذست ودیگر سعی کردن که تا بلذتی که
بهتر واین کمین گاه شیطانست زیرا که چون عاقبت آن دوزخ باشد سعی ناکردن
بهتر است اما احوال آخرت را اکنون خاصان بینند وروز قیامت همه مردم
عموما بینند لقد کنت فی غفلة من هذا فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید
هر آدمی که درو این علم بود که عاقبت او دوزخست ودوزخ رنجی عظیمست
از زنا دست بدارد واگر در سر آدمی این علم بودی زنا کردن محال بودی قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم لایزنی الزانی حین یزنی وهو مؤمن ودر دعا
گفت اللهم ارزقنی ایمانا دائما امید هست که حضرت حق همه اهل ایمان را این
دین بخشد که از کوری دوجهان خلاص شوند ومن کان فی هذه اعمی فهو فی
الاخرة اعمی لاجرم جبر واختیار را نان دانند که در فعل شر اگر بوقت دیدن عذاب

آخرت آن کار را بی اختیار کنند جبرست وان فعل معذور خواهد بود
واگر دران حال امتناع کنند اما اکنون چون عذاب مستورست
وایشان مغروران کار را می کنند اختیارست انرا بی اختیار گفتن بی وجه است
که این غلبه شهوتست غیب وآینده برایشان گشت فاش غایب و
مستقبل برایشان پیداش است ذکر ماضی پیش ایشان گشت لاش
کسانی که اینده را می دانند ماضی را پیش ایشان اعتبار نباشد یا انانکه
بحکم لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا احوال اخرت را بعین الیقین می بینند
در عمل وطاعت بی اختیار شوند عزیزی را هر شب بجامه خواب در امدی
وزود تر برخاستی زنش گفتی چه شد او گفتی سوزش دوزخ در زیر جامه
خواب نمی گذارد که خواب کنم اختیار وجبر ایشان دیگرست اختیار
وجبر اهل کشف ومقام دیگرست که در تقدیر الهی مقرر شده باشد
اگر مشروط بفعل بنده اختیاری گویند والا جبری گویند قطرها اندر صدف ها
گوهرست تمثیل میکند بدان معنی که باران وقتی که برونست قطرات
آبست بعضی خرد وبعضی بزرگ چون در دل صدف قرار گرفت لآلی وگوهر
گردد متفاوت در مقدار چنانکه فاضل میفرماید هست بیرون قطره خورد و
بزرگ قطره وقتی که بیرون بود بمقدار خود در صدف آن در خردست
وسترگ چون در صدف شد آن قطره در گشت کوچک وبزرگ
زیرا بمعدن رسید طبع ناف آهوست آن قوم را طبع ناف
اهوانست که چون خون از عروق در وی آید مشک گردد اندرین انانکه
عاشق واهل حال ومقام اند طبع ناف اهوست زیرا از برون خون و
درونشان مشکها از انکه ایشان نگان مشک اند ور دل سفره نگرد
مستحیل وقتی که نان در میان سفره باشد متبدل وگوشت نشود مستحیلش
جان کند از سلسبیل نان را جان متبدل کند وسلسبیل ان آبست که بگلو آسان

برود و نام چشمه است در بهشت خلاصهٔ کلام درین مقام اینست که چنانکه
باران وقتی که از صدف بیرونست قطرات آبست بعضی خرد و بعضی بزرگ
چون در دل صدف قرار گرفت لآلی و گوهر گردد متفاوت در مقدار
و چنانکه خون در عروق آهو دم است و در ناف مشک عنبرین شم و مس
در بیرون محقرست و در دل اکسیر زر و چنانکه نان در سفره جمادست
و در تن آدمی روح شاد لاجرم اختیار و جبر در تو خیال و در اهل الله بود
حلال و مشاهده احوال پس ازین معنی را بیان کند که چون جماد بجان رسد
جان حاصل کند و از جان اثرها پیدا شود چون بجان جان یعنی بحضرت خدا
رسد قیاس کن که چگونه خواهد بود و تاثیر جان جان بچه وجه است قوة
جانست این ای راست خوان جان ساختن نان کار قوت جانست
ای راست خوان و درست دان تا چه باشد قوت آن جان جان یعنی
قوت جان جان که خداست بیشتر از انست گوشت پاره آدمی از زور
جان عضو انسان مثلا دست او بقوة جان می شکافد کوه را با بحر و کان
کوه را و دریا را و معدن را پاره می کند زور جان کوه کن شق حجر
قوت جان کوه کن حجر را شق کند زور جان جان در انشق القمر قوت جان جان
بسر انگشت محمدی شق قمر می کند چنانکه سبب معاصی عذاب آید سبب طاعت
ثواب آید پس بحکم انما الاعمال بالنیات هر کس بنیت خود ثواب گیرد بعضی
مراتب بهشت و بعضی تجلی دیدار و کل درجات مما عملوا ان الذین آمنوا و عملوا
الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا و گفت فمن کان یرجو لقاء ربه
فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا لاجرم طالب دیدار را می
که در و هرگز ریا نباشد گر گشاید دل سر انبان راز یعنی ازین اسرار
اگر سخن گوید جان بسوی عرش سازد ترکتاز جان بسوی عرش
بدویدن می رود پس بکشف این اسرار بیش ازین مجال گفتار نیست

لاجرم

لاجرم کار بنده مکسب اوست و بخلق خدا جل و علا اما آدمی را می باید که خطا را از خود
بیند نه از خداوند تعالی و بخویش اسناد کند نه بخداوند جل جلاله گرد حق و گرد ما
هر دو ببین فعل خدا و فعل ما را ببین گرد ما را هست دان پیداست این
فعل ما را هست دان که ظاهرست این گر نباشد فعل خلق اندر میان یعنی
اگر همه کار باستقلال خدا بودی پس مگو کس را چرا کردی چنان ازین معلوم شد که
آن کار که از ما صادرست بکسب ماست و الا بنده در کار ناسزا محل عتاب
نشدی خلق حق افعال ما را موجدست ما مباشر اسباب کسب کنیم حق
تعالی خلق میکند فعل ما اثار خلق ایزدست پس فعل ما اثر ایجاد اوست
نه آنکه بنده هم کسب کند هم خلق کند و بدانکه خلق خدا بکسب بنده تابع است
از آنکه بنده اول مباشرت اسباب کند پس از آن خدا خلق کند از آن جهت بنده
معاتب و معاقب شود در فعل شر از آنکه باعث خلق خدا اشنع است لاجرم
کسب از بنده و خلق از خداست بنده برین و یعنی بر کسب و خلق معا قادر نیست
زانکه ناطق حرف بیند یا غرض یعنی یا لفظ را می بیند یا معنی را که از لفظ غرض
کی شود یکدم محیط دو عرض یعنی آدمی چون در سخن ملاحظهٔ معنی کند از لفظ ذاهل
شود و چون متوجه لفظ شود از معنی غافل گردد گر بمعنی رفت شد غافل ز حرف
زیرا دو چیز را معا توجه ممکن نیست پیش و پس یکدم نبیند هیچ طرف پیش و پس را
بیک وقت نبیند هیچ چشم آن زمانکه پیش بینی آن زمان لفظ آن زمان مراد است
تو پس خود کی ببینی آن زمان لاجرم چون محیط حرف و معنی نیست جان یعنی
چون جان لفظ و معنی را معا احاطه نمیکند چون بود جان خالق این هر دوان چگونه
بود جان خالق این دو عرض جاری که لفظ و معنی است و این عجز در آدمی است
نه در حق تعالی چنانکه فاضل میفرماید حق محیط جمله آمد ای پسر واندارد کارش
از کار دگر لا یشغله شان عن شان پس خالق این همه حضرت خداست که محیط همه
اشیاست لاجرم با وجود مشاهدهٔ خلق خدا می باید که در صدد و رقبایح اعمال

وظهور فضایح افعال در نسبت جرم بایزد متعال اتباع شیطان نکند
چنانکه می فرماید گفت شیطان که بما اغوتنی ابلیس فعل خودرا
بحضرت نسبت کرد چنانکه حضرت خدا در سورهٔ اعراف حکایت می کند قال فبما
اغویتنی لاقعدن لهم صراطک المستقیم کرد فعل خود نهان دیو دنی
گو بیا از خود دخل شد لاجرم آدمی را می باید که آدم صفت کسب و اختیار خویش
ملاحظه کند وخود را مجرم دانسته همچو آدم علیه السلام بگوید چنانکه قال
می فرماید گفت آدم که ظلمنا انفسنا آدم وحوا گناه را بخود
اسناد کردند چنانکه خدا درین سوره حکایت کند قالا ربنا ظلمنا انفسنا
وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین الایه آدم علیه السلام ادب عایت
کرد والا او زفعل حق نبد غافل چو ما ان آدم خود می دانست که تخلق
وایجاد خداست در گنه او از ادب پنهانش کرد در گناه آدم از رعایت
ادب فعل حق را پنهان کرد زان گنه بر خود زدن او بر بخورد که سبب
مغفرت شد بعد توبه گفتش ای آدم نه من در بعض روایات که وارد است
پس از توبه کردن آدم حق تعالی انرا گفت ای آدم نه من آفریدم در تو آن
جرم ومحن استفهام انکاریست یعنی من افریده بودم در تو آن جرم
ومحنها را نی که تقدیر قضای من بد آن یعنی بتقدیر وقضای من بود آن
چون بوقت عذر کردی آن نهان چرا در وقت عذر واستغفار تقدیر
وقضا را نهان کردی ونگفتی بتقدیر وقضای تو شد گفت ترسیدم
ادب نگذاشتم آدم گفت ترسیدم ادب را ترک نکردم گفت من هم پاس
آنت داشتم حق تعالی گفت هم من رعایت ان ادب از تو داشتم هر که آرد حرمت او حرمت برد
از بر که لطیبین یار را خوش کن برنجان و ببین یعنی یار را خوش کن
خوشی ببین و برنجان بدی ببین بدانکه عاقل را می باید که مخالفت نفس و شیطان
کند خود را در گناه نبیند از دو واگر نتواند باری پنهان کند وروی باستغفار آرد

ازانکه بحکم ان الله یحب التوابین المذنبین خدا را ناله وزاری بندهٔ عاصی
خوش می آید وان سبب مغفرت سازد وبدانکه چون از کلام سابق معلوم شد که
در افعال اختیاری بنده را بطریق کسب دخل و قدرت هست اکنون از
بهر تحقیق آن مثالی می آرد دست کان لرزان بود از ارتعاش دست
مرد بلغمی که لرزان بود بی اختیار وانکه دستی تو لرزانی ز جاش واگر
یک دست را تو لرزانی از جای خویش هر دو جنبش آفریده حق شناس
یعنی هر دو جنبش وحرکت با ایجاد خداست لیک نتوان کرد این با آن قیاس
که یکی اضطراری ویکی اختیاریست که در حرکت ارتعاش کسب بنده را
دخل نیست خدای تعالی در ان مستقل است همچو خلق آسمان وزمین ودر حرکت
ارادیه کسب بنده را دخل عظیمست که بنده با قتضای ارادت صفت قدرت را
استخدام کند لاجرم خداوند تعالی صفت حرکت را خلق کند زان پشیمانی که
لرزانیدیش • مرتعش را کی پشیمان دیدیش که باختیار او نیست لاجرم ان
فعل اختیاری که از تو صادر شود باختیار بصرف قدرت نسبت بروجه اکتساب
اما حال اهل هوا وارباب دنیا عجبست که در کسب مال اختیار نمایند ودر فسق
گویند بی اختیار صادر شده است وطاعتی اندک که کنند در ان دعوی اختیار کنند
وثواب بسیار رجا کنند وگناه بسیار کنند ودر اعتذار گویند که بی اختیار
صادر شده بحث عقلست این چه بحث ان حیله گر مباحث متکلمان مبنی
بر قواعد عقلست واهل دل را چندان التفات بحال عقل نیست اما این بحث
عقل را می آوریم با ضعیفی ره برد انجا مگر تا یک ضعیف راه بر د انجا
مگر که الزام عقل معاش کند اما آنانکه قوی باشند بنظام نظر نمیکنند تغیر وهو
معکم اینما کنتم در سورهٔ حدید ست او با شماست هر کجا که باشید •
بار دیگر ما بقصه آمدیم • ما از ان قصه برون خود کی شدیم
در حقیقت بدانکه حضرت مولانا قصه کرد که بقصهٔ عمر ورسول روم رجوع کنیم

اما پیش ازین معیت با حق گفته بود اکنون از التحقیق میکند بتفسیر کلام خدا
پس ازان القصه رجوع کند پس حضرت مویت را با جمیع مظاهر معیت است لاجرم
هر کرا دوست داری او را دوست داشته باشی و بهر چه روی آوری
بدو روی آورده باشی اصلها در یافت بگذشت از فروع یعنی اگر چه واقف
بعض اسرار گشت و از اصل خبردار گشت و از فروع درگذشت ولیکن
بهر حکمت کرده پرسش شروع در پرسش از ابتلای ارواح بدین قالب
و اشباح شروع کرد از برای حکمت که حکمت نزول روح بر سببها اصل را
واقف شد حاجت سوال نماند اما سوال از بهر حکمتی بود که رندان باده نوش
از سر حال و جوش م الا فاسقنی خمرا و قل لی هی الخمر • یعنی ای ساقی آفتاب روی
چون شراب مشک بوی • در ده بگوی که شرابست و در ده زیرا که دیده از
دیدار او تمتعی دارد و مشام از روایح شمایم او معطر می گردد و مذاق از
چاشنی او ذوقی یابد می باید که گوش نیز از استماع نام او بهره برگیرد لاجرم
اگرچه دل از پرتوان اسرار منور گشته بود در سول قیصر میخواست که گوش نیز
از سماع مقال روح نصیبی یابد پس ازین روی عمر رضی الله عنه گفت از برای
فانع این کرده • تو که خود از فائده در پرده تو که از فانع محجوب شد جان
در تن محجوب شده انکه از وی فانع زاین شد یعنی انکس که
فایده از و زاید و مولود گشت وان ام الفواید شد چون نبیند آنچه ما را
دید شد چرا نمی بیند ان چیز را که ما را مرئی گشت یعنی ما معنی را در سخن از بهر
فائده بندای کنیم کی باشد که خدا ارواح را در اشباح بی فایده حبس کند
لاجرم در حبس معنی قایم بارواح با عرضی قایم با شباح چون فواید بی
نهایت • و اسرار بی غایت موجود است هر آینه در قید ارواح با شباح که
بمنزله کل و اصلست صد هزاران فائده است و هر یکی لفظ هر یکی مر هوست
صد هزاران پیش آن یک اندکی یعنی در حبس معنی بعینه لفظ صد هزاران

جزو جزو سته

فائده هست و هر یکی ازان صد هزارش ان یک فایده که در حبس جان بتن است اندرت
ان دم نطقت که جزو جزو آید و فائده شد کل کل خالی چراست یعنی انسان حقیر هست بنسبت باجسام
عظام و کلام انسان نیز هست بنسبت با باقی اعمال او پس دم نطق تو که کلام
و عمل حقیر انسان جزویست بی فایده نیست کل کل که تعلق روح است بتن
با اثر حضرت خدا کی بی فایده باشد تو که جزوی و کار تو با فائده است
تو که حقیری کار تو بی فائده نیست پس چرا در طعن کل آری تو دست
چرا از ان بی فائده می گویی دقیقه چون طائفه از مکیان بتعلیم مدنیان
که اهل کتاب بودند از رسول الله صلی الله علیه و سلم از اصحاب کهف
و ذو القرنین و از حقیقت روح سوال کردند از ان اسوله دو سوال اول را
جواب آمد و در بیان حقیقت روح ابهام کرده شد و معرفت آن بر علم
الهی حواله کرده آمد چنانکه در سوره بنی اسرائیل مذکور است یسئلونک عن
الروح قل الروح من امر ربی الایة یعنی ای محمد می پرسند ترا که جان چیست
بگو که جان امر خداست چونی و چگونگی او را خدا ند داند لاجرم عمر رضی الله عنه
و حضرت مولانا قدس سره در بیان روح و در حکمت تعلق او بقالب
از برای اتباع رسالت پناه ابهام کرده اند و بمجرد اثبات فایده و بیان فایده
و اجمال اکتفا نموده و شرح فوایدان اقدام نکرده اند و بیان اجمالی کرده اند
و بعض تفصیل ان اجمال اینست که حضرت خدا قالب انسان را از عناصر
اربعه ترکیب دارد که اضداد ند وان قالب که مرکب از اضداد ست
کثیف است و روح که لطیفست با قالب کمال تضاد دارد با وجود این
تضاد بقا قالب تعلق این ضد ست اگرچه الضدان لا یجتمعان است بلکه
ضدی ضد دیگر را فانی کننده است درینجا بقدرت خدا جل و علا
ضدی که روح است بقا ضد دیگر یعنی حیات قالب را سبب شده است
و یک فایده اینست که روح انسان اقرب چیز ست بلکه آن

عین او ست اما کسی را بران اطلاع نیست و یک فایده آنست که اول روح
قدر وصال و اتصال نمی دانست که تا چاشنی فراق دید ازاد است
و یکی آنست که هر روح را فضل و مقام و درجات و درکات بکسبت
پس خدا ارواح را بابدان فرستاد تا در و بقدر استعداد علم و عمل حاصل کنند
و بحسب عمل از خیر و شر درجات و درکات حاصل کنند تا هر کلی را نسبت
حال غیر طعن خداوند را مجال مقال نباشد و یکی آنست که قالب انسانرا همچون زمین
استعداد هست که چون تخم روحانیت بر صفت و نفخت فیه من روحی
در وی اندازند و بآب عنایت و آفتاب شریعت پرورش دهند ازان
ثمرات قرب و معرفت چندان بردارند که در وهم و فهم و عقل
هیچ آفریده نگنجد و بیان هیچ گوینده بکنه آن نرسد الآبدین مقدار که
فرمود اعددت لعبادی الصالحین مالا عین رات ولا اذن سمعت
ولا خطر علی قلب بشر و باید که در قابلیت زمین قالب پرورش ثمرات
معرفت را منکر نباشی بهر آنکه زمین دنیا را همان استعداد داده اند که
انواع حیوانات را بمددکاری آب و آفتاب و غیر آن از شرایط و اسباب
پرورش کند و بمقام ثمر رساند و همچنین حقیقت دنیا را نیز استعداد
ان داده اند که بحکم الدنیا مزرعة الآخرة پرورش تخم اعمال صالحه
کند و باجتماع شرایط آن از علم و اخلاص ثمرات انواع نعیم جنات
و مشاهده دیدار رفیع الدرجات بار آرد پس زمین قالب آدمی که
مجموعه جمیع عوالم است اگر قابل پرورش تخم روحانیت بود و ثمره
معرفت دهد مستبعد نیست و یکی آنست که وما خلقت الجن والانس
الا لیعبدون حضرت خدا بخواست که خود را دانند و خدمت او کنند
پس ارواح و اشباح فرستاد تا روح حضرت خدا را داند و طاعت او
کند و یکی آنست که روح را اول معرفت حضوری بود و اگرچه در عالم

ارواح از جوار قرب حق و قوتی می یافت و معرفتی مناسب آن عالم داشت
و از مکالمه و مکاشفه و مشاهده حق با بهره بود اما معرفت شهودی و استدلالی
نداشت واز لاجرم بقالبش متعلق ساخت تا مصراع از علم یقین آید و از
گوشت آغوش • و آدمی از سایر موجودات بدین معرفت ممتاز گشت
مصراع فیا لها قصة فی شرحها طول • و در معرفت شهودی
لذت کسب هست و یکی آنست که بحکم کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
خدا انسانرا قابل علم و دید و علم و تکلم بی بدن میسر نیست لاجرم آدم را
آفرید و جان را در تن حبس کرد تا حضرت خدا را دانند و شکر او
گذارد و بدانکه این مقدار تنبیه بر بعضی فواید ست حضرت خدا را در هر کار
فواید بی شمار ست چنانکه ترا در یک کلام فواید است حضرت خدا را
کی باشد که فواید نباشد گفت را اگر فایده نبود مگو اگر سخن را
فایده نباشد مگو ور بود بل اعتراض و شکر جو اگر فایده
بود اعتراض را ترک گو شکر جو که موفق شدی بفایده پس کار حضرت
خداکه حکمتهای بسیار در ان مضمر ست همه را دانستن مقدور بشر نیست
بتحصیل همه کوشیدن جز درد سر نیست عاقل را می باید که بعلم خود عامل
باشد سعی او در عمل بیش از علم باشد شکر یزدان طوق هر گردن بود
و زیور بدن بود و بر ذمت هر کس لازمست که بر دانسته شده
شکر کند نی جدال و در و ترش کردن بود نه بحث و روی را ترش
کردنست پس هر کس که بقدر استعداد خود فهم فایده می کند بران شکر
گذاردن می باید و انرا که فهم نمی کند از بهر آن ترش روی شدن
نمی باید نمی بینی که اویس القرنی رحمة الله علیه ونفعنا برکاته چیزی نخواند
و نه بنشستن همه دولت از ایمان و طاعت او رود گر ترش رو بودن
آمد شکر پس اگر ترش رویی شکر کن بودی پیچ سر که شکر گوی

کس همچو سرکه کس شکر گوی نبودی چون دانستی که پرورش هیچ تخمی بی شرایط
و اسباب میسر نمی شود و معلوم کردی که شریفترین همه تخمها تخم روحانیت
که ثمره او کمال معرفتست و مقصود از همه آفرینش این ثمره است و دنیا و آخرت
و بهشت و دوزخ و درجات و درکات و آسمان و زمین و آنچه درین
دو جهت و انبیا و رسل و سایر هادیان سبل همه از برای پرورش
این تخم در کارست و همچنانکه بی تعهد هیچ تخم بر نمی دهد بی تصرف صاحب
ولایتی از تخم روحانیت ثمره حاصل نباید چنانکه سرکه بی شکر دافع صفرا
و قوت جگر نشود و لهذا فاضل می فرماید سرکه را گر راه باید در جگر
اگر سرکه نخواهد که در جگر راه یابد و جا کند گو بشو سرکنگبین او از شکر
در بعض نسخ گو برو سرکنگبین شو از شکر پس غیر عالم بصحبت عالم چون
عامل باشد کمالات الهیه یابد و چون جمیع این معانی بطریق تصریح از ابیات
مستفاد نمیشود جهت تنبیه و عذر میگوید معنی اندر شعر جز با خبط نیست
یعنی معنی را در شعر گفتن بی خبط و خطا و بقصور ادا نباشد چون فلاسنگست
اندر ضبط نیست یا خدمت مولانا قدس سره در بعض مواضع خواهد که معنی را
تقریر کند اما بقوت طبیعت و بغلبه عشق سخن را گاهی بسیار می گوید
و گاهی بسوی دیگر راند در آخر کلام چنین اعتذار می کند و چون از کلام
فاضل معلوم شد که مرد را مرشد و اهل تصوف می باید لاجرم در صحبت ایشان
رغبت نماید بایراد و بیان حدیث شریف در معنی آنکه من اراد ان یجلس
مع الله فلیجلس مع اهل التصوف هر که نخواهد که با خدا نشیند با اهل تصوف نشیند
درین مقام معنی لفظ نشستن را مقام قرب قبولی گفتن می باید چون تو
در قران حق بگریختی با روان انبیا آمیختی یعنی بی تاثیر رسول الله صلی الله
علیه و سلم فرمود ما آمن بالقران من استحل محارمه و در حدیث دیگر
فرمود رب تال للقران والقران یلعنه زیرا در قران می خوانند الا

لعنة الله علی الظالمین با وجود که او از ظالمانست ور پذیرایی چو بر خوانی
قصص مرغ جانت تنگ آید در قفص و خلاص می طلبد لاجرم مرد عاقل
می باید که خود را بمیزان قران بسنجد و بمحک او بزند تا حال خود در ابد اند و آنچه در آخرت
پیدا شدنیست اکنون از فرمان معلوم کند پس قران فاسقان را معیارست که
حال خود بدان بدانند که حضرت خدا در سوره آل عمران فرمود والله لا یحب
الظالمین و در سوره حجرات فرمود و من لم یتب فاولئک هم الظالمون و تائبان را
معیارست که حضرت خدا در سوره بقره فرمود ان الله یحب التوابین و یحب
المتطهرین و صالحان را معیارست که در عبادت خود نظر کنند و بدانند که عبادت را
از بهر چه میکنند که حضرت خدا در سوره آل عمران فرمود منکم من یرید
الدنیا و منکم من یرید الآخرة و عابدان را معیارست که جزاء عبادت و درجات
در جنت بقدر عبادت باشد که حضرت خدا در سوره انعام فرمود و لکل درجات
مما عملوا و در سوره کهف فرمود ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات لهم جنات
الفردوس نزلا و عاشقان را معیارست که در سوره کهف فرمود فمن
کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا پس عاشقان را می باید که
عبادت را بکمال اخلاص کنند و معرضان را معیارست که در سوره انفال فرمود
استجیبوا لله و للرسول اذا دعاکم و در سوره زمر فرمود و انیبوا الی
ربکم پس کسی که مطیع فرمان خدا و رسول باشد با انبیا و اولیا و صلحا محشور
شود چنانکه خدا در سوره نسا فرمود و من یطع الله و رسوله فاولئک مع الذین
انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین و حسن اولئک
رفیقا لاجرم کسی که خود را در دنیا بحکم آیات قرانیه در حبس هوا بیند از وی
خلاص جستن می باید و اگر خلاص نجوید از کمال جهالت است ما بدین رستیم
زین تنگین قفص انبیا چنین می گویند که ما بنفی وجود رستیم ازین قفص تنگ
جز که این ره نیست چاره این قفص آن چاره که نفی وجودست بدانکه

چون شرف ملاقات شاه شجاع الدین کرمانی و سلطان بایزید بسطامی میسر نمیشود
از روشنایی زندان عهد محروم مشو خاقانی میگوید **بیت**
مگو شاه و سلطان اگر مرد دردی • ز زندان وقت آشنایی طلب کن •
و اگر صحبت هیچ کدام ازین کرام دست نمی دهد متوجه ارواح با صفای انبیا
و اولیا و اصفیا باش تا آسمان جانت از انوار فیض ایشان روشن کرده و دلبو
روانت از ازهار فیض ایشان گلشن شود و چون آیینه توجه پیش نظر داری
آن ارواح مقدسه از پس آینه بر طوطی روح تو طریقه خلاص از قفس تن و دنیا
تلقین کنند و قانون شفای جان بیماران و اسباب و علامات شکستن بند
و طلسم اشتهار تعلیم دهند **اینچنین باشد وفای دوستان**
من چنین حبس و شما در گلستان اشارت بچنین یاری است چون مقصود
از قصه حصه است پس آن طوطی آزادگان را خبر فرستاد و راه خلاص بحسب
لاجرم خدمت مولانا نیز اشتغال با آزادگان کرد و ایشان را خطاب کردن و یاد
خواستن گرفت و گفت **یاد آرید ای مهان زین مرغ زار** یاد بکنید
ای بزرگان از بهر این مرغ زار و در قفس گرفتار **یک صبوحی در میان**
مرغزار یک صبوحی مفعول یاد آرید است یعنی ای شناسان کنندگان
جمال حق بحق صحبت دیرین مرا فراموش مکنید و چون اقداح مالامال از صهبای
تجلیات جمال بقدح صدق نوش کنید مبادا که ازین گرفتار بادیه انفصال
و لب تشنه زلال فراموش کنید **چونکه خوردی جرعه بر خاک ریز**
آن جرعه باین خاک نشین برسد آگاه باش که سلسله شوق بحرکت در آمد
چون سر دلبران در حدیث دیگران گفته می باید حضرت سلطان العارفین
بحکم رأیت ربی علی صورة شاب امرد خطاب خدا را در صورت خطاب
دلبران در می آورد **ای عجب آن عهد و آن سوگند کو** الست بربکم
گفته بود **وعدهای آن لب چون قند کو** وعدهای آن لب شیرین

نالم و ترسم که او باور کند یعنی ناله می کنم و باز می ترسم که آن یار باور نکند
بسخن من **وز کرم این جور را کمتر کند** از لطف و کرم خود جور را کمتر
کند پس من از جورش محروم بمانم یا لفظ از کرم بیان جور است یعنی جور که
از جمله کرمست ترک کرده شود **جمله ناخوشها ز عشق او خوشست**
این چه بلبل این نهنگ آتشست بحکم کل شیء من الملیح ملیح هر چه از دوست
می آید عاشق را خوب می نماید پس سلطان العارفین بدین معنی اشارت فرموده
اند **عاشق کل است و خود کلست او** عاشقی که بمعشوق اتحاد کلی حاصل کرده
خود را فانی کرده و جز دوست نمانده است یا بحکم لا یحب الله غیر الله خدا
آنرا از صفات بشریت خالی ساخته و با اوصاف خود مالی کرده او عاشق
کلست در صورت و عین کلست در معنی **عاشق خویش است و عشق خویش جو**
بدانکه سلطان المحققین بمناسبت طوطی و طیر اشتغال بطیور عقول کرد **صفت**
اجنحه طیور عقول الهی ارواح نورانیه بشریه را که عقولش خوانند پنج مرتبه است
روح حساس است که تلقی قبول کند آنچه حواس خمس بدو ایراد کنند و این اصل
روح حیوانیست و این حس رضیع را نیز حاصل است دوم روح خیالی است
که حفظ می کند موردات حواس را تا بر روح عقل که بالاتر از وست عرض کند
در وقت حاجت و این حس رضیع را در بدایت نشو نیست از آن غالبا
زود فراموش کند سوم روح عقلی است که ادراک کند معانی را که خارج
باشند از حس و خیال چون معارف ضروریه کلیه و این در بهایم و صبیان
نیست چهارم روح فکری است که اخذ می کند علوم عقلیه محضه را
با نواع تالیفات و ازدواجات در میان معلومات خود که بدان استفتاح
ابواب معارف و استفاده نتیجه مرة بعد اخری الی غیر النهایه تواند
کرد پنجم روح قدسی نبوی که مختص است بانبیا و بعضی اولیا و ازو متجلی گردد
لوایح غیب و اسرار و طیور عقل الهی عبارت از وست و عشق و شوق

ودر دو نیاز اجنحهٔ این طیور ست که بدین اجنحه طیران در هوای هویت
کنند وجولان در فضای احدیت سازند وآشیان بر سر قاف قرب
کنند وکنجهای نزهت ایشان روضات جنان باشد چنانکه در خبر صحیح آمده
است که ارواح کاملان امت شب در قنادیل نور باشند معلق
از عرش وروز ازان قنادیل در جوف مرغان سبز در آیند وان مرغان
در بهشت جولان کنند ودر ایام عدم مفارقت از بدن اگرچه طیور صورت
مبتلا قفص قالب می نماید اما چون اجنحهٔ مذکوره حاصل کرده باشند
هر ساعت از صحن فرش باوج عرش بر آیند واز حضیض خاک تا بذروهٔ
افلاک عروج نمایند ونظارگیان ازان طیران غافل که وتری الجبال
تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب چه ایشان بحکم حدیث موتوا قبل
ان تموتوا همچو ان طوطی که حکایتش می شنوی مرده اند ورخت از قفص
بیرون برده وبظاهر اگرچه هر یک ازان طیور محبوس قفس تنگ می نماید
لیکن سعت باطن او بغایتی است که فلکها با آفتاب وماه وسیارات همه
سیاه در گوشهٔ دل آن مردم کم شود وحضرت خدا با همه صفات
در خاطر او بگنجد وبدانکه این عقول الهی همچو طیور ند وجناح ایشان
خوف ورجاست پس ایشان دانند که در قفس تن محبوس اند
وبحکم الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر در زندان اند از ین زندان خلاص
خواهند واهل زندان از دو حال خالی نیستند یا ایشان را از زندان
بسیاستگاه می برند یا آزاد کنند لاجرم عاقل را می باید که این معنی را
داند آخر کار انرا ازین زندان دنیا عزرائیل البته بیرون می آرد
وموکلان یا بموضع عقوبت وسیاست که دوزخ است آنجا
می برند یا بفرمان خدا آزاد کنند پس محبوسان قفس وزندان را می
باید که همچو ان طوطی خلاص جویند واز مرغان آزاده طریق خلاص می جویند

بقفس

یعنی ازین قبیل است که محبوس قفس قالب است و اسیر زندان جهان گو کسی
کو محرم جانان بود کجا کسی که او محرم مرغان ازاد بود و همراز انبیا
باشد که اشارت و دلالت ایشان داند بزرگان گفته خلق جهان راه کم
کرده اند اگر بو سنت ازلی واجبست که من طلب شیأ وجد وجد ومن قرع
الباب عجل ولج در اخبار داود علیه السلام وارد است که یا داود اسمع
منی اقول من طلبنی وجدنی ومن طلب غیری لم یجدنی کو یکی مرغ ضعیف کی کند
و اندرون او سلیمان با سپاه فسحت باطن و وسعت اندرون دارد که بحکم
لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن التقی النقی در دل او الله و
صفات او بگنجد هر دمش صد نامه صد پیک از خدا یا رب زو شصت لبیک
از خدا یک یا رب از ان جان یعنی او یک بار یا رب کوید از خدا شصت بار
ندای لبیک اید چنانکه کافری پیش بت شبی با صدق و اخلاص یا رب
می گفت خدای تعالی لبیک جواب می داد جبرئیل امین پرسید خدای
تعالی جواب داد و عذر گفت که او با صدق می کوید اگر چه او مرا نمی داند اما
من خود را می دانم و انرا در کافری نمی گذارم زلتش به زطاعت نزد حق
زلت او که قرین ندامت است به از طاعت که با غرور دست
پیش کفرش جمله ایمانها خلق نزد کفر و انکار او جمله ایمان عوام کهنه است
یا رسوایی است هر دمی او را یکی معراج خاص هر دم ان جان را
معراج مخصوص و ترقی بجانب جانان بر سر تاجش نهد صد تاج خاص
تاج قبول الهی چنانکه رسول الله صلی الله علیه و سلم فرموده ما صب
الله فی صدری شیأ الا و صببته فی صدر ابی بکر دیگر فرموده
لو وزن ایمان ابی بکر بایمان الثقلین لرجح غیر الانبیاء و المرسلین
صورتش بر خاک و جان بر لامکان بحکم ان المتقین فی جنات و نهر فی مقعد صدق
عند ملیک مقتدر صورت و تن ان جان بر خاک و خود بر لامکان و تقرب

الله و در بعض روایت وارد ست که ابدانهم فی الدنیا و قلوبهم فی الآخرة
لامکانی فوق وهم سالکان آن لامکان است و وهم سالکان بدان
نمی رسد لامکانی که در وهم آید آن لامکان نیست که
بوهم تو آید هر دمی در وی خیالی زاید این مصراع از تمام مدخول نفی است
آن لامکان نیست که مردم دران لامکان یک خیالی زاید ترا یا تفسیر
نفی است و تقریری کند چرا که در سیر فی الله نهایت نیست بل مکان و
لامکان در حکم او بلکه همه در فرمان امر الهی همچو در حکم
بهشتی چارجو چنانکه چار جوی جنت در حکم اهل جنتاست حضرت
خدا جل و علا در سورهٔ محمد علیه الصلوة والسلام فرمود مثل الجنة
التی وعد المتقون فیها انهار من ماء غیر آسن وانهار من لبن لم یتغیر طعمه
وانهار من خمر لذة للشاربین وانهار من عسل مصفی عالمی را یک
سخن ویران کند یعنی گاه باشد که از یک سخن چندان فتنه و فساد
برخیزد که سبب خرابی عالم شود و مرد اهل هوا سخن گوید عالم وجود سالک را
خراب کند روبهان مرده را شیران کنند نفسهای مرده را شیران
دران کنند که در غیرت شیری شود با وجود مردکی منقولست که حضرت
مولانا قدس سره پیوسته دعا کردی یاران که خدا از قضای آشکارا
تان نگاه دارد یاران ازین معنی سوال کردند فرمود که قضای آشکارا
صحبت اغیار و ناجنس است الله الله صحبت عزیز است لا تصاحبوا غیر
ابناء الجنس جانها در اصل خود عیسی دمند یعنی کسان که اهل دل و صاحب جانند
ایشان عیسی نفس اند که مرده را احیا کنند همچو عیسی علیه السلام یک
زمان زخمند گاهی مرهمند یعنی بمقتضای حکمت حرکت می کنند که مستحق
جراحت را زخم می زنند و لایق علاج را مرهم می نهند با همه جانها
از ابتدا خلقت عیسی دمند گاه جراحت و گاه مرهمند اما الجب

حجاب

حجاب جسمانی و مشتهیات و تلذذ نفسانی محجوب گشته اند و حجب شیطانی
مغلوب شده اند هست حلوا آرزوی کودکان پس مراد آنست که
ازین لذتها احتراز کند هر که صبر آورد گردون برود هر که حلوا خورد
واپس تر رود که بلذات و شهوات و بسیار خوردن مشغول شود
لاجرم پس رود چون خدمت مولانا قدس سره از بسیار خوردن و تلذذ
کردن اجتناب و ریاضت فرمود پس ازین انزوا فرماید که آن بر هر کس
لازم نیست در اخبار وارد ست که خدای تعالی بداود علیه السلام فرمود
یا داود واسمع منی وحقا اقول الا ان اولیائی یکفیهم من العمل ما یکفی الطعام من
الملح پس کاملان را کثرت عبادت از برای شکر نعمت یا از برای سیر
فی الله است تغیر قول فرید الدین عطار قدس الله سره
تو صاحب نفسی ای غافل میان خاک خون میخور، که صاحب دل اگر زهری خورد آن انگبین باشد
حضرت خداوندگار قدس سره تفسیر و تقریر این بیت می کند که می فرماید
صاحب دلی را ندارد آن زیان اهل دل را آن زهر زیان ندارد همچون مگران
گر خورد آن زهر قاتل را عیان اگر آن صاحب دل زهر قاتل را آشکارا بخورد
زانکه صحت یافت از پرهیز رست زانکه پرهیز از برای صحت است بیماری که
صحت یابد پرهیز خاصش نماند طالب مسکین میان تب درست سالک
بندی در میان تب است پس کسی که محموم باشد از حلوا یا احتراز و احتما
لازمست اما طبیب را اجتناب لازم نیست از انکه حلوا الطبیب را زیان ندارد
گفت پیغامبر که ای طالب جری هان مکن با هیچ مطلوبی مری
هیچ با هر مطلوبی و شیخ مقصودی جدل و نزاع مکن و همچون او کردن
آرزو مکن قال علیه الصلوة والسلام ثلث مهلکات شیخ مطاع و هوی
متبع واعجاب المرء بنفسه عجب بدتر از گناهست بسیار کس صدقه دهد
آن صدقه دادن او را عجبی بود که اگر آن صدقه ندادی آن عجب او را

نبودی پس آن بودی که نداری لاجرم مریض ضعیف المزاج را که محتاج
علاج است طعام احتیاج خوردن نشاید زین سخن گر نیستی بیگانه
ازین سخن اگر بیگانه نیستی یا اگر اهل سخن نیستی و فهم سخن نمیکنی دلق و اشکی
گیر در ویرانه یعنی لباس تقوی بپوش و با اشک خویش غسل کن و خلوت را
اختیار کن از انکه کهنه اند تن ملوث لایق نماز نیست و جان ملوث
در خور نیاز نیست اما شستن تن را مشک می باید و شستن جان را اشک
می باید لاجرم عاقل را می باید که اول خود را بتوبه و انابت و ندامت
از سیئات پاک سازد بهر گریه آمد ادم بر زمین یعنی بحکم
قلنا یا ادم اسکن انت و زوجک الجنة و کلا منها رغدا حیث شئتما و لا
تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین روضات جنات را مسکن ادم
ساختن و بانواع الطاف و اصناف اعطافش نواختن و نهی کردن
ازین شجره و خوردن بران داشتن و ابلیس را بوسوسه و تلبیس گماشتن
وسیلهٔ پیدا کردن درد و واسطهٔ اشک گرم و سرد بود پس ادم
علیه السلام از بهر گریه آمد بر زمین تا بود گریان و نالان و حزین
پس فرزندان ادم را نیز ناله و زاری می باید آدم از فردوس و از بالای هفت
یعنی از بالای هفت آسمان پای ماچان از برای عذر رفت پای ماچان
وصف ترکیبی است ترکی ایاق دولاشدورجی یا آتول آتول یعنی آدم
بدنیا از بهر عذر آمد بدانکه چون پدر تو از بهر یک گناه بسیار گریست
و توبه ی بی شمار کرد پس بحکم فتلقی ادم من ربه کلمات فتاب علیه خدا توبه
او را قبول کرد تو که فرزند ادمی و گناه بسیار کرده بگریه و زاری توبه
باری کن تا ترا نیز مغفرت باشد تو چه دانی ذوق آب دیدگان
لذة گریه را اهل حال می دانند تو چه دانی ذوق آب چشمان عاشق نانی
تو چون نادیدگان بنانی عاشقی تو همچون نادیدگان ترکی گور چشلر کبی یعنی

همت تو پر کردن معده است لاجرم عاشق آب و نان دیگر است و طالب
صفای دل و جان دیگر و بدانکه انسان از جهت جسمانیت مشارک حیوانات است
که خوردن و آشامیدن و جماع کردن و خواب کردن و دفع فضلات
کردن خواهد و از جهت روحانیت مشارک ملائکه اند بلکه قابل علم و کمال فضل
ذو افضال و مرات فیض ملک متعال و مظهر تجلی جمال ذو الجلال است چون جسمانیت
غالب شود روحانیت مغلوب گردد و بالعکس لاجرم گر تو این انبان
خالی از نان کنی یعنی تن را با معده و شکم را خالی کنی پر ز گوهر های
اجلالی کنی پر از جواهر تکرم و گوهرهای تعظیم می کنی که گرسنه محل فیض الهی و فضل
پادشاهی باشد من چه ابیغام جای از گزاف بردم ازلی دا انشیم از نشاف
معنی این مصرع ترکی بن نیچون خام خبری قولاینه التدم بلمیز کمدن و سفا بیتدن
لا شریکی جمله مخلوق خداست یعنی ان متولدات بی شریکی جمله مخلوق خداست
از مولید ار چه نسبتشان بماست ان متولدات و اثار را اگر چه نسبت
و اضافت بماست لاجرم اگر درینجا نیکی می کنی خدا از بهر تو نیکی و درجات
و در بهشت مقامات بنیاد کند و اگر درینجا بدی می کنی خدا از برای تو بدی
و درکات و در دوزخ مکافات مهیا کند چون ازین سخن معلوم شد که
بنده در دنیا کاری کند خدا اثار او در عقبی افریند که ان اثار مخلوق خداست
حالیا این معنی را اثبات می کند که در دنیا کسی دیگری را تیر می زند فعل آن
کس تیر انداختن است اما درد و وجع که در دیگری پیدا می شود مخلوق
خداست گاه باشد که آن تیر انداز بمیرد و درد آن مرمی بماند و پس از ان
مرمی بمیرد پس آن درد و مرگ مخلوق خداست نه مخلوق تیر انداز زید
پرانید تیری سوی عمرو فعل زید پرانیدن تیرست عمرو را بگرفت
تیر تش همچو نمر همچون پلنگ او را مجروح کرد مدت سالی همی زایید درد
اثر تیر زدن در دست درد ها را آفریند حق نه مرد درد مخلوق خداست

نه مخلوق زید زید را می ان دم ام مرد از وجل و نرسیدن درد ها می اید
انجا تا اجل ودرد ها می زاید در عمرو تا باجل و درینجا آن سؤال امد که
چون درد و مرگ مخلوق خدا است چرا زید را قاتل گویند از او دفع می کنند
زان مواليد دفع چون مرد او ازان اوجاع زاییده چون بمرد عمرو •
زید را از اول سبب قتال که زید را قتال گفتن ازانست که اول او سبب باشد
این آفت بدن مرگ را آن وجهها رابد و منسوب دار آن اوجاع را زنیم
منسوب دار بدین اعتبار گرچه هست آن جمله صنع کردگار نه مخلوق زید
همچنین کشت و دم و دام و جماع وسایر اعمال تولیدی چنین است آن
مواليد حق را مستقا ان متولدات و اثار مطیع و مصنوع خدا است چون معلوم
شد که متولدات افعال خدا است و هیچکس را مجال باز گردانیدن و تبدیل
وتغییر مواليد نیست و هیچ احدی بدفع اثار ان قیام نتواند نمود مگر حضرت
پادشاه مطلق یا ولی قایم بصفات حق اولیا را هست از قدرت اله
نه از خودی ایشان تیر جسته باز آرندش ز راه تیر رفته را بگردانند
از راه و همچنین بسته درهای مواليد از سبب ولی آثار را از اسبابش باز
داد چون پشیمان شد ولی از دست رب نه از دست ان ولی بلکه باقدار خدا
گفته نا گفته کند از فتح باب از جانب خدا الا از ان فی سیخ سوزد نی کباب
که بوفق اراده خدا او بحسب حکمت الهیه و بدعا و طلب ولی باشد و این قدرتی که
ظاهر او در دست ایشان جاری است عین قدرت حضرت باری است
چه ایشان در مقام فنا علم وحدت برافراشته اند و جمیع امور خویش بحضرت
کارساز بی نیاز گذاشته اند و می گویند شعر وکلت الی المحبوب امری کله •
فان شاء احیانی وان شاء اتلفا • لاجرم زبان حال ایشان غیر ازین ترانه
نمی سراید که بیت نسبت فعل و اقتدار بما • هم ازان روی گشت کوها شد
در حدیث قدسی وارد است که لایزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی

احبه فاذا احببته کنت سمعه و بصره و لسانه و یده بی یسمع بی یبصر بی ینطق
بی یبطش از نیم دلها که ان نکته شنید ان ولی که ما فی الضمیر را دید
و نیت را می داند ان سخن را گرد محو و نابدید سخن گفته را ناگفته کند
پس تصرف اولیاء الله در دلها نیز باشد گر ببیت برهان باید و حجت
مها اگر ترا دلیل و حجت باید ای مهتر برین دعوی که ولی تصرف دل
قادر است ما ننسخ من آیة او ننسها اشارت بان آیه کریمه که در سوره بقره
ما ننسخ من آیة او ننسها نات بخیر منها او مثلها سر آنچه منسوخ می کنیم از آیتی
یا فراموش گردانیم از یاد بیاریم بهتر ازان یا مانند آن آتینا انسوکم ذکری
بخوان اشارتست بان آیه کریمه که در سوره قد افلح المؤمنون است
انه کان فریق من عبادی یقولون ربنا فاغفر لنا وارحمنا وانت خیر الراحمین
فاتخذتموهم سخریا حتی انسوکم ذکری وکنتم منها تضحکون انی جزیتهم الیوم
بما صبروا انهم هم الفائزون حضرت الهی در مخاطبه مرتکبان مناهی
و منغصان بحار ملاهی می فرماید که بدرستی که مرا گروهی بودند
از بندگان من که در مقام مناجات از ذوی رفع الدرجات
می گفتند پروردگارا ایمان اوردیم بر ما ببخشای و از راه بنده
نوازی رحمت فرمای که تو بهترین همه رحم کنندگانی شما ای جاهلان
ایشانرا افسوس داشتید و همت بر استهزای ان اولیا گماشتید
تا ایشان از دل شما ذکر مرا محو گردانیدند از غایت نادانی بر ایشان
می خندید و ایشان طریق مصابرت پیش گرفته بودند لاجرم
من امروز ایشانرا جزا دادم بدانچه صبر کردند بدرستی که فوز نجاح یافتگان
بحقیقت ایشانند پس حضرت هذا در ایه اولی فراموش گردانیدن را
نسبت بذات خود کرد و در ایه ثانیه نسبت با اولیای خویش کرد لاجرم
قدرت نسیان نهاد نشان بدان قدرت نسیان نهادن ایشان

باقدرت نسیان را در طبیعت ایشان بدان **چون بتذکیر و بنسیان قادر بد**
یعنی اولیاء الله یاد آوردن و فراموش گردانیدن را قادر اند **بر**
همه دلهای خلقان قاهر و نیت و قصد خلق را مانع اند **چون نسیان**
بستد او راه نظر یعنی آن ولی چون راه نظر کس را بست بفراموش
گردانیدن **کار نتوان کرد ور باشد هنر** کار نتوان کرد آن کس
ور باشد هنرش چون توانگران کفار در حق فقرای مؤمنان ناسزا گفتند
بشومی طعن از ایمان و یاد خدا محروم شدند و آن فقرا در روز قیامت از
فائزان شوند و آن توانگران از خاسران شوند پس توانگران را نمی باید که
بمال و قدرت خود مغرور شوند و فقیر را استهزا کنند چنانکه می فرماید
کافران بردند مسخره کی ای اهل بلندی و توانگران مال و دینی **خلتمو سخریا اهل**
السمو نبی بضم نون و کسر با قرأتست لاجرم ازین آیت پند بگیرید
و فقیر را بخوری منگرید تا ایشان دل شما را از یاد خدا نگردانند
ازانکه تصرف و قدرت ایشان از پادشاهان بیشترست **از نبی**
خوانید تا انسوکم یعنی پادشاه ظاهر را تصرف در ظواهرست **صاحب**
دل شاه دلهای شماست پادشاه دل پادشاه بواطن است دلها را می گردانند
و نیتها را می دانند **فرع دید آمد عمل بی هیچ شک** اول نظر باشد
پس از آن عمل شود پس نظر اصل است و عمل فرع لاجرم انکه
اجرت و فضیلت را می بیند عمل و طاعت را بسیار کند و انکه عذاب
آخرت را مشاهده کند از معاصی اجتناب کند چنانکه گفته اند
هم بزرگان آن بسیاری گناه نبود بلکه از صفای خاطر و روشنی دل
و کمال معرفت احوال آخرت بود **پس نباشد مردم الا مردمک**
مردم نیست الا مردم چشم اکنون ببین که اندرون تو عشق دنیا غالبست
یا عشق بهشت یا عشق حق تعالی کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا

و می دانکه ترا با کدام قوم حشر کنند که من احب قوما حشر معهم و حال
انبیا و اولیا را فکر کن که ایشان بکار دنیا مشغول نبودند و تو بچه کار مشغولی
و انبیا که صد هزار و بیست و چهار هزار کس بودند همه در توحید باری و احوال
آخرت متفق الخبر و متحد الاثر بودند و هر یکی از اولیا چه کوششها کردند
کردند و چندین مراتب حاصل کردند **ای دریغا مرغ خوش آواز من**
ای دریغا همدم و همراز من و همسر من چون کتاب مثنوی بیان
سلوک می کند مقصود مولانا از بیان فریاد خواجه بر وفات طوطی غیبی است
برانکه سالک را می باید که بر فوت مراتب و طاعات فریاد کند مسلکهائی باشند سالک که
بسبب کلام زبان از مرتبه ولایت کسبیه افتد و گاه از مرتبه ولایت جذبیه
افتد و گاه وقت او فوت می شود و گاه نور طاعت او ضایع شود و گاه تهجد
او فوت شود و گاه قدر جان را نمی دانند و ازان سبب معصیتی بکشند یعنی بهلاک
حقیقی مبتلا کنند لاجرم بر هر یکی ازینها نوحه کردن می باید و در ابیات آینده
بهمه این مذکورات اشارت می کند و آن حقیر در هیچ و یا در محلی متردد میشوم
سوی روح حضرت مولانا توجه می کنم از طرف روحانیت او تعلیم و فیض
می آید پس از کشف معنی این خبر را می گویند که یک معنی اینست ای دریغا مرغ
خوش الحان من خوب آواز من راح روح و روضه ریحان من راحت
روح و بوستان و ریحان من درین تنبیه است که چون از مطلوب و محبوب
کسی دور شود بقدر عزت مطلوب نوحه می کند پس چون خواجه
در مفارقت طوطی چندین نوحه کرد باید که سالک در مفارقت قرب
باری و افتادن از مرتبه ولایت کسبیه که بعبادت حاصل کرده است ناله و حنین
و نوحه و انین کند و دیگر غرض از اطناب کلام در نوحه خواجه از فراق طوطی
خوش پیام انکه هر کسی را در قفس قالب خاکی طوطی فکر گفتار افلاکی محبوس است
وان طوطی سازکه بلند پرواز که چون از حضیض فرش پر باز کند جز بر کوشه

کنگرهٔ عرش نشیند و شاخ سدرة المنتهی را وقت طیران در هوای هویت
اوتی اشیان خویش شناسد کاهی در نظر اهل الله جلوه ها کند و بگفتار
شکرین از اسرار رب العالمین خبرها دهد و کاهی از روی نازمحجب شوق
تا سالک را در د و نیاز و سوز و گداز زیاده گردد و چنانکه بوستان از گریهٔ
ابر و نسیم نضارت می پذیرد و گلزار محبت از آب دیدهٔ مرید صادق
و سینهٔ سالک عاشق طراوت کرد و سالک از سر نیاز مهندی در
مخاطبهٔ او گوید **بیت** طوطی و طوطی بچهٔ قند بصد ناز خوری •
از شکرستان ازل آمده پا بر پری • ای طرب بستان ابد وی شکرستان احد
سم طرب اندر طرب سم شکر اندر شکری • تا باز طوطی جان از روی دلنواز
و شکرخایی و جلوه سازی آید اگرچه نظاره کیان عالم بالا و گروبیان ملا
اعلی بر گرفتاری بلبل دل و طوطی جان در قفس آب و گل ابدان حسرتها خورند
و بر محنت جدایی ایشان از شکرستان ازلی و بوستان لم یزلی بخشایند
و گویند **بیت** آه کان طوطی جان بی شکرستان چه کند •
آه کان بلبل دل بی گل و بستان چه کند • اما احدیه و هدایت صمدیه از گلستان
بدن گلستان سازد و از شورستان تن شکرستان پرداز د بارها
چون اولیا را امثال این حالات مشاهده می افتد کاهی نیسوم همدم
ایشان نوحه زار و ناله و بی قرار یست و کاهی جلیس و محرم ایشان
شکر و آزادی و فرح و دلشادیست لاجرم خدمت مولانا قدس سره
در ضمن نوحهٔ تاجر بر طوطی اظهار بعض حالات خویش میکند بحکم آنکه تقدیم کرده بود
خوشتر آن باشد که سر دلبران • گفته آید در حدیث دیگران •
چون این مقدمات ممهد گشت اکثر ابیات که درین سرحیاست مفهوم گردد
و این بنده اگرچه سرکی را اشارة می کند اما همه محتاج تفصیل و بیان نیست
مگر بعض ابیات که توجیه او محتاج به بیانست مثل آنکه سلطان المحققین می فرماید

گر سلیمان را چنین مرغی بدی اشارتست بان معنی که بعض مشایخ صوفیه
برانند که ولایت نبی افضل از نبوت اوست زیرا ولایت اشتغالست بحق
و اتصال باو خاصه و نبوت اشتغال بدعوت خلق است و تعلق باو لاجرم
اشتغال بحق افضل و اولی است از اشتغال بخلق و لفظ ولایت نیز مبنی
از ولی است بمعنی قرب چنانکه شان خواص پادشاه و مقربان درگاه آنست
و نبوت مبنی است از انبا بمعنی خبر دادن چنانکه حال بندگان پیغام و رسانیدن
احکام سلطانست بسوی رعایا و لیکن چون نبی را ولایت مست و جامع فضیلتین
هیچ ولی بدرجهٔ نبی نتواند رسید پس سلیمان را اگرچه ولایت بود اما از روی
نبوت اشتغال بخلق نیز داشت بر ضبط مملکت نیز می گماشت و طوطی روح
او را از روی ولایت همیشه در طیران در شکرستان احدیت دست می داد
اگر طایر روح او را طیران معنویت این صفت بودی و تبلیغ رسالت مامور نگشتی
کی خود او مشغول ان مرغان شدی هرگز مشغول ان مرغان نشدی لاجرم
ولایت از حکومت خلق بهترست ای دریغا مرغ کاید زان با فنم ای دریغا
ان مرغ که او را از ان با فنم گویا اشارتست بمرتبهٔ ولایت جذبیه که بحکم جذبة
من جذبات الرحمن توازی عمل الثقلین بجذبه و عنایت خدا حاصل شده است
زود روی از روی او برتافتم دیگر سلطان العارفین تنبیه می کند
برانکه سبب احتجاب اسرار اطلاع اغیارست بر دقایق رموز یار و سبب
افشای آن زبانست تنگ بر انشتی مرغ مرا ای زبان برانیدهٔ طوطی مرا و ضایع
کردهٔ مرتبه و مقامات مرا در چه اکاه ستم کم کن جرا و ترک ظلم کن که چندین سال است
بستم تو مبتلا گشته ام ای دریغا صبح ظلمت سوز من ای دریغا آن صبح که
ظلمت سوز بود برفت اشارتست بفوت وقت شریف شیخ الاسلام
گفت صوفی دلست و وقت اگر از صوفی وقت و دل برود چه ماند لاجرم
کسان بسیار بس از فوت عمر و وقت در زمان احتضار تاسف بسبب

خورده اند ای دریغا صبح نور افروز من ای دریغا ان نور که صبح را
روشن کننده بود اشارتست بفوت عبادت ای دریغا مرغ خوش
پرواز من ای دریغا طوطی من که پرواز را خوش کننده بودی اشارتست
بفوت مرشد و یار طریقت زانتها پریده تا اغاز من اشارتست بحال که
بعض مکملان را بعد از وصول بمقامات رجوع است از برای تکمیل ناقصان لاجرم
عاقل را می باید که بر فوت این چیزها نوحه و فریاد کند نه بر فوت دنیا که رنجست
و بلا اما کار نادانان بعکس است عاشق رنجست نادان تا ابد زیرا
نادان جمال جانان نمی بیند پس دایم در رنج و مشقت است و طالب دنیاست
بر فوت او فریاد کند خیز لا اقسم بخوان تا فی کبد لا اقسم بهذا البلد وانت
حل بهذا البلد و والد و ما ولد لقد خلقنا الانسان فی کبد سوگند می خورم
بدین شهر یعنی مکه و حال انکه تو فرود آمده بدین شهر و سوگند بپدر یعنی ادم
یا ابراهیم علیهما السلام بدرستی که ما آفریدیم آدمی را در سختی و رنج که
مبدا او تاریکی رحم است و تنگی او و منتهایش مرگ است لاجرم جاهلان
که از بهر دنیا و حب ما سوی غم میخورند و عمر را در طلب او صرف می کنند
و قدر عالمی و مرشدی ندانند که ایشان بسبب او از غم جهان خلاص نشوند
لابد در محنت ابد الدهر مانند از کبد فارغ بدم با روی تو از تعب
و مشقت فارغ بودم با مشاهده جمال تو کسی را که یاری شکر خا باشند
همچو طوطی گویا که از ترک دنیا و قناعت اموزد از غم و محنت فارغ کند
اهل سعادتست وز زبد صافی بدم در جوی تو وز کفک صافی بودم
در نهر تو که مرا از حب ما سوی صافی و مجرد کردی این دریغاها خیال
دید نست و ملاحظه جمالست یعنی از کسی که از طرف خدا بوی برده است
ان از فوت اینها دریغ می برد وز وجود نقد خود ببریدنست
و اتصال حضرت خدا از سراسر با شرکت نمی خواهد غیرت حق

بود و با حق چاره نیست غیرت حق بود ان بریدن و با وچاره مقابله نیست کو دمی
کز حکم حق صد پاره نیست کجاست نفسی که از حکم حق چند پاره نیست غیرت ان باشد که
او غیر همه است و مغایر همه موجودات است و از وجود غیر غیرت وارد لاجرم
غیر جمله اشیا باشد انکه افزون از بیان و دمدمه است که عاین بیان و صوت
نیست و از تفصیل بیرونست لاجرم سالک و طالب را می باید که از گنبد وز
دنیا دل را صافی کند که دوست جز خود نمی خواهد که در دل عاشق باشد ای دریغا
اشک من دریا بدی تا نثار دلبر زیبا بدی تا نثار یار همتا
بودی من پیش ازین قدر ان یار ندانسته روی ما غبار کرده بودم بدانستم
از بهر او گریستن و اعتذار کردن می خواهم طوطی من ان مرغ زیرک
سار من ترجمان فکرت و اسرار من ترجمان فکرها و رازهای من
بدانکه پس از تاسف بر مفارقت ان مرغ که عالم رازست و وقت شریف
و محل نیازست اشارت می کند بان که مراد از طوطی روح انسانیست
بس سر نفس ناطقه را بیان می کند هرچه روزی داد نا داد آیدم یعنی
ان طوطی چنان مرغ بود که اگر من او را رزق بد هم باید هم بسوی من می آید
یعنی روح فی الطلب و تعب حاصل شده است و بی بر درون می آید از ان
جهت نادان قدر او نمی داند او ز اول گفت تا یاد آیدم وان
طوطی ندای الست بربکم شنیده است و ان عالم الهی را دیده تا مرا
از ان خبر می دهد چنانکه می فرماید طوطی کاید ز وحی آواز او که
عالم غیب را اطلاع یافته است و خطاب الهی را شنیده است و بان
عالم دعوت می کند پیش از اغاز وجود آغاز او پیش از بدن است
وجود که گفته اند حق تعالی ارواح را پیش از خلق اشباح دو هزار سال
افریده است اندرون تست ان طوطی نهان سر نفس ناطقه
و روح انسانی است بدانکه انرا بطایر تشبیه کرده اند مثل ورقا و عنقا

وطوطی وغیران وبطریق استعاره مشبه بر اذکر کردن ومشبه مراد داشتن
درمیان علما وحکما ومتصوفه شایع است ولهذا الشیخ رئیس میکوید هبطت
الیک من المحل الارفع • ورقاء ذات تعزز وتمنع •
پس باید که بر مشاهده طوطی کاری که در باطن پنهان داری وفریفته
عکس او شوی و در طلب شکار سایه از صید مرغان باز نمانی اما عجب است که
عکس او را دیدی تو برانی وان عکس وسایه او را می‌بینی تو در هر چیز که از ا
همچون جان دوست میداری می بردی شاد و بنده اتو شادازو یعنی
این وان شادی ترا می برد تو ازو شادی از غفلت می پذیری ظلم را چون
وادادازو این وان ظلم میکند ترا تو ظلمتش قبول میکنی ای که جانرا بهر
تن می سوختی برای تن پروری جانرا ضایع کردی وشایسته عقاب آخرت
ولایق عذاب ونقمت کردی سوختی جانرا و تن افروختی جان
باقی را صرف کردی بعمارهٔ تن فانی که غذای کرمان قبر خواهد بود چون سلطان
العارفین فریفتگی انسان وضایع کردن جانرا بیان کرد پس ازین درمان
انرا بیان می کند ومی کوید سوختم من سوخته خواهد کسی من درآتش
عشق الهی بسوختم اگر کسی سوخته می خواهد بنزد من آمدنش میباید چنانکه
فاضل میفرماید تا ز من آتش زند اندر خسی تا هوا و هوس و تن
پروردن و شهوت را بسوزد سوخته چون قابل آتش بود
واستعداد قبول آتش دارد سوخته بستان که آتش کش بود که محل
آتشست ای دریغا ای دریغا ای دریغ خواجه بر فوت طوطی دریغ
میکند اما مراد مولانا تحسر بر نفس ناطقه است کان چنان ماهی
زیر میغ در حجب کدورات نفسانیه وشهوات جسمانیه پنهان
کشت قافیه اندیشم و دلدار من من فکر شعر میکنم اما محبوب
من مرا می کوید خوش نشین در نشیمن خلوت ای شعر اندیش من



قافیه دولت توی در پیش من دیکر قافیه وشعر را حاجت نیست
مراد ازین سخن مذمت شاعر نیست مطلقا زیرا اگرچه حضرت خدا
در سورهٔ شعرا فرموده والشعراء یتبعهم الغاوون پس ازان فرموده
الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات حرف چه بود خار دیوار رزان
یعنی لفظ مانند خار باغست وعبادت میوهٔ آن باغ پس از خار دیوار
کذر کردن ومیوه وعبادت را رسیدن می باید تا فیض الهی برسد
حرف و صوت و کفت را برهم زنم زیرا حرف وصوت واسطه بیانست
وکفت زبان ترجمان جان واحتیاج بواسطهٔ ترجمان واقامت دلیل
بر اسرار نهان وقتی است که تفارق ارواح وتشاهد قلوب نباشد اما
بعد از رسوخ محبت و وداد ظهور کمال اتحاد وانکشاف اسرار
فواد حاجت بوسایط وترجمان نیست اگر محجوب را درین مشکلی بهم
باشد باید که درین معنی تامل کند چون دو کس را باهمدیکر محرمیت بود
و بر احوال واوضاع یکدیکر مطلع باشند وامور معیشت درمیان
ایشان تقرر یافته اگر در حضور مهمانی یکی دیکری را اشارت کند
در باب احضار الوان اطعمه با غیران رفیق محرم باندک اشارت چندان
معنی فهم کند که نامحرم بوسایط حرف وصوت ادراک ان نکند و یقین
داند که حصول جمیع معانی در نفوس انسانیه بواسطهٔ تلقین روح
قدسی است ودران تلقین تلقی حرف وصوت وترجمان زبان درمیان
نیست وانچه حضرت سبحانی در غوامض اسرار ومعانی القا در روان
انسانی می کند که در شرح ان عبارت وافی نیست و در بیان ان اشارت
کافی نه ودران القا وقبول مجال وسایط نیست وترجمان زبان والفاظ وسمع
وسایر شرایط نه و بیشتر از حبس آب وکل در عالم جان ودل فهم معانی
وحقایق و وقوف بر اسرار ودقایق بود وکفت وکوی زبان وحرف

وصوت در میان نه پس حالی نیز بمثنوی که محبوب حقیقی می گوید چون
زبان قال فقیر و بندهای و در حال دم در کشی حرف و صوت و لفظ را بشکنم
تا که بی این هر سه با تو دم زنم و از طرف دل فیض و فضل کنم ای که
سالک راه • و طالب الله نشده • و ترک معاصی و اوزار نکرده • و طاعت
بسیار نیاورده لاجرم فهم این حدیث قدسی نکرده که بیان
او رفته است لا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل و فهم این حدیث
قدسی نکرده که من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا و من تقرب
الی ذراعا تقربت الیه باعا و من اتانی یمشی اتیته هروله و بموجب
این دو حدیث شریف عمل نکرده و نه مشاهده اثار کردی و تجلی و فیض
و فضل یافتی چنانکه حضرت مولانا از زبان محبوب حقی می گوید آن دمی
کز آدمش کردم نهان و پوشیده داشتم حکایت این فقیر از عزیزی شنیدم
گفت عالمی مطالعه مثنوی می کرد چون بدین جا رسید این عزیز را
گفت از اول مثنوی تا بدینجا مطالعه کردم هیچ محلی مرا ثقیل و مشکل
نیامد الا این محل از آنکه ازین محل مفهوم است که یکی از احاد امت
از آدم و خلیل و از عیسی و جبرئیل علیهم السلام افضل باشد این
فقیر آن عزیز را گفتم خدا جل و علا هر چیز را بنوعی فیض کرده است
که از ابدیگری نکرده اما از آن لازم نمی شود که یکی از دیگری افضل من
جمیع الوجوه باشد چنانکه خدا شمع را نوری داده است که آن نور را
با فتاب نداده است اما ازین لازم نمی شود که نور شمع از نور آفتاب
بیشتر باشد لاجرم اگر امعان نظر بکنی می دانی که همه موجودات
مظاهر اسما و صفات اند و در هر فردی از افراد موجودات بلکه
هر ذره از ذرات کاینات غلبه اسمی از اسما و صفتی از صفات
ظاهر ترست اگرچه هر یکی از وجهی مظهر جمیع اسما و صفاتست

بس

پس در هر سری سری و در هر سینه سودایی و در هر گوشی آوازی است
و در هر گوشه غوغایی سری که با ذره در میانست با فتاب نیست و رازی که
با تش همراه است در اب نیست هر موجودی را مشاهده جمالیست و مطالعه
جلالی و حق را با هر یکی افاضه کمالی است و اعطای حالی ابو طالب مکی می فرماید
لا تجلی فی صورة مرتین و لا تجلی فی صورة الاثنین یعنی هرگز در یک صورة دو بار
روی ننماید و در دو اینه بیک صورة پیدا نیاید بیت
در هر آینه روی دیگر گون • می نماید جمال او هر دم •
پس دمی که نصیب گدای ذلیل است با شهریار جلیل در میان
ننهند بلکه مقالید کشف آن بدست خلیل و جبرئیل ندهند لاجرم محبوب
گوید آن نفس که از آدم پنهان کردم با تو گویم ای تو اسرار جهان
که زبده جان انسانست آن دمی را که نگفتم با خلیل از سبحان سر
وان غمی را که نداند جبرئیل از امور مخفیه آن دمی کز وی
مسیحا دم نزد از و سخن بگفت حق ز غیرت نیز بی ما هم نزد چون
تفصیل کلام را دانستی ترا التحقیق مقام حاصل شد و آن عزیز گفت
احتمالست خطاب درین ابیات بحقیقت محمدیه باشد این احتمال در حد
نفس خود موجه است اما سوق کلام را مناسب نیست پس تحقیق آنست که
دانستی خدمت مولانا چون ما گفت این توهم امد که او دعوی ما و منی
کرده باشد حالیا این توهم را دفع می کند ما چه باشد در لغت
اثبات و نفی یعنی لفظ مشترکست در میان اثبات و نفی من نه اثباتم منم
بی ذات و نفی پس کسی که از اوصاف لفظ مبراست و ناکسی و بی چیزی
اختیار کرده است در حقیقت کس اوست و با حق مکالمه بی صوت
و حرف کند من کسی در ناکسی در یافتم من که ناکس و بی وجود
گشتم کس شدم پس کسی در ناکسی در یافتم پس وجود را در فنا

صرف کردم لاجرم خدمت مولانا می گوید چون خدا را تنزل و نیستی نمود
بر و بندگی کردم او مرا بنده نوازی کرد زیرا جمله شاهان بندهٔ
بندهٔ خودند بحکم سید القوم خادمهم شاهان بندکان بندهٔ خویش اند
چون خواجه را بندهٔ باشد که خدمت او کند خواجه بندهٔ او شود یعنی تدبیر
معاش و لباس او کند و مرضش را دوا سازد لاجرم کسی که خدا را
بندهٔ مخلص باشد خدا مهمات و حوایج او را و اسباب حضور دنیا و آخرتش را
مهیا سازد جمله خلقان مردهٔ مردهٔ خودند جمله مخلوق مست شست را
مثلا پادشاهی چون پادشاه دیگر را تکبر نکند بلکه پستی و تنزل کند آن پادشاه
نیز ازو پستی کند جمله خلقان مست مست خویش را جمله خلقان و همه
مردمان بی عقل بی عقل خودند پس رضا در طالب اثر رضای مطلوبست
کما قال الله تعالی رضی الله عنهم و رضوا عنه چنانکه محبت ما نتیجهٔ محبت اوست
یحبهم و یحبونه آری می شود صیاد مرغان را شکار یعنی در قید و بند
و صید ایشان شود تا کند ناگاه ایشان را شکار پس کسی که طالب
و راغب و عاشق صادق باشد در علم حضرت خدا از زمرهٔ عاشق
مقرر باشد نه از طائفه فساق لاجرم در علم الهی و دفتر شاهی از
از زمرهٔ عاشقان و فرقهٔ صادقان شد لاجرم عظیم سعادتست لاجرم
بی دلان را دلبران جسته بجان عاشقان را طالب اند دلبران بجان و دل
جمله معشوقان شکار عاشقان اثر و خاصه عشق اینست هر که عاشق
دیدیش معشوق دان زیرا معشوق نیز عاشق عاشق خویش است
کو بنسبت هست هم این و هم آن که آن عاشق هم معشوق و هم عاشق است
بدو اعتبار تشنکان گر آب جویند از جهان از آنکه آب دافع
عطش تشنه است آب جوید هم بعالم تشنکان زیرا قدر آب را
تشنه می داند چونکه عاشق اوست تو خاموش باش که او ترا جویاد چو

کوشت

جمله شاهان بنده بندهٔ خویش را

کوشت می کشد تو کوش باش تا دست دوست بکوشش تو رسد و ترا بسوی
خود کشد پس چون بحکم کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف محبت او که
قابلیت ظهور رشش خوانند اول از جانب مطلوب بظهور پیوسته
و محبت صفاتی و اسمائی و افعالی و آثاری بواسطهٔ آن محبت ناشی شده
لاجرم چون از دوست کشیدن و جذبات رسانیدن بود از عاشق
صبر می باید و سر عشق را نهفتن بندکن چون سیل سیلانی کند آب را
سد کن چون جاری شود ورنه رسوائی و ویرانی کند اگر آب را
بند نکنی خراب کند اگر سر عشق را بگوئی فاش کرد و اصحاب ظاهر
از او دیوانه می گویند اما کسی که ویران عشق شود مخزن اسرار الهیه
گردد پس عاشق را این حال مطلوبست من چه غم دارم که ویرانی بود
اگر ویرانه شوم غم ندارم که ویرانی عمارتست زیر ویران گنج سلطانی بود
پس ویران محل گنج سلطان شود عاشقان را طالب شوند رسول
الله صلی الله علیه و سلم فرمود لا یکمل ایمان احدکم حتی یقول الناس
انه مجنون غرق حق خواهد که باشد غرق تر کسی که غرق حق
غرق تر او مستغرق تر شدن می خواهد تا از یاد او غافل و خالی نشود
کسی که یاد خدا را معتاد باشد هم خصم ظاهرش ملزم شود حکایت
در مجمعی شیخ مجد الدین که در علم حروف ممتاز بود بنزد شیخ صدر الدین
و سایر علما و شیوخ دعوی کرد که امروز درین مجلس هر چه حضرت
مولانا فرماید بلا تسلیم منع می کنیم تا ملزم شود شیخ صدر الدین
فرمود که امتحان کبار در طریقت مذموم است نشنیده ایم تا که
سلطان المکاشفین از در درآمد فرمود لا اله الا الله محمد رسول الله
یکبار که فریاد کردند شیخ مجد الدین بیامد و سر نهاد و مستغفر شد
و بسی عذرها خواست و کسی که یاد خدا را معتاد شود هم در حالت

زنج ایمانرا از شر شیطان سلامت برد در قبر سوال منکر ونکیر بروی
آسان شود که یثبت الله الذین امنوا بالقول الثابت همچو معراج فکر
جان زیر و زبر زیر دریا خوشتر آید یا زبر استفهام انکاریست
گوییا اشارت میکند که زیر دریا خوشترست ازانکه بحکم فی تحت
کل شعرة جنابة زیرا هر موی جنابتست پس کسی که زیر دریای
وحدت و توحید رود از همه تلوث پاک گردد تیر او دلکشتر آید
یا سپر یعنی تیر دوست دلکش ترست لاجرم مصیبت ومحنت را
رضا دادن می باید سپر دعار را در پیش گرفتن نشاید ازانکه در هر مصیبتی
رحمتی هست و در هر فوتی فوت آخرتی بلکه از بهر دوام اجر و فضیلت
استمرار انکسار دل چنین می باید پاره کرده وسوسه باشی دلا
خراب وسوسه باشی ای دل گر طرب را باز دانی از بلا
اگر طرب را از تعب فرق کنی لاجرم رضا بقضا آنست که سود و زیان
در نزد بنده یک باشد گر مرادت را مذاق شکرست اگر مراد ترا ذوق
ولذة شکرست بی مرادی نی مراد دلبرست استفهام انکارست
یعنی بی مرادی مراد اوست پس نامرادی را اختیار کردن میباید
حضرت سلطان العارفین پیش ازین گفته بود آن چنانکه ماهی پنهان شد زیر
میغ اکنون ستارهای آن ماه را بیان می کند که می فرماید هر ستاره ش
خونبهای صد هلال هر ستاره و نور خدا یعنی ذره تجلی آن مولا خونبهای صد
هلالست وثمن متاع ومال خون عالم ریختن او را حلال یعنی ریختن
خدا او را رواست زیرا می تواند که خونبها دهد ما بها و خونبها را یافتیم
عوض جان ستاندیم ازبرای آن جانب جانها خستن شتافتیم
جانرا بدوست فدا ساختیم ای حیات عاشقان در مردگی یعنی موجب
موتوا قبل ان تموتوا ابد حیاتت همانا دل نیابی جز که در دل بردگی

تا مرا دل برد دل نخواهی یافتن و دلبر نخواهی شدن وصاحب دل معشوقی
من دل از غش جستم بصد ناز و دلال من دل از معشوق جستم اما بصد ناز و غنج
او بهانه کرده با من از ملال وازانفعال گفتم آخر غرق تست
این عقل وجان یعنی معشوق را گفتم غرق و هلاک تست یعنی بحضرت خدا
گفتم عقل من در فکر تو و جان من در عشق تو غرقست گفت رو
رو بر من این افسون مخوان معشوق گفت بر من افسانه و افسون مخوان درین
تعریض است بدیگران در صورت قصه احوال خود یعنی کسی که دعوی
عشق خدا کند بعضی از بهر او از شهوات ولذات و از دنیا و مرادات
جز ترک نکرده است و یادش نکند چون دعوی عشق کند خدا سخن
او را رد کند مثلا دلبری را گویند فلان عاشق تست اما آن دلبر بیند که
آن فلان یاد او نکند و دایم در عشرت و صحبت است و در خواب
غفلت این سخن را باور نمی کند من ندانم آنچه اندیشیده تو فکر
کرده عالم السر والخفیات صفت منست ای دو دین دوست را
چون دین چگونه دین یعنی دین ودل متحد می باید تا دوست را
گاه و گه بینند عاشق صادق آنست که از بهر دوست غیر را ترک
کند و در دو دین او و در دل وعقل او غیر دوست نباشد کسی که
دعوی عشق کند و بگوید که من خدا را بنده مخلصم اما بحکم من احب
شیئا اکثر ذکره یاد غیر کند و دل و دین او در غیر باشد خدا که عالم
السر والخفیاتست حال او داند دعوی دروغ را قبول نکند معشوقی
گویند فلان از عشق تو از خوردن وخفتن و سیر گشتن بریده است
معشوق را خوش آید و قدر عاشق پیش او بیفزاید ازانکه
انبیا علیهم السلام ریاضت کشیده و محنت برده اند چنانکه رسول
الله صلی الله علیه وسلم فرمود اشد الناس بلاء الانبیا ثم الاولیاء

ثم الامثل فالامثل ای گران جان خوار دیدستی ورا ای کسی که
روح ترا تو خوار دیدی زانکه بس ارزان خریدستی ورا بی مشقت
یافته چنانکه هرکه او ارزان خرد ارزان دهد و قدر و قیمت نداند گوهری
طفلی بقرص نان دهد از نادانی تو نیز بحکم قل متاع الدنیا قلیل آن گوهر
گرانمایه را بدست ارزان آورده و بموجب و ما قدروا الله حق
قدره قدرش نمی دانی از بهر آن بمتاع دنیا می دهی خدمت مولانا
قدس سره چون احوال دنیا را و عاشق با دعوی و بی معنی بیان
کرد پس از ان احوال خویش را بیان کند و بران معنی تنبیه کند که بحکم یحبهم و یحبونه
و بموجب احببت ان اعرف هر محب غرقه دریای محبت اولی باشد
و لهذا می فرماید غرق عشقی ام که غرقست اندرین عشقهای
اولین و آخرین یعنی غرق دریای محبت اولی ام که دران دریا غرقست
عاشقان صادقان از اولین و آخرین حکایت عزیزی گفت
از مردی فاضل و عالمی عامل پرسیدند که در حق سلطان العارفین
و قطب المحققین جلال الملة والدین که صاحب مثنوی است چه می گویی
گفت کسی که در علم و عمل از من بیشتر باشد و در عشق و ترک دنیا بهتر
من در حق او چگویم مجملش گفتم نکردم زان بیان این کلام را بطریق
اجمال گفتم مشروح نکردم ورنه هم افهام سوزد هم زبان یعنی اگرچه
متصدی بگفتار و متعرض کشف بعض اسراریم اما نمی پسندد که زواهر
و جواهر اسرار که مصون لغیر اهله است چنان ایراد کنیم که اهل و نااهل بران
اطلاع توانند یافت نی نی گاهی وصف دلبران را در حکایت دیگر
درج کنیم و گاهی مغز حقیقت را بصورت افسانه خرج کنیم شاهد
زیبا و دلبر رعنا را که ابکار افکار و رشک دوشیزگان دار القرار اند
بی کسوت و نقاب و بی کلاه و جلباب در نظر نامحرمان جلوه ندهیم

بلکه نفایس معانی را که عرایس غواتی اند در حجلۀ عبارات و حلل استعارات متبرج
نسازیم مادام که صد هزار کله مجازات و کنایات مبینه بر فرق این خفیه برو نبندیم
چون درین کلمات تامل کنی سر ان للقرآن ظهرا و بطنا الی سبعة ابطن برتو منکشف
شود پیل را اگرچه از هندوستان بیاریم اما در خانۀ تاریک داریم و طالبان
نظاره را ایشان بدان خانه رخصت دخول دهیم تا هر یکی بر عضوی دست بساید
و بیرون آید تا هر که دست بر پای او سوده باشد پیل را با ستون تشبیه کند
و هر که گوش او گرفته بسفره مانند سازد و هر که خرطوم او گرفته ازو
بنوق و نیز تعبیر کنند و پیل را اگرچه همه یافته اند اما ادراک این معنی بگشادن
روزن موقوفست چنانکه حقیقة الحقایق در جمیع مظاهر ظاهر اما ظلام
صور انرا ساترست کما قیل شعر جمالک فی کل الحقایق سایر
و لیس له الا جلالک ساتر لکن مشاهدۀ انوار تجلیات و مطالعه طلایع
انوار ذات موقوف باضمحلال ظلال تعینات است پس اسرار نهفتن و بهنگام
تفصیل اجمال کردن واجبست من چو لب گویم لب دریا بود من چون
لب گویم مرادم لب دریای وحدتست نه لب دلبر مجازی من چو لا گویم مراد
الا بود من چو لا گویم مرادم نعم است یعنی من کلمه را در ضد او استعمال
می کنم محبوبانه و رندانه که نعم بغمزه بلا می باشد من ز شیرینی نشستم
رو ترش من از کمال شیرینی ترش روی نشستم تا کسی راز من بان نی
و آشنایی من بان دلنواز نداند من ز بسیاری گفتارم خمش که زبان
حال گو باست یا بان دلبر در گفت و گویم از ان جهت با دیگران خاموشم تا که
شیرینی ما از دو جهان در حجاب رو ترش باشد نهان
تا که شیرینی ما در حجاب ترش رویی نهان باشد که عارفان اسرار یار را
از اغیار نهان دارند تا که در سر گوشش ناید این سخن تا که نا اهلان
نشنود یک همی گویم ز صد سر لدن هر کس سر علم لدنی را فهم نمیکند

پس خاموش می شود از انکه خدا غیرت دارد از افشای اسرار و من غیرت
دارم از ان جهت سر او پنهان می کنم و می ترسم که بگفتن انجو دور شوم زیرا
که بر قول حکیم سنائی رحمه الله . بهر چه از راه وا مانی چه کفر ان حرف و چه ایمان
بهر چه از دوست دور افتی چه زشت ان نقش و چه زیبا و در معنی قوله علیه الصلوة
والسلام ان سعدا الغیور وانا اغیر من سعد والله اغیر منی ومن غیرته حرم
الفواحش ما ظهر منها و ما بطن سبب ورود حدیث انست که چونکه
خداوند تعالی قاذف را حد فرمود سعد بن معاذ گفت یا رسول الله اگر من
در خانه خویش کسی را بینم که با زن من فجور می کند تا من بروم و گواه ارم
او را ابستن کرده باشد و برفته و اگر سخن گویم تازیانه خورم و اگر خاموش
باشم در غم بمیرم والقصه بطولها خدا سعد را معذور داشت و حکم قذف
زوجین لعان نهاد و رسول الله صلی الله علیه و سلم در انجا گفت که سعد
غیور است و من از و با غیرت ترم و خدا از من غیورتر است و از روی
غیرت است که ظاهر و باطن فواحش را محرم ساخت یعنی اصل همه غیرتها غیرت
اوست هر کرا تخلق باخلاق او بیشتر صفت غیرت در او کاملتر جمله
عالم زان غیور امد که حق لفظ حق مرسوم است برد در غیرت برین عالم سبق
بر همه عالم در غیرت غالب شد و همه را تعلیم غیرت کرد پس غیرت هر کس
حصه از غیرت اوست بدانکه بعض اصحاب طریقت در تفسیر الله نور السموات
والارض می فرمایند که جمیع عوالم از اوج افلاک تا مرکز خاک بمنزله قالبست
سر ان قالب اسمان و مشاعر و حواس او کواکب ثواقب از ثوابت و
سیارات و پای این قالب زمین و سایر اعضای او باقی عناصر و موالید
ثلاث و هر یک ذره از ذرات موجودات جزوی از اجزای این قالبست
و ارباب کیاست و اصحاب فراست تمثیل هر جزئی از اجزای قالب
حاجت به بسط و تطویل و شرح و تفصیل نیست و حضرت این جان قالب

همچنانکه قالب ادمی از جان زنده است و بینایی و گویایی و شنوایی
و احساس جمیع حواس و ادراک همه مدرکات و افعال کل اعضای او از جانست
و بمفارقت جان انسانی همه ادراکات و حسن و جمال و اقوال و احوال قالب
متلاشی گردد و از ان باقی نماند همچنین قیام قالب عالم و روشنی اجرام
علویه و بقای هیاکل سفلیه همه از نور الله است و زنده و قایم از
الله و موجود بوجود او پس اگر روح انسانی بگوید که من نور قالبم که روشنی
و تاریکی و حسن و جمال و زندگی و افعال او از منست و چون از قالب
جدا شوم ازین مذکورات اثری نماند اجزا متشتته شود و اعضا
متفرقه گردد احساس و ادراک زوال پذیرد و موافقت و اشتی در میان
عناصر اربعه ارکان وجود قالب بود نماند از همدیگر منقطع شود هر اینه
روح انسانی درین اقوال صادق باشد و صدق این کلام بتاویل محتاج نباشد
همچنین اگر حق سبحانه و تعالی می فرماید که من جان عالمم نور قالب سموات
و ارضم و بحکم ثم رش علیهم من نوره همه را زندگی و قیام و تازگی ده
و ام بر شاش نور منست که در ابتدای تخمیر طینت قالب عالم از رشاش را
جان جهان ساخته ام چون اجزای نور که عبارتست انواع توجهات
ایجادی بنحو کل ممکن حال ایجاده است و کنایتست از ایصال فیض بحسب
قابلیت و استعداد تست بکل خویش که حضرت احدیت الذاتست
باز گردد بر ان قالب که سموات است انفطار پذیرد و سر اذا السماء
انفطرت ظهور یابد و حواس و مشاعر او که کواکب ثواقبست
انتشار اغاز نهد و حقیقت و اذا الکواکب انتثرت متحقق شود
و پای او که ارض است متزلزل گردد و تبدل و تغیر بدو راه برد و بر اسرار
اذا زلزلت الارض زلزالها یوم تبدل الارض غیر الارض اطلاع
بحصول پیوندد و وارث ملک وجودات ملک متعالی گردد که

ولله میراث السموات والارض و چون تعلقات منقطع شود و تعینات
متلاشی گردد و رسوم و اطلال دیار موجودات اندراس یابد و بعد
رشاش اشعه بآفتاب ذات آثار ظهور کاینات انطماس پذیرد
و قطرات امطار به بحر زخار پیوندد و بحکم و برزوا لله الواحد
القهار کثرت موهوم انوار در وحدت نور الانوار بسطوات
تجلی احدیة الذات مضمحل گردد مخاطب و مخاطب در سوال و جواب
لمن الملک الیوم لله الواحد القهار همه حضرت پروردگار باشد
پس حال قالب عالم در حین که جان عالم چون حال قالب تن باشد
بی روح هر اینه این قول از حضرت الهی مصدق باشد و محتاج تاویل نبود
پس خدمت مولانا قدس سره از برای اشارت بدین معانی می فرماید
او چو جانست و جهان چون کالبد حق همچون جانست جهان همچون قالبست
کالبد از جان پذیرد نیک و بد. زیرا قالب را تصرف نیست و درین
مقام مقصود آنست که غیرت هر موجود اثری از آثار غیرت
واجب الوجودست اما باید که دانستن معنی غیرت حق نه چون غیرت
آدمیان باشد لیکن چون بحکم یحبهم و یحبونه و بر موجب ان الله
جمیل یحب الجمال صفت محبت برو ثابت شد و محبت بی غیرت
نباشد و شک نیست که محبت او حقیقت است که صفت حق حقیقی باشد
و محبت مخلوقات مجازیست پس چون محبت مجازی غیرت واجب کند
هر اینه در استلزام غیرت محبت حقیقی اولی بود و شک نیست که حقیقی از
مجازی قوی تر باشد و لهذا رسول الله صلی الله علیه و سلم می فرماید
والله اغیر منی پس هر جا که محبت باشد غیرت باشد و صفت غیور است
که نخواهد که دوست خود را با هیچ غیر بیند و هر حیله که تواند کردن در
نگاه دوست از هر که غیر اوست بتقدیم رساند پس حقیقت غیرت

حمایت واجب کند و تفسیر غیرت حق این باشد که چون بنده را دوست دارد
او را نگاه دارد تا چیزی نکند که آلوده گردد و با کسی صحبت نکند که معیوب شود
پس هر که او دوست دارد با او غیرت بیش کار بندد بلکه نخواهد که هیچ
محبی غیر او را دوست دارد و لهذا چنانکه دانستی که جان همه عالم شد
تا نور و ظهور و حسن و جمال و لطف و کمال همه او را باشد که هر چه را
دوست دار در حقیقت او را دوست داشته باشد و بهر چه محتاج شود
بیت غیرتش غیر در جهان نگذاشت لاجرم عین جمله اشیا شد
و چنانکه دانستی جان عالم کبیر خداوند تعالی است هر آینه دانسته باشی که جان
عالم صغیر که قالب انسانی است بدان معنی سابق بعینه هم حضرت سبحانی
بلکه عالم بمنزله مشکاتست و قالب انسانی زجاجه و دل او بمنزله مصباح
و جان او بمنزله زیت و نور الهی بمنزله نار و هیچ شک نیست که
اتصال و اقتران نار و مجانست او با زیت بیشتر است از مصباح
و با مصباح بیشتر از زجاجه و با زجاجه بیشتر از مشکاة و مناسبت
زیت با نار تا بحدیست که یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار بلکه
تصریح نمود که زیت نیز از جنس نورست کما قال نور علی نور
اما مشاهده آن نور جز بدان نور نتوان کرد پس در یافت این
اسرار موقوف بهدایت پروردگارست و لهذا می فرماید
یهدی الله لنوره من یشاء پس چون ظهور حق در محب از همه بیشترست
و غیرت محبوب مقتضی آنکه غیر او دوست داشته نشود و هیچ
کس هیچ چیز را چنان دوست ندارد که خود را و ازینجا بشناخت
خویش بینا شود و سر من عرف نفسه فقد عرف ربه برو منکشف
گردد پس غیرت الهی بر همه محبان هست و هیچ احدی غیر او را دوست
نمی دارد اما بعضی نابینا و بعضی بینا اند و بعضی دانا و بعضی نادان بینا اگر چه را

دوست دارد واین محب معاکشای لایحب الله غیر الله است
و اشارت دان لایری الله غیر الله واز سر معنی سمعی و بصری اکاه وام
نقش خود بر تراش و او را باش تا شود جمله جهان یک شی را
بجان امتثال نموده و زنک ماسوی بمصقلهٔ نفی وجود از اینهٔ
وحدت زدوده و دانا هر چه را دوست دارد بوی دوست
دوست دارد و در مخاطبهٔ محبوب حقیقی کوید بیت
زعشق روی کل بلبل بکردی ناله و غلغل ۰ اگر اندر نهاد کل ندیدی نکهت بوت
و محب غیر دانا که از مشاهدهٔ محبوب محجوبست اگر چه هر چه را
دوست دارد بسم او را دوست داشته است و بهر چه
روی آرد بدو آورده اما ذوق مشاهده ندارد و لذت دیدار نیابد
پس چون درجات ارباب محبت دانستی مراتب برای عالم
ادای تو مستور نباشد که اگر محب بنا اختیار محب دانا کند و بدان
مرتبه راضی شود مغبون باشد و سزاوار اتش غیرت محبوبیت کردد
و همچنین اگر محب دانا بمرتبهٔ غیر دانا رضا دهد خاسر بود و استحقاق
او اتش غیرت را ظاهر چه تحری در صلوة وقتی جایزست که سمت
قبله مشتبه باشد و اکتفا بمصادفت جهة کعبه وقتی روا است کم
مصلی در بلاد نابه بود و کعبه را معاینه نتواند دید اما مکه را در سمت
قبله کافی نیست و عارف سمت را در اقاصی بلاد تحری روا
پس سلطان المحققین بدین حقایق اشارت می فرماید و می کوید
هر که محراب نمازش کشت عین یعنی هر که قبلهٔ او عین کعبه است
و کسی که ذات الله را مشاهده کرد و تجلی جمال را یافت بحکم حسنات
الابرار سیئات المقربین غیر را التفات کردن اگر چه خوب باشد
از انمی باید سوی ایمان بردنش می دان تو شین که عیب است این ورا

زیرا

زیرا منزل است پس کسی که تقرب حضرت حاصل کرده باشد بسبب ذلتی
ازان درجه افتاده از زمرهٔ احاد مؤمنان شدن عیب است شیخ کمال
خجندی کوید بیت عمر تا عشق یاران سر کوی یار باشند
بطواف کعبه زین در نروم که عار باشد ۰ چو سری بر استانش ز سر صفا نهادی
بصفا و مروه ای دکر خود چه کار باشد هر که شد محرم شاه را او جامه دار
هر که مقرب شاه شد و در خدمت درکاه او را مست
خسران بهر شاهش انجا تا محرم شاه شدن او را خسران است کر چه سر
بر پا نهادن خدمتست یعنی بوسیدن پا خدمتست پیش ان خدمت
خطا و زلتست یعنی نزد دست بوسیدن کم است یا بحضرت
پادشاه این خدمت خطاست شاه را غیرت بود بر هر که او
یعنی شاه را غیرت بود بر انکس که او غیر را اختیار کند
پس از دیدن روی شاه بو کزیند بعد از انکه دیده بود بوی را
اختیار کند پس از مشاهدهٔ روی اما غیرت حق اصل غیرتهاست
چنانکه فاضل می فرماید غیرت حق بر مثل کندم بود چنانکه در
خرمن مقصود اصلی کندم است و کاه مقصود بالعرض پس
غیرت حق اصل است کاه خرمن غیرت مردم بود غیرت مردم
همچون کاهست نه کندم لاجرم ازین معلوم شد که اصل غیرتها
غیرت خداست اصل غیرتها بدانید از اله اصل غیرتهای خلق
غیرت خداست ان خلقان فرع حق بی اشتباه ان غیرت که از ان
خلق است فرع غیرت خدا است بدانکه همچنانکه محبوب
بر محب غیرتهاست و دایم نظر او را از تفرقه نکاه می دارد
و از روی غیرت بدوستی غیر نمی کذارد مجاز انیز بر محبوب
خویش غیرتهاست تا بحدی که اگر بر دیگری جفا کند بران رشک

برند و بزخمی که برجان دیکری آید بران حسرت خورند و بزار
دریای آتشین از جفا بنوشند و دمن بسته و لب خشک
چون خم صهبا درارزوی دیکر بجوشند از تیر جفای او جگر بزنند
و از درد و بلای او پر هیز نند دیده را هدف تیر جفا سازند و از
سینه سپر درد و بلا پر دازند بلا را عطا شناسند و در نقصان
بلا از فقدان عطا هراسند و اکرچه هر یکی از محبان مظهر
تجلی خاص اند و از کمال عاشق نوازی محبوب هر یکی می کوید
انچه با من دارد با دیکری ندارد لاجرم کاهی که بنظر عقل
نکاه کنند او را با هر سری ناله و زاری از تلخی هجر شکایت
کنند و لهذا افاضل فرماید شرح این بکذارم و کیرم کله
شرح این غیر تها ترک می کنم و شکایت می کیرم از جفای ان
نکار ده دله که ان محبوب ده دل و پریشان خاطر جفا را بغیر
کند نه بمن نالم ایرا نا لها خوش آیدش زیرا نالها خوش آید
ان نکار را از دو عالم ناله و غم بایدش بموجب ان الله یحب
المذنبین ناله می باید او را چون نه نالم تلخ از دستان او
چکونه ناله تلخ نکنم از انکه مرا دستان و رسوای جهان ساخته
چون نیم در حلقه مستان او و از مقربان حضرتش مقصود ازین
سخن تعریض است بدیکران که چرا ناله نمی کنید که دور بید از حضرت
او و مهجوران چون نباشم همچو شب بی روز او چکونه نباشم در تیره کی
همچون شب بی روز او بی وصال روی روز افروز او لفظ روز
افروز وصف ترکیبی است بیت اکر تو یار نداری چرا طلب نکنی
اکر بیار رسیدی چرا طرب نکنی • اما چون معشوق را ناز و عاشق را
نیاز صفت لازم است و شیدهٔ معشوق عاشق کشی و تاملهٔ عاشق

تحت

محنت کشی باشد لاجرم عاشقان دل بر جفای دلبر نهند و دامن رضا
جوی از دست صبر ندهند و کویند ناخوش او خوش بود بر جان من جفای
و فاست جان فدای یار دل رنجان من اکرچه دل ما دامی رنجاند اما
جان را فدای او کنم که جور دوست سبب و فاست و تطهیر ذنوبست
او رنج و درد من خواهد من عاشق و طالب مطلوب او یم بهر خشنودی
شاه فرد خویش که صفت عاشق دل بر جفای دلبر نهادن و قضا و بلا را
رضا دادن است بدانکه حقیقت رضا خسرو جست از خواست خود
و دخول در خواست محبوب با ختیار چنانکه بمرک خروجست
باضطرار یعنی تخلی از ناسوت ادنی و تجلی بلاهوت اعلی
خواست از میانه برداشتن و بی غرض با دوست صحبت داشتن
و مراد مطلوب را مراد خود انکاشتن و بیکبارکی ترک اختیار
خویش کردن و بدانکه جفای دوست تذکیرست ذکر خویش و کوشمال
و تنبیه است و بیدار کردنست پس غم و مصیبت و بلا و محنت و فقر
و قلت و مرض و علت که می رسد کفارت ذنوبست و رفع
الدرجات است و بیدار کردن از غفلات و لهذا افاضل میفرماید
خاک غم را سرمه سازم بهر چشم برای دیده ما دیده بینا شود و تحصیل روشنائی
کند تا ز کوهر پر شود دو بحر چشم تا که از کوهر پر شود دو دریای
دیده که هرچه در غم دوست باشد نتیجه خیر دهد اشک کان از بهر
او بارند خلق یعنی ظاهر بیان قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
ما من عبد یبکی علی ذنب فی الدنیا حتی یتحدر الدموع علی خدیه الا
حرم الله تعالی وجهه علی النار کوهرست و اشک پندارند خلق لاجرم
اشک مانند کوهرست بلکه از و بهتر من ز جان جان شکایت می کنم
در ظاهر اما در حقیقت من نیم شاکی روایت می کنم یعنی اکرچه صورت

این کلام شکایت باشد در حقیقت شکایت کننده من نیستم شکایت کننده
هم اوست و شکر گذارم هم او من چون نایم و دو وار من از وست و من چون
کوهم و در من صدا از وست در حقیقت بیت
اوست عاشق اوست معشوق و عشق • کیستم من چون همه یار آمدست
آینه اندر برابر داشته است • تا که بر خود عاشق زار آمدست
و یا دلیل رضای خدا از بنده راضی شدن بنده است از قضای او
و رضا نا دادن بکردار کردگار نشان منازعت است و بنده را
با خدا منازعت نرسد رسول الله صلی الله علیه و سلم
ازین معنی خبر داد که اول ما کتب الله تعالی فی اللوح انی انا الله لا اله
الا انا من لم یرضی بقضائی و لم یشکر بنعمائی و لم یصبر علی بلائی فلیطلب
ربا سوائی • پس رضا از خویش فانی شدن و بدوست باقی گشتن
و ترک اختیار او مرادات و نیل حاجات ملاقات گشتن و آن مقام اعلی معارج
اعلا و اقصی مدارج ارتقای سالکان مسالک قدم و قاصدان ممالک جناب
اقدس است دل همی گوید از و رنجیده ام این سخن را اعتبار نیست
وز نفاق سست می خندیده ام سخن بنفاق نمی باید این شکایت از ان دل نیست
از ان اوست راستی کن ای تو فخر راستان راستی را ایجاد کن ای آنکس که
تو فخر راستانی تا بحکم فاستقم کما امرت اجزا او اعضا و قلب من راست
شود و بقضاء تو رضا دهند ای تو صدر و من درت را آستان ای که تو صدری
و من درت را آستانم آستان و صدر در معنی کجاست یعنی در معنی میان آستانه
و صدر فرق نیست زیرا بدرگاه خدا همه یکیست ما و من کو آن طرف کان
یار ماست ما و من کجاست آن طرف که یار ماست لاجرم این من و تو گفتن دعوی
وجود ستانا آنکس که بحکم کمال العشق نسیان العاشق نفسه خود را فراموش
کند و جز دوست نبیند تعدد نماند ای رهیده جان تو از ما و من

ای جان تو از ما و من خلاص یافته جنید گفت روزی بنزد سری رفتم و او را
گفتم کیف اصبحت گفت لیس عند الله صباح و لا مساء باین اشارت کرد
خود را اطلاع باوقات نیست از انکه مستغرق شهود شده است پس کسی که
خود را فانی دانسته و بحکم موتوا قبل ان تموتوا مرده دیده و همه را از ان خدا
دانسته او از مصیبت نرنجد و از نعمت مسرور نشود از انکه خود را فانی
و مرده دانست که ضرر و نفع باو نمی رسد و چون همه از ان خداست خود را
افزونی و کمی نمی بیند و کسی که بتقدیر احد اتصدیق کند و قضای او را رضا
دهد بحکم لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتاکم از سود و زیان نرنجد
ای لطیفه روح اندر مرد و زن وعاشق صادق و محب موافق مرد و زن چون
یک شود آن یک توئی چون یکها محو شد آنک توئی کاف تصغیر ست
پس بحکم هو الاول و الآخر همه توئی این من و ما بهر آن بر ساختی
و مست گردی تا تو با خود نرد خدمت باختی • تا تو با خویش نرد خدمت باختی
بموجب آیت سوره والذاریات و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون
اینها را آفریدی پس این و آن پرداختن و ما و من ساختن آینه اندر برابر
داشتن است و همت بر مشاهده حسن خویش گماشتن است و از برای تحقیق
مرتبه جمع بعد الفرق کما قال القائل تا من و تو ما همه یکسان شوند
عاقبت مستغرق جانان شوند لاجرم بسی از اولیا خود را فراموش کرده
و بیخود شده حضرت مولانا پس ازین مستغرق گشته بشاهد حقیقی خطاب کند که
این همه هست و بیا ای امر کن درین مصراع تنبیه می کند بران شعر که ابن فارض گفته
شعر وقد رفعت تاء الخطاب بیننا • و فی رفعها عن فرقة الفرق رفعتی •
ای منزه از بیان و از سخن من ترا با گفتن و از تو گفتن و طلب کردم
اما تو از آمدن بانتقال از مکانی بمکانی منزهی و از کلام تا سرائی لاجرم
بحکم لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر الآیة

جسم جسمانی توانست دیدنت یعنی کسی که جسم و جسمانی باشد و چشم جسمانی دارد
نمی تواند دید ترا در خیال آرد غم و خندیدنت مصراع اول استفهام انکاری
و مصراع ثانی اخبارست یا این نیز از قبیل اولست دل که او بسته غم و خندیدنست
در مضار و منافع دنیا تو مگو کو لایق آن دیدنست تو مگو که آنکس لایق
آن دیدنست چون مراد از دیدن دلست دلی که خالی از غم و خنده
دنیا باشد لایق دیدنست انکه او بسته غم و خنده بود هر که بمحنت و بلا غمناک
و بمتاع و ملک دنیا خندان بود او بدین دو عاریت زنده بود آنکس باین دو
عاریت که غم و خنده دنیاست زنده است عاقل را نمی باید که بعاریتی
غمناک و شادان بود پس عاقل را می باید که از فوت نعمت آخرت و از حرمان
دیدار حضرت غمگین شود از وجود باغ جنت و از مشاهده جمال خندان
گردد که نعمت آخرت را نهایت نیست و لهذا ملوک آخرت و سلاطین
دین اختیار فقر و فنا کرده اند و روی بجانب کبریا آورده و فقر و مسکنت را
بر امارت و سلطنت ترجیح نهاده اند و از سر حال کوشش باصغاء مقال
اهل کمال کشاده کز کرشمه غمزه غمازه لفظ غمازه مشتق است
از غمز که لفظ عربیست نه از غمزه که لفظ فارسیست بر دلم بنهاد داغ
تازه اما من ازو نرنجم و هر مصیبت که ازو بمن رسید من ازا نعمت است
دیدم زیرا عتاب او علامت دوستی است و ترک عتاب دلیل اعراض
و لهذا گفته اند ترک العتاب علامة الاعراض من جلالش کرده ام از خوی بخت
لیکن او قبول نمی کند من همی گفتم حلالی او گریخت از من و مرا جفا میکند
تا محل وفا شوم پس از قهر چون گریزانی ز ناله خاکیان چرا گریزانی از
ناله خاکیان غم چه ریزی بر دل غمناکیان چرا غم را بر ریزی بر دل
غمناکیان که الم رسانیدن و جفا کردن روا داری پس غم و مصیبت بمن
رسان و گوش بر افغان من نه ای که تو یک لحظه غافل نیستی ای که سر

صبحی که از مشرق بتافت آن صبح همچو چشمه مشرقست در جوشش یافت یعنی ترا همچون آفتاب
در جوشش یافت چو که تو چنینی چون بهانه دادی کاین شیدا انطاع چگونه بهانه دادی این
دیوانه خود را یعنی چرا غم و محنت نمی رسانی و چرا از روی جفا سخن نمیگوئی
مبتلا را ای بهانه شکر بهانه ات را ای که بها و قیمت نیست شکر
لبهات را ای جهان کهنه را تو جان نو که بتو زنده شود یعنی آنانکه در کفر و عصیان
و در ضلال و طغیان گشته اند بهدایت و عنایت تو تازه جان یافته اند
از تن بی جان و دل افغان شنو و از دعائی کشته فریاد شنو حکایت روزی حضرت
مولانا قدس الله سره گفت عاشقان حضرت خدا را حلاوت محنت
می کشد و اهل دنیا را فراق زن و فرزند و زر می کشد چون حق تعالی این
عالم وجود را از عدم محض ساخته است پس عدم می باید شد تا تو را چیزی سازند
بدانکه ترجمان این اقوال و مبین این احوال عشق است و غوامض اسرار عشق
بیرون از احاطه عقل و ادراک و بالاتر از وهم و ادراک است اما چون تصرف
در معشوق و عاشق و کار فرمای در این هر دو غیر عشق نیست و شاهد
صدق و گواه عدل از جانبین اوست اعتبار قول او راست چون بعض
احوال معشوق از کرشمه و ناز و سوختن عاشق پر نیاز بتقدیم رسید
پس از این احوال عاشق می گوید شرح گل بگذار از بهر خدا لفظ از بهر
خدا از قبیل تنازع عاملین است شرح بلبل گو که شد از گل جدا یعنی احوال
عاشق دور افتاده را بگو و بیان این معنی کن که در جوشش و خروش
عشاق غم و شادی را امکان نیست و رنج و شادی ایشان چون سایر
خلق بواسطه جود و احسان نه از غم و شادی نباشد جوش ما بجو
خلقان بلکه جوش ما از شوق خداست با خیال و وهم نبود هوش ما
بلکه بتوفیق الهیست و جذب شاهی حالتی دیگر بود کان نادرست یعنی
جوشش عشق الهی حالتی دیگرست که نادرست تو مشو منکر که حق بس قادرست

پس آن جایز نیست که عاشقان همچو عشاق مردم نباشند تو قیاس از حالت
انسان مکن یعنی عشق الهی را بعشق آدمی قیاس مکن که جوش و خروش
عاشقان خدا از غم و شادی نباشد منزل اندر جور و در احسان مکن
که اینها حوادث است چنانکه فاضل می فرماید جور و احسان رنج و شادی
حادث است اینها را بحالات خدا نسبت کردن جایز نیست حادثان میرند
حقشان وارث است چون ظلمات لیل شبهات ازین تقریرات مرتفع شد و بکام
صبح ظهور اسرار گشت باز در مخاطبهٔ عشق می گوید صبح شد ای
صبح را پشت و پناه صبح بنفس هویدا گشت ای صبح را نگاه دارنده عذر مخدومی
حسام الدین بخواه عذر سلطان المحققین شیخ حسام الدین بکن که واسطهٔ
افاضه و استفاضهٔ اسرار اوست و شیخ حسام الدین در طلب نظم
مثنوی مبالغه می نمود و شبها نیز بخدمت حضرت مولانا بود لاجرم
حضرت مولانا شبی این محل را نظم می کرد چون اینجا رسید صبح طلوع کرد
وقت اشتغال نماز شد سلطان العارفین از حسب حال را بیان کند
و گوید صباح شد ای خدا اگاه دار صبح و مسا از جانب من عذر
مخدوم معظم شیخ حسام الدین بکن عذرخواه عقل کل و جان تویی
عقل کل که مستفیض از حضرت است چون تو نسلیت او کنی جان جان و
تابش جان تویی دیگر بار فیاض عشق و ذکر مستی خویش از شراب منصوری
محبت که موجب زوال عقل و هوش و واسطهٔ جوش و خروش است
می کند و چون وقت صباح زمان خوردن صبوحی است صبوحی خود را
بیان کند تافت نور صبح ما از نور تو ظاهر شد نور صباح
اما ما از نور تو در صبوحی با می منصور تو در خوردن شراب عشق تو
دادهٔ تو چون چنین دارد مرا آن باده که تو دادهٔ چو چنین می کند و مست
و بی هوش دارد مرا باده که بود کو طرب آرد مرا باده ظاهر جهر بیت که

او شاد آرد مرا پس طرب را از داده نیست ما از باده باده در جوش
گدای جوش ما باده از جوش ما گدائی می کند و طلب جوش کند یا جوش ما
شناست او را چرخ در گردش گدای هوش ما چرخ گدائی می کند از هوش
ما گردش و جولان را یا هوش ما در گردش شناست چرخ را باده از ما
مست شد نی ما ازو شوق باده از ماست نه شوق ما از باده قالب از ما
هست شد نی ما ازو و بموجب شرف المکان بالمکین وجود قالب از ما هست
ما چو زنبوریم و قالبها چو موم یعنی خانه خانه کرده قالب را چو موم خانکم
زنبور موم را خانه خانه می کند و با انگبین پر سازد و همچنان ما تن را بعلم و
معرفت و نور عبادت پر می کنیم حکایت شیخ محمد خادم روایت
کرده که حضرت مولانا قدس الله سره پیوسته در قلب زمستان شدید
که از غایت شدهٔ سرما مردم جوان با پوستین گران در کنار تنور
سرما یافتندی بر بام مدرسه رفتی و تا سحرگاه با صد هزار ناله و آه تهجد
کردی بعد از آنکه نماز صبح را گذارده ساق هوا از پای مبارکش می کشیدیم
از شگافهای پاشنه از قطرات خون روان شدی و اصحاب فریاد می کردند
و می گریستند و حضرتش می فرمود که نه حضرت سلطان ما را همین حال بود
کرده اما کس نه استادن شب پای رسول • تا قبا چاک زند از سهر شش اهل قبا
نه که مستقبل و ماضی گنهت مغفور است • گفت این جوشش عشقست نه از خوف و رجا
بعد از آن وضو تجدید کردی و نماز اشراق را تا ضحی و ضحی را تا قرب ظهر
گذاردی و گفتی بعثت معلما لاجرم بیت آن همه جهد و طلب نه از بیم بود
ایمنست او از بی تعلیم بود رجوع بحکایت خواجه تاجر که
حال او با طوطی چه شد بس دراز است این حدیث خواجه گو بکاف عربیت
بر شگفتی یا بکاف عجمیت بترکی دی وسوله تا چه شد احوال آن
مرد نکو رسول صلی الله علیه و سلم از استحسان کرد و گفت

وگفت حب الهرة من الایمان تعشقوا ولو بالهرة لاجرم عشق خصلتیست
و نیز اینکه چون کشف اسرار اهل لدن زکی دارد و ورا ارباب حسد در قدح
و ودادن طائفه بوده اند لاجرم در اظهار حقایق و کشف دقایق طریق اسلم
آنست که در اثنای حکایات امثال این مقالات بطریق نقل از زبان هر کسی گفته آید
تا در مقال اهل حال اصحاب جدال را مجال قیل و قال نباشد لاجرم
چون این سر از زبان تاجر منقول شد از برای دفع اعتراض از قائل
حقیقی جر وفق زعم مخاطب بطریق کلام منصف می گوید خواجه اندر آتش و
درد و حنین چنین بانگ اشتر کره را گوید مرا در تنجا فرو دست صد پراکنده
می گفت انچنین که حال عاشق چنان است که تا قصد گاه ناز و گه نیاز
گویا این بیت بیان پراکنده است گاه سودای حقیقت گه مجاز
اما سخن خواجه که از محبت بود معذورست و چون سلوک طریق کلام منصف
انه برای القای حق است از طرف خواجه در پراکنده گفتن عذر می خواهم
که خواجه از روی محبت مرغ خویش در مردن او غرقه در دریای محبت
گشت بحکم الغریق یتشبث بکل حشیش بهر طرفی دست و پای می زد
و بهر چیزی متعلق می شد چنانکه می فرماید مرد غرقه گشته جانی می کند
بهر کاه عربی بزرگی جان بکشود دست را بر هر گیاهی می زند و راه خلاص
می جوید تا کدامش دست گیرد در خطر تا کدام کس دست او بگیرد در محل
خطر دست و پایی می زند از بیم از خوف و هلاک شدن لاجرم خواجه
جان را می باید که عاشق جانان باشد و در جست و جوی او پایان و اگر نادانسته
پراکنده گوید معذورست و می باید که در تخلیص خود کوشد چون رحمت حضرت
خدا در اوقات و انفاس و طاعات مغفرت و سبب رحمت معلوم
نیست می باید که هر طاعت خواه اندک خواه بسیار خواه کوچک خواه بزرگ
بکوشد باشد که یکی از اینها باعث رحمت باشد پس عاشق را می باید که

دایما بیدار و در طلب یار باشد دوست دارد یار این آشفتگی معتوه
این آشفتگی و دیوانگی را دوست می دارد کوشش بیهوده به از خفتگی
لاجرم صاحب انصاف آنست که بداند که در راه دوست بیهوده آشفتگی
بهترست از غفلت و خفتگی خصوصا دوست نخسبد عاشق را نمی باید که
بخسبد انکه او شاهست او بیکار نیست یعنی شاهنشاه و پادشاه مطلق
معطل نیست بلکه در عمل و کوشش است ناله از وی طرفه کو بیمار نیست
خواجه تاجر خود بیمار بود ناله از وی عجب نیست اما کسی که بدنیا مبتلا باشد
بدرد الهی مبتلا نباشد ناله از ان کس عجبست بهر این فرمود رحمان
ای پسر یعنی انکه او شاهست بیکار نیست ازین فرمود حضرت سبحان
در سورهٔ الرحمن کل یوم هو فی شان ای پسر خدمت مولانا قدس سره
اشارت بتفسیر آیت کل یوم هو فی شان می نماید معنی آیت
آنست حضرت رحمان در هر وقتی از اوقات و هر حینی از احیان
احداث امور و تجدید احوال می کند چنانکه از رسول الله صلی الله
علیه وسلم مرویست که چون این آیت خواند از وی پرسیدند که این شان
کدامست رسول علیه الصلوة والسلام گفت شان او مغفرت ذنوبست
و تفریج کروب و رفع اقدار بعض انام و خفض درجهٔ بعض اقوام و از ابن
عیینه منقولست که دهر در حضرت الهی دو روزست یکی از ان دو روز
مدت دنیاست و شان خدای تعالی در دنیا امر و نهی و اماتت و احیاء و
منع و عطاست و روز دوم روز قیامت است و شان رب
الارباب در ان روز جزا و حسابست و بعضی می گویند سبب نزول
آیت آنست که یهود گفتند که خداوند تعالی در روز شنبه
هیچ شانی قضایی ندارد لاجرم این آیت در منع قول ایشان
نازل شد و آورده اند که حسین بن الفضل را عبدالله طاهر طلبید و گفت

خواب در عهد تو در چشم من آید هیهات
عشق کار سری نیست که در پایان آید

سه آیت بر من مشکل است ترا طلبیدم تا بحل اشکال کنی وکشف شبهه
من قیام می نمایی یکی انکه در قصهٔ هابیل فرمود فاصبح من النادمین وقابیل
محکوم بتوبه نیست باوجود انکه توبه ندم است دیگر قول خدا که می گوید
کل یوم هو فی شان یعنی خداوند تعالی هر روز کاری می کند باوجود
انکه در خبر صحیح امده است که انچه تا قیامت شدنی است قلم نوشت
وخشک گشت دیگر قول او عز اسمه لیس للانسان الا ما سعی یعنی نیست
ادمی را مگر جزای عمل او پس اضعاف در جزا چیست حسین گفت
خداوند امت محمد را بخصایص فضل مخصوص ساخته است لاجرم
ندم درین امت توبه است و در عهد قابیل توبه نبود وبعضی گفته اند
ندامت قابیل بر حمل کشته بود نه بر کشتن اما انچه فرمود وان لیس
للانسان الا ما سعی معنی آنست که آدمی بطریق عدل مستحق نیست
بیش از جزای خویش اما مرا می رسد که جزای مضاعف گردانم از
روی فضل اما انچه می فرماید که کل یوم هو فی شان بیان شئونی کند که
خداوند باید او اظهار ان قیام می نماید وانچه نوشته حکم شئونی است که
اظهار او مقدر گشته است عبد الله بن طاهر برخاست وبر پیشانی حسین
فضل بوسه داد وفضل وافضال بی نهایت در باره او مبذول
داشت اینست انچه در کشاف مذکورست واگر تامل کنی در انچه
بتقدیم رسید که جان قالب جهان اوست چنانکه نور قلب انسان
اوست پس مثل القلب کریشة فی فلاة تقلبها الریاح ظهرا لبطن
بر تو منکشف شود ودانی که اصل این باج این ریح تواند بود که رسول
الله صلی الله علیه وسلم فرمود لا تسبوا الریح فانه من نفس الرحمن
لاجرم از تقلب خویش در انواع احوال تنوع او را در شئون افعال
توان شناخت وثبوت یگانگی وزوال بیگانگی بر تو روشن شود که انچه

حمد

جنید می فرماید لون الماء لون انائه انجا همان رنگ دارد که لون المحب
لون محبوبه ولیکن با عنایت باد دل صاحب سر نگردد طالب ادراک کند که
بحکم بی یسمع وبی یبصر شاه از روزن چشم وگوش غایب نیست پس اگر
مشاهدهٔ این انوار ومطالعهٔ این اسرار طمع می کنی وتخلیص میخواهی
اندرین ره می تراش و می خراش یعنی مراد ازین مصراع برکت اینست
بو یولده دورش وجاش وندیدن ودوان وتازان **تا دم آخر دمی**
فارغ مباش یا لفظ دم بهر دو جا بمعنی نفس است یا بمعنی وقت است
یا اول بمعنی نفس است واخر بمعنی وقت است یا بر عکس یعنی خالی از طلب
مباش واندک را حقیر مشمار **تا دم آخر دمی آخر بود** لفظ دم
درین مصراع نیز بچهار وجه اعتبار توان کرد **که عنایت با تو**
صاحب سر بود که عنایت خدا در ان دم قرین تو بود زیرا اعتبار
بخاتمه است پس بحکم ایت سورهٔ حجر فسبح بحمد ربک وکن من الساجدین
واعبد ربک حتی یاتیک الیقین ذکر وتسبیح ونماز وعبادت رب
غنی نیاز کردن می باید **هر چه کوشد جان که در مرد و زن است** در بعض نسخ هر چه
می کوشد اگر مرد وزن است **گوش و چشم شاه جان بر روزن است** که
سمیع وبصیرست **بیرون انداختن مرد تاجر طوطی را** **بعد ازانش ز قفص بیرو**
فکند طوطیک پرید تا شاخ بلند از زمین بر بالای شاخ **کافتاب شرق**
ترکی تاز کرد گو سا خورشید ترک تاز کرد وباستعجال تاخت
یعنی جرم شمس که صد وشصت وشش وربع مانند جرم ارض است
با چندین بزرگی بمقدار شم کفش بمقدار جرم خود قطع مسافه کند
گفت طوطی کو بتعلیم پند داد ان طوطی گفت ان طوطی هندستان
از روی فعل مرا نصیحت کرد **که رها کن لطف و آواز و گشاد** یعنی
ترک کن این خوش آوازی وفتح باب معارف واقبال وقبول

خلق را بلکه عمل کن بمو توا قبل ان تموتوا و بدانکه ارشاد دو وقسم است
یکی قولی و یکی فعلی قولی بزبان پند داد نست فعلی بعمل نصیحت کردن
انکه غافل بود از کشت و بهار یعنی مضرت تضییع روزکار کسی
داند که در روزکار عمل کرده باشد واز درخت عمل بر خورده و از
کشت طاعت کندم برده اما کسی که غافل بود از کشت و عمل و از فصل
کار و بهار او چه داند قیمت این روزکار یعنی او قیمت مایهٔ روزکار
و قدر سرمایهٔ عمر نمی داند چون خدمت مولانا قدس سره ترغیب
سکوت و کم نامی کرد کو بیا سائلی کفت امر معروف و نهی منکر کردن
واجب است چون کسی قصد اسقاط واجب کند دشمنان برو هجوم
کنند چنانکه کفتی پس چه کردن می باید جواب می دهد که در پناه لطف حق
باید کریخت یعنی چاره آنست که از اتش قهر و آب رشک
اعدا در پناه خدا بکریزی کو هزاران لطف بر ارواح ریخت که حق تعالی
لطف بی شمار بر ارواح انبیا و اولیا ریخته است و ایشانرا انکاه داشته
کفت ای یحیی بیا در من کریز و مرا پناه خویش کن تا پناهت باشم از شمشیر تیز
و از ضرر دشمنان خلاص شوی درین محل تنبیه است که چون کسی با خلق
صحبت کند می باید که از بهر حق نصیحت کند و اکرچه در نصیحت خلق مضرت
بسیارست اما بر لطف و عصمت حضرت خدا اعتماد باید که حضرت
مولانا قدس الله سره چون چندین معارف فرمود باز بحکایت
عودت نمود و داع کردن طوطی خواجه را و پریدن پس از پند دادن
یک دو پندش داد طوطی بی مذاق طوطی پر ذوق خواجه را یک دو پند داد
بعد از آن کفتش سلام الفراق بعد از پند خواجه را کفت سلام علیک
الفراق یعنی وداع جانی کمتر ز طوطی کی بود که جان من
انسانست جان چنین باید که نیکوپی بود و براه راست رود یعنی نیکو

کیرد

کیرد همچو ان طوطی هندوستان پس پند فعلی بهتر از پند قولیست و اکر کسی پند
قولی کند خلق او را تعظیم کنند از مضرت ان اجتناب لازمست و اجتناب
انست که خود را نیک مرد نپندارد و بریش خند آینده و رونده فریفته نشود
و لهذا فاضل می فرماید مضرت تعظیم خلق و انکشت نمای شدن
تن قفص شکلست تن شد خار جان یعنی جان که طوطی هندوستان عالم ملکوت
و کل کلستان ملک و جبروت بود تن او را قفص شکل مجبس است و خار جان او
در فریب داخلان و خارجان تجنیس است یعنی از عشوه و فریب
و خوش آمد داخلان و خارجان یعنی طوطی جان غریب که از کلزار روحانیت
دور افتاده و بمقاساة شداید خار زار دنیی و قفس قالب تن در داده اما از
یاد وطن اصلی لحظه غافل و فارغ نمی بود بحکم اخلد الی الارض و اتبع
هویه مبتلای بلای نسوا الله کردد و بوسوسه داخلان و خارجان قفس تن
خار جان شود چه عشوه و فریب و وسوسه و خوش آمد سبب زیادهٔ هستی
و موجب خویشتن پرستی کردد و تدبیر خلاصی از ین قفس چنانکه دانستی
خلع وجود و نفی شهود هست اسیناس و احتراز بفریب اهل روزکار
منافی ان شیوه چون بیچارهٔ ضعیف الرای را انکشت نمای سازند و از روی
فریب اینش کوید که او نوش و مرهمی انیش خواند که عیش
و خرمی و ان دیکر کوید وقتی نوش و مرهمی اما مدح بسیار در مواجهه
منهی است و شنیدن سخن مداح غیر مرضی است چنانکه یکی از اصحاب دیکری را
در پیش رسول صلی الله علیه و سلم مدح بسیار کرد رسول علیه الصلوة و السلام
فرمود قطعت عنق صاحبک و رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است
احثوا فی وجوه المداحین التراب اما مدحی که ممدوح را غرور ندهد روا است
و لهذا رسول صلی الله علیه و سلم بر بعض اصحاب ثنا کرد تا کفت
لو وزن ایمان ابی بکر بایمان العالمین رجح و رسول الله صلی الله علیه و سلم

کفت بعمر رضی الله عنه لولم ابعث لبعثت یا عمر و مدح کسی که مغرور شود بمدح روا
نیست تو مکو ان مدح را من کی خودم تو مکو من مدح مادح را نمی خورم
و باور نمی کنم زیرا از طمع می کوید او پی می برم مدح و خوش امدانرا از روی
طمع است بدان پی می برم و می دانم پس مدح او سبب افتخار و فریب او
سرمایهٔ اغترار نتواند کرد مادحت کر هجو کوید در ملا در میان روزها
سوزد دولت از ان سوزها از سخن بد بتو انفعال رسد یعنی خویشتن را در کام
هجو کفتن مادح بیازمای و انصاف خود در اکار فرمای ببین که چون طمع
مداح از تو منقطع شود و در میان جمعی زبان بهجو کشاید ترا هیچ المی بخاطر
می آید یا نه چون از قدح او سوزش جان و الم و انفعال در تو عیان می شود حال
مدح نیز چنین است پس مدح کننده چون ترا ذم کند کرچه دانی کو ز حرمان
کفت آن اگرچه می دانی که ان مدح کننده از حرمان کفت ان هجو را
کان طمع که داشت از تو شد زیان یعنی طمع مادح از تو منقطع شد هجو مطبوع است
و حب کان را خوری قسح همچو مطبوخ تلخ و حب صبر ست که انرا چون
خوری تا بپذیری شورش و رنج اندری که شورش ان دیر و ممتد شود
ور خوری حلوا بود ذوقش دمی یعنی چون شیرین را می خوری ذوق او یک
نفس باشد این اثر چون ان نمی پاید همی یعنی اثر شیرین چون اثر تلخ
نمی پاید چون نمی پاید همی پاید نهان یعنی اثر شیرین اگرچه ظاهر نمی پاید اما
پنهان می پاید هر ضدی را تو بضد او بدان که الاشیاء تعرف
باضدادها لاجرم اگر حلوا و شکر بیشتر خوری حلاوتش زود منقضی شود
اما دمل و تب که اثر اوست دیر ظاهر کردد چون شکر پاید نهان تا غزا د
چون شکر نهان باید تا تیرش بعد حینی دمل ارد نیشش جو پس از زمانی
دمل ارد که محتاج نیشتر شود لاجرم از مدح مادحان اجتناب باید و سخن
ایشان را التفات نمی باید کر نفس از بس مدحها فرعون شد و متکبر کرد

کن ذلیل النفس لاتسد تو ذلیل النفس و خوار شو سید و بزرگ مشو نفس
ماشاء الله کان و بیان ان که چیزی بی ارادت او بوجود نمی آید این همه کفتیم
لیک اندر بسیج این همه پند و معرفت و اجتناب از غفلت که کفتیم
در عزم راه و سلوک بی عنایات خدا هیچیم هیچ المعصوم من عصمه الله
بی عصمت خدا اعتبار نیست احتراز ما را پس شرایط تجافی عن دار الغرور
بتقدیم رسانیدن باید و بمشاهدهٔ سر ما شاء الله کان و مالم یشا لم یکن
بر حول و قوت خویش اعتماد کردن نشاید بلکه التجا بحضرت خدا و عرض
نیاز و دعا باو می باید کردن و یاری اولیا جستن زیرا بی عنایات حق و
خاصان حق یعنی اولیا کر ملک باشد سیاهستش ورق کاغذ ان فرشته
سیاهست پس طریق التجا را بدرگاه آله فرو مگذار و سعی و اجتهاد خویش
در نظر میار و در آوان عرض بضاعت مزجاة دعوات از روی مناجات
بحضرت رفیع الدرجات بگوی پیش ازان کین خاکها خسفش کنند
یعنی بدرهای خویش متصل کردان پیش از انکه این خاکهای تن ان قطرهٔ علم را
فرو برد پیش ازان کین بادها نشفش کنند و پیش ازانکه بادهای نفس و هوا
ازرا نشف کنند پیش ازان که خاک بدن و هوای نفس قطرهٔ دانش مرا خسف و نشف
کنند بدریای زاخر معانی اتش متصل کردان خاصه هر شب جمله افکار
و عقول نیست کردد غرق در بحر نغول ان جمله نیست شود و
و غرق کردد در بحر عمیق اگرچه عقول و افکار هر شب در بحر زخار اسرار کم کی
اما باز وقت صبح آن اللهیان از جمله منسوبات حضرت خدا و مخلوقات
خداوند اعلی بر زنند از بحر سر چون ماهیان از بحر سر بر زنند و پیدا
شوند چون ماهیان یک مثال است این انهار را که از جانب عدم بسوی
هستی روند زاغ پوشیده سیه چون نوحه گر زاغ جامه سیه پوشیده
همچو نوحه کننده و مصیبت زده در گلستان نوحه کرده بر خضر

در باغ بر سبزها نوحه کرده چنانکه زنان نایحه بر مرده نوحه کنند باز
امر پروردکار چون نسیم بهار را در حرکت آرد زمین چمن حله پوشش
و هوایش عنبر فروش انچه خوردی واده ای مرگ سیاه انچه
خوردی و فانی کردی ای موت از نبات و دارو و برگ کیاه
نبات و دارو لفظان مترادفانست درین مثالها انچه مقصود حضرت
مولاناست معلومست و درین تنبیه است بحشر و قیامت ای برادر
عقل یکدم با خود آر دمبدم در تو خزانست و بهار بسط تو
بهاریست دلکش و قبض تو خزانیست ناخوش که کاه نشاط و انبساط
و هنکام باغ دل چمنی بهشت آیین و روضهٔ نمودار بزم قدس و خلد
برین کردد و دراوان قبض فراغی بی فروغ و باغ بی ثمره چون
وعدهٔ دروغ باشد و چون از روی بسط باغ دل پر شکوفه و ریاحین
و حسرت خلد برین کردد چون نظر کنی چنان بینی که حضرت مولانا
قدس سره می فرماید باغ دل را سبز و تر و تازه بین در بعض نسخ
باغ دل سبز و تری و تازه بین یعنی در زمان انبساط و بسط غنچه و ورد
و سرو و یاسمین و از ثمرات یقین ز انبهی برگ پنهان کشته شاخ
یعنی چنان پر طراوت شده که معارف الهیه اصل و فرع دل را پوشیده
ز انبهی کل نهان صحرا و کاخ لاجرم چون باغ دل چنین پر شود کلمات
شریفه و نکات لطیفه که بمنزلهٔ نسیم ان کلزارست روی نماید بشنو
این پند از حکیم غزنوی درین دو بیت چه فرموده است تا بیابی در تن
کهنه نوی و تازکی ناز را روی بباید همچو ورد چون نداری
کرد بدخوی مکرد زشت باشد روی نازیبا و ناز سخت باشد
چشم نابینا و ناز این دو بیت سخن حکیم غزنوی است و پس ازین کلام حضرت
مولاناست یعنی مردن ز طوطی بد نیاز در نیاز و فقر خود را مرده ساز

تو نیز باظهار فضل مپردار و خود را در پیش عیسی نفسی مرده ساز تا حیات ایمانی یابی
حکایت راهبی دانا در زمان مولانا بشهر قسطنطنیه آوازهٔ علم و حلم
و تواضع مولانا را شنیده بود و عاشق شده مسافرت نمود بطلب
مولانا بقونیه آمده بود و راهبان شهر او را استقبال کرده راهب
صادق التماس زیارت ان حضرت کرده اتفاق در راه متقابل شده
سه کرت بخداوندکار سر فرو آورد چون هر بار سر بر می داشت
مولانا سر فرو برده دید راهب فریاد کنان جامها را چاک زده
کفت ای سلطان دین تا این غایت چه تواضع و تذلل است که با چون
منی بیچارهٔ پلیدی می نمایی فرمود که چون حدیث طوبی لمن رزقه
الله مالا و جمالا و شرفا و سلطانا فجاد بماله و عف فی جماله و تواضع فی
شرفه و عدل فی سلطانه فرمودهٔ سلطان ماست با بندکان حق تواضع
چون نکنیم فی الحال راهب بیچاره با اصحاب خود ایمان آورده مرید
شد لاجرم ای سالک ترا نیز در پیش عیسی نفسی مرده شدن میباید
سالها تو سنگ بودی دلخراش آزمون را یک زمانی خاک باش
از بهر تجربه یک زمانی خاک شو تا از تو ثمرات پیدا شود و فنا اختیار
کن تا بقا یابی و بی نوایی نما تا نوا یابی و ترک ساز کن تا کارساز شوی
یار ساز بود اسرافیل را بادی کننده بود آن پر چنکی
اسرافیل را یعنی همچو اسرافیل بر می انگیخت و مرده را زنده می ساخت
کز سماعش پر برستی فیل را از سماعش فیل بطرب و اضطراب
آمدی چنان مضطرب و متحرک شدی که همچو مرغ پریدن خواستی
چون خدمت مولانا قدس سره بتقریب مطرب اسرافیل ذکر کرد
بتقریب اسرافیل سر نفخ صور بیان کند سازد اسرافیل
روزی ناله را و فستی که خدا احیاء موتی خواهد جان دهد پوسیده

صد سازرا یعنی اسرافیل روزی ناله سازد و صور را نفس زند تنهای پوسیده را جان دهد چون خدمت مولانا قدس سره زنده کردن نغمهٔ اسرافیل را بیان کرد باین تقریب نغمهٔ انبیا را بیان کند که می گوید انبیا را در درون هم نغمهاست انبیا را در اندرون همچنان نغمهای جان دهنده است طالبانرا زان حیات بی بهاست طالبان حق را ازان نغمها حیات بی قیمت هست که انبیا علیهم السلام دعوت کنند بحیات بی موت و صحت بی مرض و دولت بی عزل و نعمت بی زوال و رؤیت ذی الجلال نشنود آن نغمها گوش حس گوش حس ازان نغمهای انبیا محروم است زیرا کز ستمها گوش حس باشد نجس که از ستم کردن بنفس خود و غیر و فسق و دل گوش حس ملوث است و با انبیا مناسبت او نمانده است تا سخن ایشان دریابد چنانکه نشنود نغمهٔ پری را آدمی نغمهٔ جن را آدمی نمی شنود کو بود ز اسرار پریان اعجمی که آدمی از اسرار پریان اعجمیست گرچه هم نغمهٔ پری زین عالمست یعنی با وجود آنکه نغمهٔ پری و آدمی از نغمات عالم ظاهرست نغمهٔ دل برتر از هر دو دمست نغمهٔ دل و جان برتر از نغمهٔ پری و آدمیست یعنی نغمهٔ انبیا و اولیا از عالم الهیست و کلام ایشان از سخن شاهی چون خدمت مولانا قدس سره گفت نغمهٔ پری همچون نغمهٔ آدمی ازین عالمست اکنون آنرا بیان می کند که پری و آدمی زندانیند که ایشان زندانیان فرش اند و دلهای انبیا و اولیا ساکنان عرش اند هر دو در زندان این نادانیند پری و آدمی در زندان این جهل محبوس اند که کال جهالت تدبیر آخرت نکنند و زاد سفر را مهیا نسازند و عمر گرانمایه را در تحصیل متاع فانی صرف کنند حضرت مولانا قد

از بهر اثبات مضمون بیت مذکور می فرماید معشر جن سورهٔ رحمن بخوان اشارت فرماید بان آیت کریمه در سورهٔ الرحمن است یا معشر الجن والانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات والارض فانفذوا لا تنفذون الا بسلطان الآیة یعنی ای گروه جن و انس اگر قادر شوید که بیرون می آیید از جوانب آسمانها و زمینها بیرون آیید اما قادر نمی شوید الا بقوت و قهر تستطیعوا تنفذوا را باز دان لاجرم بدین قیاس دلها را محافل قدس و مجالس انس جز در عالم اسما و صفات نی پس اواز راز انبیا و نغمهٔ اسرار اولیا را بی گوش دل و جان نتوان شنید نغمهای اندرون اولیا خدمت مولانا قدس سره مرتبهٔ اول نغمات اولیا را بیان کند اولا گویند که ای اجزای لا یعنی نغمهٔ اندرون آنست که اولا گویند ای اجزای محروم از مشاهدهٔ دل و جان یا ای اجزای جهان فانی هین ز لای نفی سرها برزنید یعنی ز لای نفی در لا اله الا الله بحکم بیت تصویر لا بصورت مقراض بهر چیست یعنی برای قطع تعلق ز ما سواست • سرهای نفس و هوا را بزنید و همه ماسوی را فانی کنید پس اول پند انبیا و اولیا اینست که ازین فانی دنیا و ماسوی خدا است انقطاع می باید تا مشاهدهٔ خدا میسر شود این خیال و وهم یکسو افکنید جهان که اوهام و خیالاتست اگرچه در دنیا کشت کرد دید و حاصل بر دید و فرزندان او ر دید اما بحکم الدنیا مزرعة الآخرة برایشان اعتماد مکنید جز از خدا یاری مجوید ای همه پوسیده در کون و فساد ای پوسیده کان عالم کون و فساد عمر نفیس و شریف را دادم بباد جان باقی تان نروید و نزاد تخم جان باقی شما درین آب و گل نروید و نزاد بنشات ثانیه و اگر فوت این فرصت کنی و ترک این خدمت کنی پس از مردن پشیمان شوی پشیمانی که قابل تدارک نیست وقت جزای که

هرگز یا فتنش سر نیست گر بگویم شمهٔ زان نغمها از نغمات اولیا
جانها سر برزنند از دخمها از زیر زمین و گورخانه لاجرم بحکم العلماء
ورثة الانبیاء و بموجب الشیخ فی قومه کالنبی فی امته گوش را
نزدیک کن کان دور نیست که ان نغمها از شما دور نیست لیک نقل او بنود دستور نیست
در شرع سر عشق و سر توحید را افشا کردن دستور نیست هین که
اسرافیل وقتند اولیا یعنی ای جانهای مرده در گور تن و از عشاوهٔ غفلات
پوشیده کفن اولیا اسرافیل وقتند مرده را ز ایشان حیاتست و نما
در نفس مبارک ایشان جانرا حیات نوست و بالیدن جان هر یک مرده
از گور تن یعنی هر کدام جان مرده که استماع نفس ایشان کند از
قبر بدن برجهد ز آوازشان اندر کفن از نغمات و آواز ایشان برجهد
اندر کفن یعنی اندر عشاوهٔ غفلات پس هر کدام جان مرده که استماع نفس
و آواز ایشان کند حیات یابد و بجنبد و بنطق اید که گوید این آواز
ز آوازها جداست آواز دیگرست زنده کردن کار آواز خداست نه آواز انسان
چون مقصود خدمت مولانا از هر قصه حصه است لاجرم درین قصه
بر چنگی اولا آواز انرا مدح کرد و آواز او بنغمهٔ اسرافیل انتقال کرد
و سر نغمهٔ اسرافیل را بیان کرد و از ان بنغمهای انبیا انتقال کرد و دران
نصایح گفت و از ان بنغمهای اولیا انتقال کرد و دران لطایف فرمود
باز اشاره کند که آواز و نغمهای اولیا بانگ خداست پس ازین سود
شنیدن آواز اولیا و حق را بیان کند ما بمردیم و بکلی کاستیم
ما یعنی از مردن بمردیم و جملهٔ وجود را کاستیم و ناقص کلی و محو
محض گشتیم و آنچه پس از مردن حاجت باشد جستیم بانگ حق آمد همه
برخاستیم و زنده گشتیم بدانکه علما گفته اند که هر گاه عرضی در
وصف الهی ذکر کرده شود غرض نهایت آن عرض می باشد چنانکه

رسول الله صلی الله علیه و سلم فرموده ان ربکم حی کریم یستحیی من عبده اذا رفع
الیه یدیه ان یردهما صفرا پس استحیا که تغیر و انکسار است عرض است
و نسبت او بحضرت الهی روا نیست اما نهایت استحیا از عدم عطا است
پس غرض ازین عرض که استحیاست نهایت اوست که عطاست
لاجرم بانگ و آواز که بحق نسبت کرده می شود مراد از و استماع کلام
و تفهیم مرام است که نهایت بانگ زدن و آواز دادن انست و این نکته
باید که بر ذکر باشد که در مواضع بسیار ترا احتیاج بدان خواهد بود لاجرم
آنانکه ترک ماسوی کنند و گوش هوش بسوی مولا دارند کلام حضرت خدا را
و سخن انبیا و اولیا را که فی الحقیقة سخن حضرت خدا است چنانکه فاضل می فرماید
بانگ حق اندر حجاب و بی حجاب الف را با یاء ساکنه خواندن می باید از بهر قافیه
یعنی بانگ خدا خواه بواسطهٔ زبان کسی باشد خواه بی واسطه در دل الهام شود
آن دهد کو داد مریم را ز جیب یعنی بانگ خدا در حجاب و بی حجاب همان اثر
دهد که مریم را داد از جیب که عیسی علیه السلام ازو بزاد پس آواز هر ولی در حقیقت
آواز اوست زیرا ولی آنست که جمیع امور خویش بحق گذاشته باشد و کار
او را پروردگار بر خود گرفته ای فنا تان نیست کرده زیر پوست زیرا ای آنانکه
فنا یعنی دنیا شما را نیست کرده و پوشیده یا از مغز دور و [illegible]
کرده باز گردید از عدم ز آواز دوست رجوع کنید از طریق غیر موصل بسوی
حضرت خدا و کلام او اگر چه بواسطهٔ بشر بود اما آواز خداست زیرا چنانکه
گفتیم آواز هر ولی در حقیقت آواز اوست خاصه آواز رسول الله صلی الله
علیه و سلم که او صدر نشین صفهٔ مقام لا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل
حتی احبه و مظهر سر فاذا احببته کنت سمعه و بصره و یده و لسانه فبی یسمع و بی
یبصر و بی یبطش و بی ینطق و متمکن متکای من کان لله و مشاهده کان الله له
لاجرم مطلق آن آواز خود از شه بود یعنی هر چه رسول الله صلی الله

علیه و سلم فرماید بحکم و ما ینطق عن الهوی از خود است یا قرآن کلام خداست
گرچه از حلقوم عبدالله بود اگرچه از گلو و زبان رسول الله است
گفت او را من زبان و چشم تو. بموجب حدیث قدسی که اشارت کرده شده
من حواس و من رضا و خشم تو خطاب رسول الله است علیه الصلوة والسلام
رو که بی یسمع و بی یبصر توی این نیز از مقول هذا است سر تویی چه جای
صاحب سر تویی سر را بجا دخلایق تویی و محبوب حضرت خالق تویی بلکه
جای صاحب سر تویی نامحرم در حرم جلال ما آنست که از مشاهده
محرومست و صاحب سر در سراپرده وصال ما آنست که محبوبیت
تو او را معلومست چون شدی من کان لله از وله از حیرت و استغراق
من ترا باشم که کان الله له لاجرم چون از خودی خود فانی گشتی و از
وجود مجازی گذشتی و از ان خدا شدی خدا نیز از ان تو شد بلکه
تعدد از میان برخاست که تویی گویم ترا گاهی منم گاهی
از برای پوشیدن تو از نظر اغیار گویم تو دیگری که انک لا تهدی من
احببت و فرمایم انک میت و انهم میتون و گاهی از برای جلوه در چشم
صاحبان اسرار بر سر وحدت تنبیه کنم که ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی
و کاشف حقیقت وحدانیت اشارت نمایم که ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله
هرچه گویم آفتاب روشنم بدانکه از مضمون کلام سابق معلوم شد که
کلام انبیا بلکه کلام اولیا چون دعوتست سوی حضرت خدا کلام اوست
که والله یدعوا الی دار السلام و یهدی من یشاء الی صراط مستقیم
و انبیا و اولیا ترسیدن از حضرت خدا و اعراض از دنیا و روی آوردن
بعقبی فرمایند و ترغیب زاد آخرت کنند اینها همه مضمون کلام حضرت
خداست چنانکه در اواخر سوره حشر فرمود یا ایها الذین امنوا
اتقوا الله و لتنظر نفس ما قدمت لغد الی قوله اصحاب الجنة هم الفائزون

یعنی ای آنانکه گرویده اید بترسید از عذاب آخرت خدا و بدو بازگردید
و باید که بنگرد هر نفس و به بیند آن چیز را که پیش فرستاده است برای فردای
قیامت تا اگر تقدیم خیرات و طاعات کرده باشد شکرگذاری نماید و
بزیادی آن کوشد و اگر معاصی و سیئات فرستاده باشد توبه کند و بپرهیزد
و از سطوات الهی تکرار تقوی برای تاکیدست یا اول در ادای واجبات
بعرض اقتران بعمل و ثانی در ترک محارم بدلیل آنکه می گوید ان الله خبیر بما تعملون
بدرستی که حق تعالی داناست بآنچه می کنید و ای مؤمنان مباشید مانند
آنانکه بگذاشتند امر خدیرا پس حق تعالی فراموش گردانید ایشانرا انفسهای
ایشان تا برای آن تقدیم چیزی نکردند تا بوقت گناه حضرت خدیرا
فراموش کردند خدای نیز توبه برایشان فراموش ساخت آن
گروه ایشانند بیرون رفتگان از راه فرمان برده اری برابر نیستند
نزد خدای تعالی اصحاب دوزخ و اهل بهشت و ایشانند رستگاران را
چون از زبان کسی این خبر را شنوی از آخر حضرت خدا دان چنانکه
می فرماید هرکجا تابم ز مشکات دمی هرکجا که بتابم از مشکات
و چراغ نفسی حل شد آنجا مشکل عالمی در ان مشکات یا در انجا حل شد
مشکلات عالم ظلمتی را که آفتابی برنداشت ظلمت دلها که از آفتاب
ظاهر زایل نشود از دم ما گردد آن ظلمت چون چاشت یعنی از نفس ما آن تاریکی
نور شمس ضحی شود چنانکه در بعض نسخ واقعست هرکجا تاریکی آمد
ناسزا از گناه و خطا از فروغ ما شود شمس ضحی چون خدمت مولانا
بیان کرد که بانگ انبیا و اولیا آواز خداست بازان معنی را اثبات
می کند بوجوه متعدده آدمی را او بخویش اسما نمود ان خدا بموجب
علم الاسماء کلها آدم علیه السلام را اسما نمود و تعلیم همه کرد و هر چیزرا
در هر لغت چه نام گویند آدم را آموخت در بیان این حدیث که ان لربکم

فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها معنی آنست که بدرستی پروردکار شما در ایام
روزکار شما نسایم خوش است پس شما متعرض ان نفحات باشید یعنی همیشه
از کلزار جمال و بوستان وصال نفحات برّ الهی و نسمات مهر پادشاهی
که جذبات الطاف رحمانیت و سلاسل شوق انکیز اعطاف سبحانیت
مشام جان ارباب شوق و دماغ دلهای اصحاب ذوق را معطر می کردانند
باید که علی الدوام متعرض ان نفحات و مستقبل ان نسمات باشی و بحکم
انکه می کوید کفت پیغامبر که نفحهای حق اندرین ایام می آرد
سبق ماده سبق می آرد و بدانکه هبوب ان نفحات در جمیع اوقات
حاصل است اما مردم از نسیمات ان نفحات غافل کوش و هش دارید
این اوقات را در ربایید این چنین نفحات را هر کرا جان آکاهست
و دل تعرض این رامست بقدر قابلیات و استعدادات در هر وقتی
از اوقات فیض از شمایم ان نفحات را انقضا نیست و متعرضان او را
انتهایی نفحه آمد مر شما را دید و رفت ان نفحه آمد شما را دید و برفت
و درنک نکرد هر کرا می خواست جان بخشید و رفت وحیات معنوی داد بحسب
استعداد لاجرم چند بار تفسیر ایات و شرح احادیث و کلمات اولیا و اخبار
انقیا شنیده در تو تاثیر نکرد باری پس ازین غافل مباش نفحه
دیکر رسید آکاه باش که ان نفحه را جان بیدار و دل هشیار باید تا ازین
هم و امانی خواجه تاش از ین نفحه دیکر محروم نشوی ای خواجه تاش من
جان آتش یافت زو آتش کشی یعنی جان که زنده و نورانی بود از نفحه
تصرف معنوی و ترقی یافت یا جان که آتش مزاج و مغضوب بود آن
خوی آتشی را بکشت جان مرده یافت در خود جنبشی یعنی جان مرده از ان نفحه
زنده شد که بحرکت طاعت امد و تدبیر سعادات باقیه کردن
کرفت جان ناری یافت ازوی انطفا کشته شدن مرده پوشید

از

از بقای او قبا و حلیه صفا اکرچه عالم پر از نفحات کلشن حقایق آلهی و آفاق
معطر از نسمات ریاض دقایق پادشاهی است اما شرط دیدار نفحات
دیده لا ینام است و قابل اشمام ان نسمات دماغ بی زکام خود ز نیم آن
دم بی منتها یعنی از بیم ان نفحه بی نهایت جز انسان این را تحمل نکرد
اکر این را دلیل می خواهی باز خوان فابین ان یحملنها اشارتست
بان آیه کریمه که در سوره احزابست انا عرضنا الامانة علی السموات
والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان
ظلوما جهولا یعنی اسمانها و زمین و کوهها با چنین بزرکی ایشان را امانت
فرض شدی او ایشان را ادراک بودی قبول نکردندی و ترسیدندی
و انسان برداشت اما وفا نکرد و کنه عاقبتش ندانست و امانت را
هر طایفه بیک وجه تفسیر کردند چنانکه اهل ظاهر بطاعت و اهل باطن بمحبت
یعنی امانت درد محبت را که نفحه روضه احدیت و مورث کمال
معرفت جناب صمدیت و واسطه التزام تکالیف شریعت و نظر
و رابطه ترقی باعلی معارج حقیقت است چنانکه هر طایفه در تفسیر امانت
ملاحظه یکی ازین معانی کرده اند مثلا ما که پروردکار عالمیان
و پرورنده آدمیانیم بر سموات و ارض و جبال عرض کردیم
ابا نمودند و بی نهایت ترسیدند و قابل قبول این امانت نیامدند
اما آدمی که سوخته آتش محبت بود هر چند او را عقل جزوی می کفت
باری که از حمل ان کل عاجز اید جزو جزو را مجال حمل آن نباشد و جزو
متصدی تحمل کردد بغایت جهول بود و هر چند نفس سرکش بی طاقتی اظهار
می کرد و می کفت باری که جواهر علویه و هیاکل سفلیه همه از حمل او عاجز
آمدند بر من تحمیل کردن از غایت ظلومی است هرکز بدان مقالات
التفات ننمود و در مخاطبه دوست می کفت بیت

بار امانت تو ز پشتم کجا چلم • گر نام من ظلوم نهند و لقب جهول •
وتحمل امانت درد محبت که نفحهٔ روضهٔ احدیت است مبادرت
کرد که وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا ظلومی و جهولی بدان معنی که
گفتیم حمل این امانت نتوان کرد بیت کار نازک دلان رعنا نیست
سنگ زیرین آسیا بودن • شیخ اوحد الدین کرمانی رحمه الله
می فرماید بیت دل نادان من امانت عشق •
هم به پشتی ان کرم بتن داشت • یعنی چون عرض کننده امانت
قادر و حکیم و دانا و کریم است سرانه عرض او خالی از حکمت نباشد
و چون دانا بر مقدار قوت و طاقت منست از روی کرم مرا
قوت حمل بار امانت کرامت فرماید و حضرت الهی فرماید
ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر و البحر یعنی بنی آدم را ما عزیز
و کریم ساختیم و از روی کرم بحال او پرداختیم و او را بان بار بجزا
چون او با این عجز و ضعف بار ما بر داشت ما با این همه قوت و قدرت
او را زیر بار کی گذاریم برداشتن این بار آسان نیست و اشتمام
نسایم این دم رایگان نی ورنه خود اشفقن منها چون بدی اگر بیم نبودی
ترسیدن از امانت چرا بودی گرنه از بیمش دل که خون شدی
بحکم لو انزلنا هذا القران علی جبل لرایته خاشعا متصدعا من خشیة الله
دل کوه خون شدی اما غفلت انسان عجبست که کلام حضرت خدا را
می شنود و فهم معانیش کما هو حقه نمی کند و حال خود بمیزان قران
نمی سنجد و کلام حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم نمی شنود
اما بموجب موتوا قبل ان تموتوا و بحسب حاسبوا قبل ان
تحاسبوا عمل نمی کند که خود را مرده فرض نمی کند و انچه پس
از مردن پرسند از نماز و روزه و حج و زکات و سایر عبادات

و از حقوق عباد قضا و ادا نمی کند بلکه روز و شب بکثیر معصیت می کند و از
مهلت دادن حضرت خدا مغرور می شود معنی این آیت کریمه که در اخر سورهٔ
ملائکه است فهم نمی کند ولو یؤاخذ الله الناس بما کسبوا ما ترک علی ظهرها من
دابة ولکن یؤخرهم الی اجل مسمی فاذا جاء اجلهم فان الله کان بعباده
خبیرا بصیرا پس عاقل را می باید که تدبیر امور اخرت بکند و جهی که ظنش چنان
باشد که من مصالح اخرت را تمام ساختم و حضرت خدا لطف ضایع
نمی کند مرا مرحمت می رساند چنانکه رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود
لا یموتن احدکم الا و هو یحسن الظن بالله بدانکه عادت خدمت مولانا در
اثناء تالیف کتاب مثنوی این بود که هر حادثه که واقع شدی انرا نظم
می آورد و بتقریب آن پند می داد لاجرم شبی بتالیف مشغول
بود و ابواب معانی گشاده گشته اتفاق طعام آوردند آن طعام نظم
کلام را مانع شد خدمت مولانا قدس سره انرا الحکایت می کند
و بمناسبت لفظ لقمه احوال لقمان جان و راه زنی طعام را و مانع گشتن
پند انام را بیان می کند دوش دیگر گونه این می داده است یعنی در شرح نفحات
ربانیه و تقریر نسمات رحمانیه و شمول فیضان آن نفحات و عموم تاثیر
ان نسمات نکات غریبه و اشارات عجیبه دست می داد لقمهٔ چند
در آمد ره ببست لقمهٔ چند مانع کشف بعض اسرار بطریق مثنوی گشت
و بواسطهٔ لقمهٔ لقمان جان حاجز و خار خار لقمه خارپای لقمان گشت
بهر لقمه گشته لقمانی گرو و محبوس شده از انکه بسیار خوردن بحکم
حدیث نبوی لا تمیتوا القلوب بکثرة الاکل دل را کز هیرانی از و کلمات حکمت
نزاید وقت لقمانست ای لقمه برو نه وقت جای تست از برای
لقمه این خار خار از بهر یک لقمه است این تاسه فنی آرامی دل یعنی وسواس
در کف او خار و سایش نیز نیست یعنی انکس که فی الحقیقه لقمان باشد

در کف او خار نیست بلکه سایه اش نیز نیست لیکتان از حرص نان آن نمی نیست
لیک شمارا از حرص وطمع آن لقمها تمیز نیست یا خار را از سایه
اش تمیز نیست خار دان انرا که خرما دیده در ظاهر وصورت
زانکه بس نان کور بس نا دیده زیرا بس حریص بوده از بهر نان پس از
مذمت لقمه و حرص کند که مانع حکمتست جان لقمانکه گلستان خداست
منظر خداست وگلستان معنوی است او را پای جانش خسته خاری
چراست پای آن جان لقمان چرا مجروح خارست که براه خدا می رود
اشتر آمد این وجود خار خور یعنی این وجود انسانی اشتر خار خوارست
مصطفی زادی برین اشتر سوار جان مصطفی زاد که بحکم حدیث مشهور از
وشاش نور محمدی زاده است برین اشتر سوارست لاجرم اشتر
وجود انسانی اگر خار خوار نبودی وطعام نخوردی از زحم خار آزرده
وخوار نبودی بلکه همچو فرشته بودی اشتر اتنگ گلی بر پشت تست
یعنی ای اشتر وجود انسانی تنگ گلی که روح است با عبادت خدا بار تست
کز نسیمش در تو صد گلزار رست که از باد آن گل در تو بسیار گلزار برست
اما تو از ان غافلی میل تو سوی مغیلانست وریگ که خار خوردن و بصحرا دفتن
می خواهی تا چه گل چینی زخار مرده ریگ تا چند گل معاش چینی از خار بی
مرده ریگ یا گل اخرت چینی ازین خوردن خدمت مولانا قدس سره
باز در خطاب جانها که از تعرض نفحات گلشن ربانی واستشمام نسمات
نسمات گلزار رحمانی غافلند می فرماید ای بگشته زین طلب از کو بکو
ای کس که بگشته ازین یعنی طلب خار خوردن محله بمحله چند گویی کین گلستان
کو وکو چند می گویی آن گلستان اخروی کجاست پیش از آن کین
خارها بیرون کنی پیش از آنکه این خارهای را بیرون نکرده ترا جولان میسر
نیست زیرا چشم تاریکست جولان چون کنی اولا خارها از پای بیرون

کن یعنی لقمه جسمانی کمتر خور تا نفحه جذبات بتو رسد وجولان وحرکت
میسر گردد آدمی کو می نگنجد در جهان که آدم را عالم کبری گفته اند در سر
خاری همی گردد نهان در طعام اندک وطمع جزوی محجوب شود لاجرم
جان آگاه را اقبال وتوجه بسوی خدا چنان می باید که ازین منخلع گردد
چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم در زمان استغراق بی مکالمه عایشه
انس با ان عالم نمی گرفت ومجال قرار نداشت نفحات رب را بیز نی
کلمی جان آگاه ظهور تاثیر نیست مصطفی آمد که سازد همدمی رسول الله
صلی الله علیه وسلم آمد که دعوت امت کند از ان جهت زود مردن
نمی خواست در حالت استغراق وانسلاخ از عایشه کلام خواستی
تا جانش درین قرار گیرد ولذا می گفت کلمینی یا حمیرا کلمی
یعنی رسول الله را صلی الله علیه وسلم گاهی استغراق غالب آمدی
نزدیک شدی که جان پاکش از بدن مبارک او منخلع گردد عایشه را فرمودی
کلمینی یا حمیرا کلمی سخن گوی بمن ای سرخک سخن گوی بمن ای حمیرا آتش اندر
تو نعل چون بنده بگریزد نام او بر نعل نویسند وافسون کنند
ونعل را در آتش نهند که دل او بسوزد وباز بگردد لاجرم ای عایشه
بمن سخن گوی تا بدین عالم رجوع کنم تا ز نعل تو شود این کوه لعل
تا کوه این عالم یا کوه وجود انسانی لعل شود ودعوت اسلام وتعلیم
امت حاصل گردد بحکم الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت
لکم الاسلام دینا الآیة کمال دین ورضای رب العالمین متحقق شود
خدمت مولانا قدس سره از حمیرا روح را اراده کرده لاجرم
عذر اطلاق لفظ حمیرا بر روح می خواهد که می گوید این حمیرا لفظ تانیثست
وجان یعنی لفظ حمیرا تصغیر حمرا است که صیغه تانیث است
انرا بر جان اطلاق کردیم زیرا جان نام تانیثش نهند این تازیان

یعنی لفظ روح مؤنث سماعیست در لغت عربان یک از تانیث
جان را پاک نیست از تانیث لفظ روح ذات جان را غم نیست زیرا که
بلفظ روح نیست روح را با مرد و زن اشتراک نیست بلکه از تذکیر و تانیث
منزه است چنانکه فاضل می فرماید از مذکر و ز مؤنث برترست
یعنی روح در ذات خود از هر دو بلندست این نه آن جانست
کز خشک و ترست این جان که گفتیم نه آن جانست که او رطب یا بس پرورده
باشد یعنی مراد روح انسانیست نه روح حیوانی چنانکه فاضل میفرماید
این جان آن است کافزاید زنان که بسیری قوی شود یا کهی باشد چنین
کاستی جان که روح حیوانی بخوردن قوی شود و قصد عصیان کند
و بگرسنگی ضعیف شود و ترک طغیان کند اما روح انسانی انچنان نیست
خوش کننده است او خوش و عین خوشی این جان آگاه و متعرض نفحات خوش کننده است
و خوش است و عین خوشی است که خوشی نبود خوشی ای مرتشی
اول کسی را خوشی حاصل کردن می باید تا دیگران را خوشی دهد ای مرتشی
و طالب دنیا چون تو شیرین از شکر باشی بود یعنی چون تا شیرینی
از شکر گیری و عین شکر شوی هیچ آن بود کان شکر گاهی
ز تو غایب شود استفهام انکاریست جان انسان که عبادت را
ملازمت کند چنانکه عین عبادت شود عبادت ازوی کجا دور شود
چون شکر گردی ز تاثیر وفا سوال و جوابست چگونه شکر شوی
از تاثیر وفا شوی لاجرم چون در جواب الست بربکم در حضرت
بلی گفتی و اعتراف بعبودیت کردی ان عهد را وفا کن تا متعبد بلکه
عین عبادت شوی پس شکر کی از شکر باشد جدا زیرا هیچ جزوی
از نفس خود جدا نشود اما عبادت را ملازمت کردن و طاعت را
بخود مزاج ساختن بی عشق نباشد پس کسی که عاشق خدا است طالب

خدمت اوست عاشق از خود چو غذا یابد رحیق که شراب عشق بخورد و عقل
انجا گم شود گم ای رفیق و محو گردد اما عشق را بتعریف دانستن دیگرست
و عاشق شدن دیگرست و بواسطه تاثیر عشق عین عشق گشتن دیگر
ست
و تمامی ورق هستی خود در نوشتن دیگرست عقل جزوی عشق را
منکر بود یعنی چون از وجود خود فانی نشد لاشی است
گرچه بنماید که صاحب سر بود چونکه باختیار نمیرد باضطرار خود میرد درین
تنبیه است که عاقل را می باید که پیش از مردن خود را مرده سازد و واجبه
پس از مردن لازم شود احضار کند که زاد آخرت را آماده کند و چون تنبیه
کرده شد برانکه روح را با جذبه عشق و نفخه رب وظیفه کلیمی و طهر
تعلیمی است
اکنون صفت حسن ندای او کند و روح افزائی او را بحسب معانی که
دارد بیان می فرماید جان کمالست و ندای او کمال یعنی جان
چون کمال یابد صوت و صدای او کمال باشد از انکه آواز خوب در جسد
ذات خود مؤثرست فکیف که آواز کامل باشد پس از آواز خوب ممتاز باشد
از نقصان علت مصطفی گویان ارحنا یا بلال اینه جان بلال از پرتو
جان مصطفی قبول نور کرده بود ندای او روح افزای بود و لهذا
مصطفی صلی الله علیه و سلم ارحنا یا بلال می گفت یعنی راحت کن ما را
ای بلال افراز بانگ سلسلت و بلبلا از آوازت زان دمی کاندر دمیدم در دلت
یعنی نفس زن ازان نفخات که در جان تو دمیده ام و مرا آن دم از
نفحات الهیه رسیده است زان دمی کادم ازان مدهوش گشت بجهت
علم آدم الاسماء کلها از خدا رسید هوش اهل آسمان بیهوش گشت
که لا علم لنا الا ما علمتنا گفتند مصطفی بیخویش شد زان خوب صوت یعنی از صوت
الهی که از بلال بود شد نمازش از شب تعریس فوت ابو قتاده رضی الله عنه
روایت کند که در غزوه از غزوات با رسول الله صلی الله علیه و سلم

عرس کردیم یعنی در آخر لیل از برای اندک استراحت فرود آمدیم و
بخواب رفتیم که ما را حرارت آفتاب بیدار ساخت پس سوار شدیم
و چون آفتاب بلند بر آمد فرود آمدیم و رسول الله صلی الله علیه
و سلم بلال را فرمود تا اذان گفت و نماز فوت شده را بجماعت
قضا کردیم حکمت این فوت را بعض گفته‌اند آن بود که حکم قضای نماز
بفعل رسول الله صلی الله علیه و سلم مبین شود و سنت قضای نماز و مسائل
چند درین باب معلوم گردد مثلا یکی آنست که چون در جائی نماز فوت
شود در آنجا قضا نکنند بلکه بجای دیگر روند در آنجا قضا کنند و یکی
آنست که تا آفتاب بلند نشود نماز صبح را قضا نکنند و یکی آنست که در قضای
نماز نیز اذان و اقامت لازمست و یکی آنست قضای نماز را بجماعت
گذاردن می باید و بعضی را گفته‌اند بر بلال اعتماد کرده بودند تا او بیدار سازد
لاجرم ازین جهة که با وجود حی لاینام اعتماد بر بیدار ساختن بلال
کرده شد خواب را بر همه چنان گماشتند که از آفتاب بر آمدن
خبر نداشتند و این از روی غیرت بود تا حبیب را التجا بغیر محبوب
نباشد چنانکه یوسف علیه السلام چون بتعبیر رؤیای آن دو کس
در زندان کرد و یکی را نجات او گمان می برد گفت مرا در پیش حاکم یاد کن
پس از روی غیرت او را چند سال دیگر در زندان داشتند پس
سبب غلبهٔ خواب بر چشم رسول الله صلی الله علیه و سلم این بود در نزد بعض که گفته شد
اما آنچه از کلام مولانا درین موضع مفهوم می شود آنست که جذبهٔ
عشق احدیت و نفحهٔ روضهٔ هویت عوض جان رسول الله را صلی الله علیه
و سلم چنان در ربوده بود و جان رسول الله نیز صلی الله علیه و سلم
در مشاهدهٔ جمال جانان مستغرق شده پروای بر داشتن کحال بدن
نداشت و لهذا حضرت مولانا می فرماید **سر از آن خواب مبارک بر نداشت**

که در جذبهٔ ملک متعال و در استغراق مشاهدهٔ جمال بود **تا نماز صبحدم**
آمد بچاشت نماز صبح بعضی آمد که در آن وقت قضا کردند **در شب تعریس**
پیش آن عمرو جان کسی که دشمن دار پاکانست جسم محض است در غلظت
و کثافت **جان دشمن دارشان جسمست صرف** یعنی کسی که پاکان را دشمن است
جان و تن او در غلاظت و کدورت یکیست در میان این دو فرق اندکیست
آن بخاک اندر شد و کل خاک شد آن جان دشمن دار چون مرد همه خاک و هلاک
شد **این نمک اندر شد و کل پاک شد** این تن پاکان در نمکدان افتاد همه پاک
گشت **آن نمک کزوی محمد املح است** ملاحت را از آن ملحهٔ الهیه
گرفته است **زان حدیث با نمک او افصح است** از آن حدیث نمکین و
ملیح رسول الله صلی الله علیه و سلم افصح است **این نمک باقیست از**
میراث او این نمک علم باقیست از میراث محمد علیه الصلوة و السلام
که میراث انبیا علم است **با تواندان وارثان او را بجو** با تو قرین
گشته اند وارثان محمد علیه الصلوة و السلام طلب کن بموجب العلماء ورثة
الانبیاء وارثان رسول الله صلی الله علیه و سلم عالمانست **پیش تو بنشسته**
ترا خود پیش کو وارث پیغامبر پیش تو حاضر است اما ترا از پیش نیست
یعنی از پیش غافلی **پیش هست جان پیش اندیش کو** پیشست هست جان
پیش اندیشت نیست اما مقصود ما از قرب و تقدم معنویست و از پس
دوری و مردودی نه پیش و پس صوری لاجرم **گر تو خود را پیش**
و پس داری گمان اگر تو خود را پیش و پس ظن بری آن پیش و پس صوری
صفت جسم است چون تو این صوری را بینی **بستهٔ جسمی و محرومی**
ز جان یعنی بنور الهی نظر کن **تا پنداری تو چون کوته نظر**
ناظر تو چون کوته نظران نباشد لاجرم عاقل را می باید نظر محاسبه
باحوال خود کند که من بدین احوال و اعمال مقبول حضرت خدایم از آنکه

حقوق الله و حقوق عباد را ادا کرده ام وجوه خیرات را بوجود آورده ام
پس بدین شاد شود و اگر احوال خود را بر خلاف این بیند غمگین شود که
غم و شادی در حقیقت غم و شادی آخرتست که مؤبد است
پس خود را مرده اعتبار کردن و پس از مردن احوال عدل را در خود
دیدن می باید و تدبیر آخرت کردن که عز الدنیا بالمال و عز الآخرة
بالاعمال گر همی در غم و شادی و بس تو که تو نی و موجودی در
غم و شادی که از زمان مصیبت غمناک می شوی و از نعمت و دولت
شاد شوی اما چون بحکم موتوا قبل ان تموتوا مرده و معدوم شوی
ترا غم و شادی نباید ای عدم کو مر عدم را پیش کش که معدوم
ازین دو منزه است روز باران است می رو تا بشب نی ازین
باران ازان باران رب یعنی باران الهی مانع رفتن نیست که راه را گل میکند
یا هر روز باران می بارد اثر مصیبت و عین عبرت را می برد و بدلها غفلت
آرد درین زمان کوشیدن می باید که معتبر ایمان بالغیب است اما بحکم
الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا چون غفلت رود در آن زمان دانستن
سود ندارد خاک را در گور او آکنده کرد خاک را در قبر آن مرد پر کرد
زیر خاک آن دانه اش را زنده کرد که دانه در زیر زمین زنده شود و نشو و نما
یابد لاجرم آن تخم وجود انسانی را در زمین نشانند تا در بهار حشر درخت
وجود او در گلزار حشر سر بر زند چون خدمت مولانا احوال زنده شدن را در فنا
بیان کرد باز باین استدلال نماید و باسرار حشر اشارت فرماید که درین مرتبه
حشر قصه است کوری ایشان درون دوستان بکوری منکران در دل
دوستان حق برویانید باغ و بوستان لفظ درون دوستان
ظرف رویانیدن است یعنی حق تعالی بر کوری منکران که قائل بعدم جهان
و سبزه و درختان و بهار و حشر اند در باطن دوستان گلزاری عجب آن

باغ و بوستان برویانید تا باشد که بوی از گلشن جان بمشام منکران
نغز حکیم سنائی آسمانهاست در ولایت جان کارفرمای آسمان جهان
آسمانهای جان فرمان کننده آسمان جهانست اجرام عوالم غیب
هست که حقایق ثابتاست و این عالم مشاهده ظلال و توابع آن عوالم غیبست
چنانکه سایه شخص را تابع است در ره روح پست و بالاست شیب و فراز هست
کوههای بلند و دریاهاست کوههای عالی و دریاهای فراوان هست بدانکه
مشایخ عظام علیهم رضوان الله العلام در کشف بعض وقایع غیبی آورده اند
چون آینه دل بتدریج از تصرف مصقله لا اله الا الله صفات پذیر و زنگار طبیعت
و ظلمات صفات بشریت ازو محو شود که ان لکل شیء صقالة و صقالة القلب ذکر الله
پذیرای انوار غیبی گردد و سالک بحسب صقالت و ظهور انوار مشاهد انوار شود
پس اولا از مشاهده اراضی و جبال که صور اجزای بدنیست ترقی کند بمشاهده
دریا و باران و ابرهای سپید شعاع آلوده و سواهای صافی بعد از آن چون
مشاهده انوار گردد در بدایت حال آن انوار بیشتر بر مثال برق و لوامع
و لوایح پدید آید بعد از آن هر چند صقالت و صفای روحانیت زیادت
گردد انوار بیشتر و قوی تر مشاهده افتد چون مشاعل و آتشهای افروخته
تا بحدی که مرتقی شود بدرجه مشاهده اجرام علویه چون کواکب و اقمار
و شموس و منشا بعض انوار سابقه نور ذکر و نور وضو و نور تلاوه و سایر
عبادات است که بقدر صفای دل مشهور شود اما آنچه در صورت علویات
بیند چون کواکب و اقمار و شموس از انوار روحانیت بود که بر آسمان
دل بقدر صقالت آن ظاهر شود چون آینه دل بقدر کوکبی صافی شود نور روح بقدر
کوکبی پدید آید و اگر صفای او زیاده شود نور روح بقدر ماه نماید و چون
آینه دل در صفا کمال گیرد و پذیرای نور روح شود بر مثال خورشید
مشاهده افتد و چندانکه صفا زیاده گردد نور خورشید زیاده تر باشد تا وقت

بود که هزار بار از خورشید صورتی درخشان‌تر نماید و دیده از نظر دور
باید و گاه بود که از پرتو آفتاب روح نفس صفا یابد و مانند آسمانی عظیم
در نظر آید چنانکه آسمان‌ها برانجا مانند کوکبی یا ماهی پدید آید لاجرم خدمت
مولانا در تفسیر بیت حکیم بدین معانی اشارت فرموده‌اند نماید آن اکرم بر
خاصان پدید پیدا نمی‌آید آن چیزها الا بر خاصان پیدا آید که عوام و غیر این سالک
مراتب سلوک را نمی‌بیند باقیان فی لبس من خلق جدید درین مصراع
تلمیح است بدان آیت کریمه که در سورهٔ قاف افعیینا بالخلق الاول بل هم
فی لبس من خلق جدید یعنی مانده شدیم ما با فریدن نخستین تا اعاده را
قدرة ما نمانده است بلکه ایشان با خبرت اعتقاد ندارند ایشان اندر شک
اند از آفرینش اول و درین تلمیح و تلویح است بدان معنی که آسمان‌ها و آفاق
و ابر و آب و غیر آن که در عالم غیب اند نی بسبیح شبهه و ریب حقایق ثابته
اند و آنچه از اجرام علویه و هیاکل سفلیه در خارج مشاهده افتد ظلال
آن حقایق و همچنانکه ظلال را بقا نیست و هر زمان نو می‌شود اما تجدد
امثال مستتر می‌نماید جمیع عالم نیز در نظر محقق همچنین است
اما غیر عارف از این خلق جدید آگاه نیست لاجرم آن خدا که آفریدن
این عالم را قادر است آفریدن عوالم غیب را نیز قادر است بلکه این اصل و
آن فرع است و بدانکه نور همه علویات که در غیب مشاهده می‌افتد
مستفاد از روح است و نور روح مستفاض از حضرت ملک
فیاض پس بحقیقت باقی و مدبر و متصرف در غیب و شهادت نور
حضرت احدیت است دیگر همچنانکه در عالم شهادت باران و باد و
آفتاب بهاری تازه کنندهٔ حیات و پرورش دهندهٔ نباتات است
و باران و باد و آفتاب خزانی برندهٔ طراوت و زایل کنندهٔ نضارت
در غیب نیز این انواع هست پس خدمت مولانا این معانی را بیان

می‌کند و می‌گوید هست باران از پی پروردگی یعنی قسم باران هست
که از برای پروردنست هست باران از پی پژمردگی باران دیگر هست که
از برای پژمرده کیست نفع باران بهاران بوالعجب لفظ نفع مبتدا و بوالعجب
خبر است یعنی منافع و فواید باران بهاران بسیار است که سبب حیوة
نبات و نما و شکوفه‌ها و ثمرات باشد باغ را باران پاییزی چو تب باغ و
بوستان را باران خریف و وی همچون تب است که زرد
کند چنانکه فاضل می‌فرماید آن بهاری ناز پروردش کند
باران بهاری باغ را بناز و نعیم پروردن و خزانی ناخوش و
زردش کند این باران پاییزی باغ را ناخوش زرد سازد همچنین
سرما و باد و آفتاب مرهونست یعنی حال بهار عالم مشاهد را باران
دانستی سرما و باد و آفتاب آن عالم را بر تفاوت دان و سررشته بیاب
یا بحرف یا و بابیت که امرست از یافتن یا بحرف با و تاست امرست
از تافتن بهر تقدیر مراد ابتدا و سخن کردن و در عمل شدن است همچنین
در غیب انواع این همچو تفاوت باران و باد و آفتاب ظاهر در غیب
انواع هست در زیان و سود و در ربح و غبن بعضی نافع و بعضی مضر این دم
ابدال باشد زان بهار نفس ابدالان حق از آن بهار و جانیست
یعنی تأثیر انفاس ابدال که بمنزله باران و باد و آفتاب بهاری اند
در دل و جان روید از وی سبزه زار تا را انهار را از روی معنی باشد در
قابل که بمنزله درخت سبز است نه در افسرده و غافل که بمثابه درخت خشک است
چنانکه باران بهاری با درخت تر اثر کند انفاس ابدال حق در کسی اثر
کند که قابل فیض باشد فعل باران بهاری با درخت مرهونست آید
از انفاسشان در نیکبخت یعنی چنانکه باران بهاری با درخت سبز و تر
اثر کند نه با درخت خشک انفاس ابدال حق با کسی تأثیر کند که قابل فیض باشد

که انرا تازه کی بخشد اما کر درخت خشک باشند در مکان اکر نا قابل باشند
از سالکان عیب آن ز باد جان فزا آمدن عیب آن درخت یعنی قصور
استعداد از مربی مدان بلکه از نا قابلی خویش است باد کار خویش
کرد و بر وزید که تربیت مربی یکسانست اما استعداد مختلف آنکه جانی
داشت بر جانش گزید لاجرم پند بزرگان قبول می باید کرد تا وصول
بحضرت خدا میسر شود ابو الخیر مالکی را گفتند متی یصح العیش مع
المولی قال اذا رفعت المخالفة بینه و بین العبد پس اگر جان قابل داری
و سبزی جان می خواهی استفاضه از انفاس اهل الله کن که بمنزله باد و باران
و آفتاب بهارست و از کلمات گرم و سرد و نرم و درشت که
در باب ارشاد گویند رسول الله صلی الله علیه و سلم می فرماید
اغتنموا برد الربیع فانه یعمل بابدانکم کما یعمل باشجارکم غنیمت دارید سرمای
بهار را بدرستی که او عمل کند بدنهای شما همچنانکه عمل کند بدرختها در معنی
این حدیث که اغتنموا برد الربیع اه چنانکه اکنون شنیدی گفت پیغامبر
ز سرمای بهار و از برودت او تن مپوشانید یاران زینهار
جامه بسیار مپوشید و از و مترسید که سردی بهار غنیمت است
و سودمند زانکه با جان شما آن میکند طراوت و تازگی بخشد که
برگ طاعت و شکوفه ریاضت و ثمرات ایمان پیدا شود کان بهار
با درختان می کند که آن سرما در وقت بهار با درختان می کند که
با برگ و بار مزین ساز و لیک بگریزید از سرد خزان احتراز کنید
از آن کان کند که کرد با باغ و رزان که بی برگ و بار کند لاجرم کلام
نفس و هوا و سخن اهل فسق و دنیا و جانرا پژمرده و از طاعت مرده
و همچو خزان رسیده کند راویان این بظاهر برده اند یعنی آن فلان
اهل ظاهر این حدیث را بظاهر برده اند و روایت کرده اند هم

بدان همچون قناعت کرده اند اما بموجب حدیث نبوی اوتیت جوامع الکلم
این حدیث را معانی دیگرست بیخبر بودند از جان آن گروه
آن جماعت که اهل ظاهرند کوه را دیده اند زین کان بکوه کوه را دیده اند
اما در کوه کان و معدن را ندیده اند آن خزان نزد خدا نفس و هواست
یعنی نفسی که از نفس و هوا خیزد باد سرد خزان است عقل و جان
عین بهارست و بقاست یعنی دمی که از عقل و جان روح افزا بر آید سرمای
بهار روحانیت که سبب حیات باقیه است و باعث رحمت ابدیه
مر ترا عقلیست جزوی در نهان ترا عقل جزوی هست که گاهی ملاحظه
مرگ و تدبیر آخرت و فکر نعمت روحانیه و ابدیه می کنی کامل العقلی
بجو اندر جهان تا عقل جزوی تو کامل شود چنانکه فاضل می فرماید
جزو تو از کل او کلی شود و کمال باید عقل کل بر نفس چون غلی شود
عقل کل بر نفس همچون بند آهنین است که اثر بفساد نمی گذارد جزو
کل از کل او گردد جدید و پیدا شود آنچنانکه مستی عقل از نبید
چنانکه مستی از نبید و باده پیدا شود پس بتاویل این بود کانفاس پاک
مراد ازین حدیث بتاویل اهل تحقیق آنست که انفاس پاک و کلمات
اولیا چون بهارست و حیات برگ و تاک بزبان ترکی دکک از حدیث
اولیا نرم و درشت که ایشان بمقتضای حکمت گویند تن مپوشان زانکه دینت
را پشتست زیرا دین ترا ظهیر و معین است لاجرم سخن سرد اولیا
همچو برد ربیع است حیات و نضارت و تکثیر عبادت و قوت
یقین بخشد حکایت بعض مریدان بمولانا قدس سره گفتند
ما بیچارگانیم و گناه کارانیم نمی توانیم بخدمت مولانا آمدن فرمود که
شما را لازمست آمدن که عاصیان و محتاجید لاجرم این سخن
اگرچه سردست اما پندست گرم گوید سرد گوید خوش بگیر

هرچه گوید قبول کن تا زگرم و سرد بجهی وز سعیر تا از گرم نار جحیم
و سرد عذاب الیم خلاص یابی در بعض نسخ وز زحیر یعنی از مرض بطن و درد
شکم و از درد و الم خلاص یابی گرم و سردش نو بهار زندگیست گرم و سرد
حدیث اولیا بهار حیات و تازه گیست مایهٔ صدق و یقین و بندگیست
سرمایهٔ درستی و عبودیت خالصه است لاجرم انکه اهل سعادتست
از سخن اولیا ایمان او محکم و اعتقاد او جزم یابد و بتکثیر عبودیت و عبادت
کوشد و باغ جان و دل او روضهٔ قلب نضارت یابد و لهذا فاضل
می فرماید زانکه ازو بستان جانها زنده است زیرا از حدیث اولیا
بوستان جانها تازه است زین جواهر بحر دل اگنده است ازین جواهر
دریای دل پرست لاجرم عاقل را می باید که از جواهر علوم و معارف
بهره برگیرد و ترک معصیت کند و در طاعت کوشد و اگر ذلتی و غفلتی
پیدا شود ازو نادم و متألم شود چنانکه فاضل می فرماید بر دل عاقل
هزاران غم بود و الم پیدا شود گر زباغ دل خلالی کم شود و چیزی
اندک ناقص گردد گفت این از بهر تسکین غمست رسول الله صلی الله
علیه و سلم از برای غبار تسکین غمست کز مصیبت بر نژاد آدمست
که غم از مصیبت بر نژاد یعنی بر طبیعت آدمست یعنی چون مردمان
مشاهدهٔ احتضار بیمار کنند و نزد مرده حاضر باشند یا با جنازه
بگورستان روند یا بدفن میت حاضر شوند دل ایشان فکر آخرت
کند که مردن و بقبر رفتن و محشور شدن را فکر و آخرت را ذکر کنند
و تدبیر آخرت را بیاد آورند لاجرم در گورستان باران غیبی بارد که
این افکار و سودا را از صحیفهٔ خاطرها بشوید دلها با غفلت پر شوند و آن
افکار و اسرار و آخر کار را فراموش کنند چون عودت کنند
خندیدن گیرند ان سوز و حالت اندل ایشان رود گر برآن آتش نماندی دمی

از مصیبت انتباه و هشیاری که پیدا شود اگر آن باقی بودی پس
خرابی در فتادی و کمی محکم خرابی و نقصان در فتادی که هر کس
مشغول باخرت شدی کار دنیا معطل بماندی این جهان ویران شدی اندر زمان
که دنیا خراب گشتی فی الحال که هیچ کس بعمارهٔ دنیا مشغول نشدی
حرصها بیرون شدی از مردمان در اندرون کس حرص نماندی لاجرم خدا
باران نهانی رساند تا آتش مصیبت زدگان را بنشاند و غفلت بر ایشان می اید
تا نظام عالم باقی باشند و انتظام معاش و طاعت میسر شود استن
این عالم ای جان غفلتست ستون و عماد این دنیا غفلتست هوشیاری این
جهان را آفتست موجب لولا الحمقی لخربت الدنیا هوشیاری سبب
خرابی دنیاست از انکه عاقل بنیاد فانی نکند که در وی بقا نباشد هوشیاری
زان جهانست و چو آن لفظ چو آن مر هوشست غالب آید پست
گردد این جهان و خراب شود که گفته اند الدنیا و الاخرة کاللیل و النهار
کلما ازداد احدهما من الاخر چون هوش آخرت و هوشیاری الهی پیدا شدی
مردمان آخرت را عمارت کردی و دنیا خراب شدی هوشیاری
آفتاب و حرص یخ هوشیاری آفتابست و حرص یخ آن این را
می گدازد هوشیاری آب این عالم وسخ هوشیاری آبست و این جهان
چرکست پس آن این را می گذارد زان جهان اندک ترشح می رسد از جهان
غیب کاهی مصیبت و محنت کاهی بمحض عنایت اندک اثر می رسد
تا نغزد در جهان حرص و حسد تا نعره نزند و حمله نکند شیر حرص و حسد
و سکون گیرد گر ترشح بیشتر گردد زغیب و فضل الهی غالب شود
چنانکه در انبیا و اولیا چنین است که رسول الله صلی الله علیه و سلم
گفت انا اعلمکم بالله و اخشاکم نه هنر ماند درین عالم نه عیب محو و فانی شود
پس غفلت نیز می باید اما چندانکه غالب باشد این ندارد حد

سوی آغاز رو این معارف الهیه و حقایق خفیه را حد و غایت نیست بس بجانب اول بر یعنی سوی قصهٔ مرد مطرب باز رو باول قصه رجوع کن مطربی کز وی جهان شد پر طرب یک مطرب که از وی جهان پر طرب و شادی شد رسته زآوازش خیالات عجب از آواز مطرب خیالات عجب و آثار عشق رسته بود درین تنبیه است که در شنیدن آواز خوش ملاحظهٔ ندای الست بربکم و فکر صدای سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین و یاد کلام و من احسن قولا ممن دعا الی الله می باید از نوایش مرغ جان پران شدی از نوای آن مطرب مرغ دل طیران کردی درین تنبیه است که از سماع خوش آواز مرغ دل سوی بهشت پران شدن می باید وز صدایش هوش جان حیران شدی و از صدای آن مطرب عقل جان مدهوش گشتی درین تنبیه است که در استماع کلام اصحاب عرفان عقل حیران شدن و فراموش این جهان کردن می باید چون برآمد روزگار و پیر شد چون زمان بگذشت و آن مطرب پیر شد باز جانش از عجز پشه گیر شد باز جانش شکار را قادر نماند جز پشه درین تنبیه است که در زمان پیری باز جان از شکار بنگ عبادت عاجز شود که طاعت اندک کند و لهذا گفته اند کودکی بازی جوانی مستی پیری سستی خدارا کی پرستی پشت او خم گشت همچون پشت خم لفظ اول بفتح خا و لفظ ثانی بضم است ابروان بر چشم همچون پالدم ابروان او بر چشمش نشسته و افتاده بود همچون پالدم گشت آواز لطیف جان فزاش فاعل گشت آواز است زشت و نزد کس نیرزیدی بلاش لفظ لاش و لاشه بیک معنیست کسی آوازش مجانا استماع نکردی و گوش نداشتی آن نوای رشک زهره آمده زهره که مطرب فلک و سازنده اوست اگرچه آواز طرب داشت اما آواز آن مطرب چنان خوب بود که آن صدا از رشک زهره آمده بود

همچو

همچو آواز خر پیری شده همچو آواز خر پیر ناخوش شده بود و حضرت مولانا قدس سره درین مرتبه از قصه بهمه اشارت می کند خود کدامین خوش که آن ناخوش نشد درین عالم که محل تغیر است کدامین خوش که او ناخوش نشد یا کدامین سقف کان منغرش نشد که این سقف خراب نگشت و بر زمین نیفتاد لاجرم آواز آن چنگی نیز ناخوش و خراب شد از آنکه هر آواز خراب بشود غیر آواز عزیزان در صدور یعنی آواز عزیزان متغیر نشود که انفاس ایشان نفخهٔ خداست که بود از عکس دمشان نفخ صور که عکس دم ایشان نفخ اسرافیل است حضرت خدا در سورهٔ حم المؤمن فرمود و من احسن قولا ممن دعا الی الله و عمل صالحا و قال اننی من المسلمین و کیست نیکوتر از جهت سخن از آنکس که بخواند خلق را بپرستش خدای تعالی و بکند کار شایسته و بگوید براستی که من از گردن نهادگانم حکم خدای را اندرونی کاندرونها مست از وست اندرون عزیزان یک اندرونیست که اندرونهای دیگر از و مست است نیستی کین هستهامان هست از وست یک نیستیست که هستیهای ما ازو مست است کهربای فکر و هر آواز او هر فکر و هر آواز را جاذب است که بسوی خود اکشند لذت الهام و وحی و راز او آن شیرینی الهام و وحی و راز است که کلام ایشان کلام الهی و الهام سبحانه است چون خدمت مولانا بعضی از حصه و معرفت گفت باز بقصه رجوع میکند و می گوید چونکه مطرب پیرتر گشت و ضعیف چونکه مدتی برآمد آن مطرب قوی ضعیف گشت و بغایت نحیف شد کسب را هرگز قدرتش نماند شد ز بی کسبی رهین یک رغیف یعنی عاجز از کسب رغیفی شد لاجرم روی نیاز و خطاب سوی حضرت خدا کرد گفت عمر و مهلتم دادی بسی مرا بسیار عمر و مهلت دادی لطفها کردی خدایا با خسی که من عاصی همچو یک خس حقیر بودم معصیت ورزیده ام هفتاد سال

وساز نمی‌کردم چندین مدت باز کرفتی زمن روزی نوال
یک روز عطا و روزی را از من دریغ نداشتی لاجرم حضرت خدا جهان
کریم و رزاقست که از عاصیان و کافران نیز رزق را دریغ ندارد
خواب برد و مرغ جانش از حبس رست یعنی مرغ جان چنکی از حبس و چنک تن
آزاد کشت و خلاص شد چنک و چنکی را رها کرد و بجست یعنی آن مرغ
جان درین تنبیه است که روزی مرغ جان این تن و املاک بکذارد و طیران
کند کشت آزاد از تن و رنج جهان چون بخواب رفت از
قید تن و رنج جهان آزاد کشت در جهان ساده و صحرای جان این
مصراع ظرف لفظ کشت آزاد ست درین تنبیه است که چون سالک بعالم
مکاشفه و مشاهده رود یا چون بعمل صالح بمیرد بحکم الموت راحة
المؤمن از تن و رنج جهان آزاد شود و بعالم بی غم رسد جان او
آنجا سرایان ماجرا جان چنکی دران جهان ساده سرود کویان بود
سرایدن مناسب حال چنکست کاندرینجا کر بماندندی مرا
معنی این مصراع بترکی که بورادا کر قویه لردی بنی یعنی ای کاش اکر
عالم رجوع نبودمی و مرا درین عالم کذاشتندی خوش بدی جانم درین
باغ و بهار و کل بی خار مست این صحرا و غیبی لاله زار یعنی جانم
مست این صحرا و لاله زار غیبی بودی این بیت جزای شرطیست که آن شرط
در مصراع ثانی مذکورست از بیت اول خدمت مولانا قدس سره
اکرچه از زبان چنکی احوال عالم رؤیا را بیان می‌کند اما مقصود او احوال
مشاهده و مکاشفه است و عالم موت و وسعت نعمت و راحت بهشت
است بی سر و بی پا سفر می‌کردمی دران جهان ساده بی لب
و دندان شکر میخوردمی و خطر و خانی و معنوی کرفتمی عالم خواب چنین است
که بی حرکت دست و پا و بی مشقت و عنا سفر و صفاست عالم مکاشفه

و بهشت نیز چنانست ذکر و فکری فارغ از رنج دماغ یعنی ذکری و فکری
دران جهان ساده فارغست از رنج دماغ یا ذکر و فکر کردمی بی
احتیاج بدماغ و رنجش کردمی با ساکنان چرخ لاغ با ملایکه
لطیفه کفتمی و مصاحبت کردمی پس عالم رؤیا و عالم مکاشفه و بهشت
جانفزا چنین است که سفر بی پا و پر است و خوردن بی دهان و
دندان و کفتن بی رنج دماغ و زبان و صحبت با فرشتکان
مرغ آبی غرق دریای عسل مرغ آبی جان بجای آب غرق دریای
عسل شد عین ایوبی شراب مغتسل بحکم آیت سورهٔ صاد
ارکض برجلک هذا مغتسل بارد و شراب حضرت خدا چون دعای
ایوب را علیه السلام اجابت فرمود جبرائیل علیه السلام را نزد وی
فرستاد و مر او را کفت ارکض برجلک هذا مغتسل بارد و شراب
یعنی بزن پای خود را بر زمین ایوب علیه السلام چون پای
مبارکش بر زمین بزد دو چشمه از زیر قدم او جوشیدن کرفت
یکی کرم و یکی سرد جبرائیل علیه السلام کفت این چشمهٔ کرم آبیست که
بدان غسل کنند و این چشمهٔ دیکر آبیست سرد برای آشامیدن پس
ایوب علیه السلام دران چشمهٔ حاره غسل فرمود جمیع امراض ظاهره
از وی محو شد و از ان چشمهٔ سرد بیاشامید علل باطنه زایل کشت
و کفته‌اند چشمه یکی بود بوقت خوردن سرد بود و بوقت غسل کردن
کرم بود لاجرم ارباب مکاشفه و اصحاب مشاهده بحکم التائب
من الذنب کمن لا ذنب له عاصیان غسل از آبی کنند و از شرابی
خورند که ظاهر و باطن ایشان از امراض پاک شود همچو ایوب علیه السلام
چنانکه فاضل فرماید که بدو ایوب از پا تا بفرق که بدان چشمه ایوب
علیه السلام از پا تا بفرق پاک شد از رنجها چون نور شرق پاک شد از مرضها

ومنور گشت همچون نور آفتاب بدانکه مراد در حکمت دیدن رؤیا و در
مشارکت مکاشفه با او شکی بود خبر از روحانیت مولانا قدس سره
فتح مبتشر شد که فرمود دقیقه سبب خواب دیدن اینست که
چون مرد بخواب رود از تدبیر بدن و از مشاغل دنیا منقطع شود
و توجه بعالم الهی کند لاجرم از آن طرف مشاهدهٔ احوال کند پس چون
کسی که در بیداری از تدبیر تن و از مشاغل بدن بری شود انرا در حالت
بیداری مشاهده کند و مکاشفه پیدا گردد و اگر خود نکند وقت
و نفس آخر انقطاع ضروری پیدا شود و حال خود را مشاهده کند
و بدانکه چنانکه رحم مادر تنگست نسبت باین جهان این جهان نیز
تنگست نسبت بعوالم غیب و چنانکه نعمت در شکم همین خون است
اما در جهان گوناگون است نعمت عوالم غیب و بهشت از حد بیرون است
و شرح آن مقدار و زینت پس ازین خدمت مولانا قدس سره
باین معانی اشارت میکند مثنوی در حجم گر بودی چو چرخ کتاب
مثنوی در حجم و مقدار گر همچون چرخ برین بودی در نگنجیدی درو
زین نیم برخ معنی این مصراع برترکی صغرذی بونده اندن یارم
پاره که آن عوالم و جنان بغایت پهن است امر می آید که سینی
طامع مشو جان چنگی را فرمان آمد که نومید مشو چون زپایت
خار بیرون شد برو چون از پای نوای جان چنگی خار تن و مشاغل دنیا
و حب ما سوی بیرون شد مول مولی زد آنجا جان او و انتظار
و توقف می کرد در خواب جان چنگی در فضای رحمت و احسان او
در صحرای رحمت و احسان نالیدن ستون حنانه برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم
در ابتداء هجرت اهل اسلام اندک بودند رسول الله صلی الله علیه
وسلم بر ستونی تکیه کرده احکام الهیه گفتی و وعظ و نصیحت کردی

وخطبه

وخطبه خواندی چون بموجب لیظهره علی الدین کله و یدخلون فی دین الله
افواجا اهل ایمان بسیار شدند مجلس از مشاهدهٔ جمال رسول الله صلی الله
علیه وسلم محروم و از استماع صوت روح افزای او بی بهره گشتند
رسول الله صلی الله علیه وسلم زنی را که عایشه انصاری گفتندی
فرمود بفرمای غلام نجار خود را که از بهر من چوبها سازد تا بر
وی نشینم وقتی که سخن گویم آن غلام منبر ساخت پس روز اول
که رسول الله صلی الله علیه وسلم بر منبر نشست از ستون آواز حنین
آمد چنانکه می فرماید استن حنانه از هجر رسول و از فراق او
ناله می زد همچو ارباب عقول چون خداوند عقلها گر نبندی مر افغان
اسرار کن یعنی گفتن ستون را و افغان اسرار کن فیکون ندانند
اگر ایشان نبودندی در جهان رد گشته بودی این سخن گفتن جماد
و ناله ستون مردود شدی لاجرم حضرت خدا که فاعل مطلق و قادر
محقق است و بحکم اذا اراد الله شیئا ان یقول له کن فیکون زبان که
گوشت پاره ایست درو نطق نهاده لاجرم آن خدا می تواند که در چوب
و سنگ نطق آفریند پس هر که در عجایب ملک و غرایب ملکوتش
تامل کند این قدر قدرت و صنعت را از دور نمی بیند آنکس که ایمان
او تقلیدیست تصدیق بزبان کند اما بموجب وسوسهٔ شیطان
و بگمان نفس بدگمان تکذیب و انکار کند و اخبار موت و قبر
و سؤال منکر و نکیر و حساب جمله حقوق و کتاب و میزان و صراط
و دوزخ و بهشت و برزخ را باور نکند چنانکه فاضل فرماید صد
هزاران ز اهل تقلید و نشان خدمت مولانا ذم تقلید و استدلال
و قدح فلاسفه و اهل ضلال و مذمت فرق ضاله می کند که
می گوید بسیار کس از اهل تقلید و اهل نشان افکنندشان نیم

وهمی در کان ایشان را و هم جز وی از وسوسه شیطان و تلبیس نفس
در ظن افکند که بظن تقلید و استدلال ایشان مرهونست قایمست و
جمله پرّ و بال ایشان یعنی بحکم آیت سوره و النجم ان یتبعون الا الظن
تقلید و استدلال ایشان و پرّ و بال ایشان بظن قایمست

ثبات قطب زمان

بحدیست که ثبات کوه کم است نسبت باو ثبات کوه بر سه وجه است یکی
انکه باد بر ندارد و سیلی نمی برد و آفتاب نمی گداز د لا جرم کسی که
ایمان او استوارست از باد هوا و آب شهوت و سوز شیطان ثبات
ایمان و قرار جان او دگرگون نشود پای نابینا عصا باشد عصا
پای اعمی عصاست یعنی پای اهل ظاهر استدلال عقلی و قیاس ظنی است
تا نیفتد سرنگون او بر حصا سنگ ریزه آن سواری کو سپه را شد ظفر
ان یک سوار که او سپاه و لشکر را معاون شد یعنی رسول الله صلی الله
علیه و سلم و قایم مقام او از اولیا اهل دین را کیست سلطان بصر و پادشاه
معنویست دلیل دیده و ز لا جرم هر کس که ظفر خواهد با نبیا اتباع کردن
و با ولیا اقتدا کردن می باید تا بوسوسه ظفر یابد و وسوسه بدو
ظفر نیابد اما انانکه بر علم و عقل خود اعتماد کنند همچون فلاسفه و اصحاب
استدلال ظاهر در ضلالت افتاده اند پس در حقیقت اهل علم و صاحب
عقل آنست که مصنوعات غریبه و عالیه را ببیند از و قوت و قدرت
و قهر و جلال صانع را داند و با وجود علم و عقل انبیا را اتباع و اولیا را
اقتدا کرده باشد کر نه بینا یان بدندی و شهان یعنی انبیا و اولیا
جمله کوران مرده اندی در جهان همه اهل ظاهر هلاک شدندی در دنیا و کوران
و غافلان معنی الدنیا مزرعة الاخرة نمی دانند و فهم ان الله اشتری
من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة نمی کنند لا جرم زراعت دنیا که

خیر است نمی دانند و از حاصل حسرت جوی نمی گیرند و از تجارة و سود
عمر و ثواب محروم مانند و سرمایه عمر را تلف کنند و لهذا می فرماید
نی ز کوران کشت آید نی درود از کوران نه زراعت آید نه حصاد نی
عمارت نی تجارتها و سود نه بنا و کسب و نه فایده می آید یعنی ثمرات
طاعات و آثار عبادت از ایشان نمی اید لا جرم کوران با وجود عصا
راه گم کنند چنانکه ارباب بحث و جدال که حضرت حق ایشانرا عصای
قیاسات و دلایل داده است تا بدان راه یابند ان طایفه کوران بطلب
سعی نکردند و عصا را آلت جنگ کردند و دامن عصا کش که انبیا و اولیا
اهل نظر و صاحب بصرند بگذاشتند و خویش را در راه یقین پنداشتند
از هدایت دور بماندند زیرا عقل را ان قوت نیست که همه چیز را داند مثل
یک مسئله اینست که روز آخرین رمضان و روز نخستین شوال دو روز
متصل بیکدیگر و حکم شرع اینست که روز آخرین رمضان روزه کشادن
حرامست مگر عذر باشد و روز نخستین شوال روزه داشتن
حرامست و معرفت این و امثالش بعقل معلوم نشود و دقایق هر
شریعت و حقیقت خود از ین مشکل ترست چون عصا
شد آلت جنگ و نفیر مرهونست ان عصا را خرد بشکن ای ضریر یعنی انبیا
و اهل ظاهر عقل آنست که از آثار بموثر استدلال کند و قدرت او را
بداند و از قهرش بترسد و فرمانش بپذیرد نه انکار قدرت و حشر
و آخرت کند و رد کلام انبیا و اولیا کند انچنان عقل را کم کردن میباید
او عصاتان داد تا پیش آمدیت آن بیخ جلیل شما را عصا داد تا پیش ایدیت
ان عصا از خشم هم بروی زدیت مثالش اینست که پادشاهی بنده را
تیغ آبدار احسان کند ان بنده بدان تیغ بر شاه حواله شد لا جرم
حضرت خدا شما را ای غافلان عقل و قوت استدلال داد شما آن آیت

که بدو بحث وجدال کردید و شریعت و فرمان او را و طریقت
و سالکان او را قبول و اتباع نکردید قبول فرمان اظهار انا را مرست
و اتباع انبیا و اولیا سلوک براه ایشان زبان بقول لاجرم ای غافلان احوال
خود را ببینید که در چه کارید و لهذا افضل می فرماید حلقه کوران بچه
کار اندرید یعنی ای جماعت نابینایان در چه کارید یعنی در کار آخرت
یا در کار دنیا و کار شما موافق شریعت و طریقت و حقیقت است
اگر شما کارهای خود را نمی بینید دیده بان را در میان آورید اهل الله را در
میان و پیش آورید و از و بپرسید و او را قبول کنید دامن او
گیر کو داد عصا دامن آنکس بگیر که او ترا عصای عقل و قیاس و دلیل داد
در نگر کادم چها دید از عصی نظر کن که آدم علیه السلام چه مصیبتها دید از
عاصی شدن بحکم خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا مصنوع
حضرت خداست که بی پدر و مادر آفریده است و بموجب و علم آدم
الاسماء کلها عالم جمیع اسما بود و بحسب و قلنا للملائکة اسجدوا لآدم
فسجدوا مسجود ملائکه بود و بحکم قلنا یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة فکلا
منها رغدا حیث شئتما متمکن بهشت و قرین حواء حوری سرشت
و متنعم انواع نعم بود چون بموجب و لا تقربا هذه الشجرة فتکونا
من الظالمین یک نهی را رعایت نکرد و بیک معصیت عاصی گشت
از تاج عزت و حله جنت عریان ماند و از جوار رحمن دور افتاد
و بحسب قلنا اهبطوا منها جمیعا بزمین فرود آمد و از حوا دور افتاد
و چندین سال گریان شد تو که عصیان بی شمار داری با وجود این
معاصی جوار رحمن و جنت رضوان خواهی عقلت با خود دار این کی میسر
شود از عصا ماری بد از استن حنین زعصای موسی اژدها بود
و از ستون ناله از بهر این تا که پنج نوبت می زند از بهر دین این عصا

وستون

وستون را بچوب نقاره تشبیه کرده است که مراد اینست که این عصا
وستون دعوت دین کنند یعنی حکمت از اظهار معجزه اینست که
امت تصدیق کنند و اتباع او کنند و اتباع آنست که براه او روی
و در عمل موافقت کنی زیرا تصدیق قولی بی موافقت فعلی لغوست چنانکه
کسی در راه ظاهر مردی را دلیل گیرد و گوید که ای دلیل من ترا تصدیق می کنم که
راه دانی اما چون براه رود در پی آن دلیل را تصدیق کرده نباشد لاجرم
کسی که معجزات نبی و کرامات ولی دیده اند و بزبان تصدیق قولی کنند اما چون در پی
ایشان نرود و عمل ایشان نکند اعتبار بدان تقول نباشد و این
دین بی بیان نبی معلوم نمی شود زیرا دین بعقل معقول نیست لاجرم
به بیان نبی محتاجست و تصدیق نبی محتاج بمعجزاتست و لهذا افضل می فرماید
گر نه نامعقول بودی این مزه یعنی دین بعقل معقول نیست گر نه غیر
معقول بعقل بودی این لذة و دین کی بدی حاجت بچندین معجزه مثلا
هیئة مخصوصه که صلاتست عبادتست سایر هیئات عبادت نیست این
بعقل معلوم نیست محتاجست ببیان نبی و نبوت نبی محتاج بمعجزه است
و اگر دین بعقل معلوم بودی حاجت بمعجزات نبودی هرچه
معقول است عقلش مخورد عقل آن معقول را قبول کند بی بیان معجزه
بی جزر و مد یعنی بی زیاده و نقصان و بی دلیل و برهان
این طریق بکر نامعقول بین این طریق بکر که دینست غیر معقول بعقل است
در دل هر مقبلی مقبول بین این را هر که مقبل است مقبول بیند و هر که
مدبر است مردود دارد بدانکه مردم چهار قسم است یکی بی معجزه
تصدیق می کند چون ابوبکر رضی الله عنه و یکی تصدیق کند بمعجزه
و یکی آنکه تصدیق صوری کند از بیم نه از دل مستقیم آن قسم را با این
ابیات آینده اشارت کند چنانکه در شرح ابیات بیان کنیم و یکی آنکه هرگز

تصدیق نمی کنند آن قسم را بقصهٔ ابو جهل بیان کرد حالیا قسم سوم را بیان کند و انرا
تمثیل کند بشیطان و بحیوان وحشی که خود را نهان کنند لاجرم انانکه ایمان صوری
او رند ایشان خود را پوشیده اند تا بناموس مسلمانی زنند تا منکران
و اهل ریا بنام و ناموس مسلمانی زند کانی کنند در تسخر تا ندانی
که کیستند در تلبیس و ریا تا ندانی که ایشان کیستند مراد از کیا ایمان ضعیف زبانی
یعنی چون ظهور معجزه را بینند و مجال انکار نباشد ایمان تقلیدی می کنند
و کفر و نفاق و زنادقه را در طی لسان پنهان کنند ظاهر الفاظشان توحید
و شرع ظاهر ظالمان و ارباب ریا توحید است و اتباع شریعت اما باطن
ان همچو نان تخم صرع بزرکی و لیچه یعنی صورت ایشان مزین و سیرت
ایشان خرابست باز بان کرچه که تهمت می نهند و انکار می کنند
دست و پاهاشان کواهی می دهند که ما نیز بی جان بودیم همچون ستون
و عصا حضرت خدا جان داد بحرکت آورد ما را پس ما در ست حرکت
و نطق دهد چوب و سنک را ما دست و پای ایشان باحوال پوشیده ایشان
کواهی می دهند شیخ اکبر در بعض تصانیف خود آورده است که جمادات
و سنک در نزد ما بر خلاف رای مردمانست چنانکه حضرت خدای فرمود
وان من الحجارة لما يتفجر منه الانهار وان منها لما يشقق فيخرج منه الماء وان منها
لما يهبط من خشية الله پس سنک را بخشیت و غیر وصف کرد و رسول الله
صلی الله علیه وسلم فرمود انی لاعرف حجرا کان یسلم علی پس جمادات
نزد ما عالم بخدا و ناطق است لاجرم جمادات نیز یک امت است
لکن بعض امتها بر بعض مفضل است از انکه مقام نبات عالی تر از مقام غیر
نامی است و علی هذا القیاس خاک بر فرقش که بد کور و لعین خاک
بر تارک ابو جهل باد که کور و لعین بود چشم ابلیس آمد خاک بین چنانکه
ابلیس ادم را خاک دید و سجده نکرد ابو جهل نیز رسول الله صلی الله علیه وسلم

بصورت

بصورت بشر دید نه بقوت روحانیت تنک قراضهٔ چند ابریشم بها انکه
خورده زر و سیم از بهر بهای ابریشم یعنی خدا را مال بی نهایت
و خزان بی غایت هست و این اندکست خرج کن این را و باز
انجا بیا جز عمر سست از طرف خدا لاجرم فکر کن که از اول عمر تا بدین
وقت هر لحظه باحسان او مستغرقی که ترا رزق و نعمت و عافیت
و سلامت رسانید و تو هر لحظه در عصیان و کفران بودی او ترا مهلت
داد چون بدرکاه او آمدی از معاصی کذشت احسان فرمود نظم ای دل
چه اندیشیده در عذر این تقصیرها • زان سوی او چندین وفا زین سوی من
چندین جفا • زان سوی او چندین کرم زین سوی خلاف بیش و کم •
زان سوی او چندین نعم زین سوی تو چندین خطا کفت ای بوده
حجابم از اله و پرده شد در میان من و ان ای مرا تو راه زن ای شاه
راه و از طریق عام و طریق بزرکی که راه خدا و اخرتست درین
تنبیه است که هرچه متاع دنیاست بحکم و ما الحيوة الدنيا الا لعب ولهو
بازیست و هر معصیت که بر و مداوم باشی حجاب تست و هرکه بجز خدا انرا
دل می دهی ره زن است و در میان تو و خدا حجابست لاجرم انرا
خرد شکستن می باید و محبت او را از دل بردن و ترک معصیت
کردن و بران ندامت اوردن که توبه ندامت ولست از معصیت
من حيث انها معصية مصراع در دل موس کناه و بر لب توبه •
در توبه سه رکن است پشیمانی بر کرده و ترک حالی و عزم که نیز نکند
که از ین سه رکن یکی نباشد توبه درست نبود در دمیدم جمله را در
زیر و بم پس ازین خدمت مولانا انچه احوال چنکیست مناسب است
از مقامات و علم ادوار بیان اشارت می کند اه کز یاد ره و پرده عراق
آه از یاد راه و طرز و پرده عراق که از جمله مقامات علم ادوار است

رفت از یادم دم تلخ فراق از خاطرم برفت دم تلخ اجل و مرگ
وای کز ترتی زیرا فکند خرد نام مقامست که کوچک گویند
خشک شد کشت دل من دل بمرد گشت زار دلم خشک گشت و دل من
بمرد لاجرم ای سالک عمر را صرف کرده در مهالک حال خود را ببین که از بهر
لذات و طراوت و شهوات و شهرت گشت زار عمر را تلف کرده و دل را
مرده ساخته و از مواوقت را ضایع و تلف کرده وای کز آواز این
بیست وچار و سراییدن بمقامات علم ادوار و سرود بیست وچهار شعبه
و آوازه کاروان بگذشت و بیگه شد نهار روز عمر سپاه اجل نزدیک گشت
حضرت مولانا قدس سره اگرچه از زبان بر چنگی می گوید اما هر کس تحصیل
و صنعتی عمر خود را ضایع کرده باشد و زمان مرگ نزدیک شده او را
می باید که از آن کار ندامت کند و پشیمانی کشد همچنین در گریه و در ناله
او ان مطرب می شمرد ای جرم چندین ساله او چون عمر بدید که
ان بر بغیه عمر را در ناله و شکایت ضایع می کند انرا از ین حال گردانید
چنانکه فرماید گردانیدن عمر رضی الله عنه نظر او را از گریه سخن در اینجا
اینست که کسی که طول عمر خود در فسق و معصیت گذراند چون انابت کند
حضرت ارحم الراحمین توبه اش قبول کند بلکه بحکم آیت سوره فرقان
فاولئک یبدل الله سیاتهم حسنات بجای معصیت ثواب و فضیلت دهد
شایسته آنست که معصیت را بلکه خود را فراموش کند زیرا یاد عصیان
در مقابله غفران جفا کردنست در عوض وفا و احسان و تضییع وقت
بیاد ماضی و مستقبل و ماندنست از عمل بلکه تدبیر خود کردنست و هستی
و فکر نفس است و خود پرستی لاجرم می باید که گناه را بیاد نیارد و نقد
وقت خود ضایع نکند و در مقابله چنین احسان از سوی ارحم الراحمین فانی
شود و ملازمت عبادت کند چنانکه رسول الله صلی الله علیه و سلم با وجود

غفران

غفران ذنوب بعبادت می کوشید و می گفت الم اکن عبدا شکورا
راه فانی گشته راه دیگرست که در وهستی نباشد زانکه هشیاری
گناه دیگرست صوفی را ابن الوقت گویند یعنی بماضی و مستقبل مقید
نمیشود و بهم وقت مشغول باشد تا وقت حاضر را ضایع نکند و معطل
و بی عمل نماند از آنکه هشیاری تدبیر خود کردنست و خود پرستیست
اما فانی شدن خود را بخدا اسپردنست و ماسوی را فراموش کردن و تنها
یاد ماضی کند و توبه را بیاد آرد این نیز اغترارست و لهذا حضرت خدا
در سوره حجرات فرموده قل لا تمنوا علی اسلامکم و در سوره کهف
فرموده فمن کان یرجو لقاء الله فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة
ربه احدا و از رسول الله صلی الله علیه و سلم مرویست که می گفت
اعوذ بک من شرک الخفی تا گره با نی بود همراز نیست یعنی
تا گره نی را خروش نیست و نی بجهت را جوش نی و خروش و های و هو
و گفت بر آوردن و جوش می مانند گره بر نی است نی که با گره باشد
همراز مطرب نباشد همنشین آن لب و آواز نیست لاجرم
استغراق و فنا و بی گرهی و صفا می باید بیت فنا شو از وجود خود فنا شو
که تا یابی حیات از رب باقی چون بطوف خود بطوفی مرتدی یعنی بطواف
و سیری از طواف ردا و لباس پوشیده یعنی طواف رداء تو شده که
گشت و مطاف تر افرو گرفته هیچ فراغ ان نمی یابی که ساعتی بخود بردازی
چرا که فاعل مختاری و متصل در بند مبادی افعال اختیاریه تو چون
بخانه آمدی هم با خودی سالک را بیخودی می باید یعنی سلوک
آنست که فعل اختیاری نباشد که ملاحظه غیر را ایجاب کند بلکه سلوک
بی اختیارانه او ضاعتست حتی سکون نیز درین سلوک داخلست بلکه
حقیقت این سلوک سکونست و حرکت درین راه سکون حقیقی را می گویند

بسان مرده در دست غسال ای خبرهات از خبر ده بی خبر واز خدا
غفلت و نادانستن ان حضرت و هدایت توبهٔ تو از گناه توبه‌تر از انکه
توبه گناه را فراموش کردنست و فنا همه چیز را از خاطر نفی کردنی بدانکه
طریقت گفته اند که اگر سالک در حالت فنا نفی خویش خبردار باشد
هنوز شوب و کدورت با او باقی است بلکه کمال در فنا انست که
از نفس خویش فانی باشی و از مشاهدهٔ فنا نیز خالی و فانی که غایت فنا فنا
عن الفنا است چون سالک بدین درجه مرتقی شود و خیال روابط بشریت
بمقراض لا اله منقطع گردد سلطان الا الله از تتق عزت و کبریا بر
مغنصهٔ فاذکرونی اذکرکم از لباس حرف و صوت مجرد گشته نور
عظمت الوهیت ظهور یابد سرّ کل شیء هالک الا وجهه آشکارا گردد پس
قلب و ذکر در تیار بحر اذکرکم فرو رود و ذکر بی شرکت ایجاد دست
دهد حقیقت شهد الله انه لا اله الا هو درینجا متحقق شود سرّ اشارت
حسین رازی که گفت ما قال احد الله الا الله درین مقام بظهور
پیوندد چون بحکم اذکروا الله ذکرا کثیرا ذکر بسیار کند تا بحدی که
زبان او ذاکر است دلش ذاکر باشد و درین وقت عجایب بسیار بدید
آید دل وی بعضی از ان عجایب ان بود که ان بنده از ذکر دل خود انواع
ذکرها شنودن گیرد بلغات که فهم کند و باشد که کونین را ذاکر
دانستن گیرد و بر باطن وی احوال مختلفه گذشتن گیرد و انس و مکاشفات
و خطابات و غیر ان و حل شدن مشکلات کونین و انواع علوم مفهوم فرمود
ولکن می باید که این صاحب دل بهیچ ازین احوال نیارامد تا حق او را
عقوبت نکند و روی دل بحق دارد و ذکر بذکر دارد و درین مقام
که اذکرونی است مواظبت کند تا بمقام اذکرکم انرا استیلاء مذکور
خوانند مسلم گردد چون مذکور را استیلا کند بر دل دل از ذکر خود

بی خبر بود پس ذکر دل با خبر شود تا اکنون دل از ذکر خود با خبر بود و حفظه
از ذکر با خبر بود اما انجا نه دل خبر دارد و نه حفظه وان ذکر خفی است
که سید عالم علیه الصلوة والسلام فرموده است تفضل الذکر الخفی
علی الذکر الذی یسمعه الحفظة سبعین ضعفا و این حال را الفناء فی المذکور
خوانند پس مقامی دیگر پیش اید وان فنا بود از فنا یعنی دل
از ذکر خود بی خبر و از بی خبری خود نیز بیخبر شود و این حال را حالت استغراق
بمذکور خوانند و حقیقت توحید انجا حال دهد که از خود و هرچه غیر حق است
محو شود بعد ازین اسرار دست هرکس بفهم ان نرسد اگر کسی را
شبهه بود که چگونه صورت بندد از خود غایب شدن باستیلاء
معنی که ان استیلاء حق باشد جواب آنست که غم و شادی دنیا که
بر دل اهل دنیا استیلا می کند وی را از خود بی خبر کند و از بیخبری خود
بی خبر کند در قران قصهٔ زنان دست بریده در مطالعهٔ جمال یوسف
علیه السلام که چون هستی جمال یوسف علیه السلام استیلا کرد
بر دل ایشان از خود بیخبر شدند تا دستها بریدند و از الم و درد
خبر نداشتند گاه بانگ زمر را قبله کنی یعنی در زمان
فسق باواز بلند اعلان فسق می کردی اکنون باعلام توبه و انابت
و گریه و زاری و انابت خود نمائی و ریا میکنی گاه گریهٔ زار زار قبله
سازی و محجوب خود سازی و از ذکر خدا غافل شوی هم درین
مرتبه بمکر شیطان گرفتار شوی درنهی انذار اهل غفلتست ·
کان همه انفاقهاشان حسرتست انانکه مال را بهوای نفس و شیطان
صرف کرده اند بحکم کذلک یریهم الله اعمالهم حسرات علیهم سبب
حسرت ایشان گردد حضرت خدا در سورهٔ انعام فرموده ·
واتوا حقه یوم حصاده ولا تسرفوا انه لا یحب المسرفین · امام قشیری

فرمود هرچه در حظ نفس خود نفقه کنی اسرافست واکر همه یکدانه بود وهرچه
برای خدای تعالی دهی اسراف نیست اکرچه هزار خزانه باشد و در سورهٔ
اعراف فرمود کلوا واشربوا ولا تسرفوا انّ الله لا یحبّ المسرفین
شیخ الاسلام عبد الله انصاری کفت اکر دنیا را لقمه سازی و در
دهان درویش نهی اسراف نیست اسراف آن بود که نه برضای حق
تعالی صرف کنی بزرکی کفت اهل دنیا دوزخ را ببهای کران می خرند
یعنی بمجلس فسق وضلال مال بسیار صرف کنند و بهشت را
ببهای اندک نمی خرند یعنی بفقیری درمی نمی دهند پس ان انفاق
حسرت وندامتست کاشتران قربان همی کردند تا هر نوبت
چیره کردد تیغشان بر مصطفی غالب شود تیغ ایشان بر رسول الله
صلی الله علیه وسلم حضرت خدا در سورهٔ نحل فرمود وضرب
الله مثلا قریة کانت امنة مطمئنة یاتیها رزقها رغدا من کل مکان
فکفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع والخوف بما کانوا یصنعون
ابن عباس فرموده این مثل برای اهل مکه است که ایمن بودند از
قتل وغارت چون بنعمت رسول الله صلی الله علیه وسلم کافر
شدند خدای تعالی مبدل کردانید فراخی ایشان را بقحط هفت
سال تا جیفه خوردند وخون آشامیدند ان بدعای رسول بود
اللهم اشدد علی مضر وابعث علیهم سنین کسنین یوسف بدانکه
انکس که مال را بفسق ومعصیت وبمقتضای نفس وشیطان صرف
کند وبر خلاف رضای خدا خرج کند مثال او چون غلام یاغی
کو عدل کرد مثال انکس ان غلام یاغی وبر شاه یاغی است که
عدل وسخا نمود مال شه بر یاغیان او بذل کرد پس غلامی که مال
شاه را بکافران دهد تا در قصد شاه مدد کاری کند منفق نیست

وغلامی که مال شاه را از دست دزدان نکهبانی کند ممسک نی اکر مجرد
چیزی دادن انفاق بودی انّ الله لا یحبّ المسرفین نیامدی واکر نادادن
مطلقا مذموم بودی ولا تبسطها کل البسط وارد نشدی واکر در
انبار ماند وصرفه کرد در یغ داشت یعنی نکاشت اشپش وموش و
خواش پاک خورد انچه در انبار است اشپش وموش بخورد پس چون کسی
مال خود را از بهر حضرت حق تعالی صرف کند بحکم مثل الذین ینفقون
اموالهم فی سبیل الله الایة خدا او را عوض بسیار وثواب بی شمار
دهد اما انکه دریغ کند بشّر مال البخیل بحارث او وارث خود را سود نباشد
قصه خلیفه بغداد یک خلیفه بود در ایام بش یعنی یک خلیفه
بغداد بود در زمان ماضی کرده حاتم را غلام جود خویش حاتم طای را که بسخا
معروف بود انرا غلام سخای خویش کرده بود مراد از خلیفه حضرت
خدا است که حاتم طای وسایر اسخیا را بندهٔ سخای خود کرد که همه اغنیا
واسخیا را مال ونعمت او می دهد وهمه جود ما نسبت بجود او اندکست
رایت اکرام وداد افراشته رایت واکرام مهمان ورایت داد در دنیا
برافراشته بود فقر وحاجت از جهان برداشته فقر وحاجت را از جهان
برکرفته که هر کس را بمقتضای حکمت وقدر حاجت رزق داده است که
ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض وهر کس از حرص خود
قناعت نمی کند والا حضرت خدا تا بوقت مرک رزق هر کس را
مقدر ومقرر کرده است شعر دع الحرص علی الدنیا وفیها العیش لا تطمع
ولا تجمع من المال اما تدری لمن تجمع • فان الرزق مقسوم وسوء الظن لا ینفع
فقیر کل ذی حرص غنی کل من یقنع بحر ودر از بخششش صاف امده در یا و در
از عطای ان خلیفه ساده شده لاجرم عطا وسخای هر سخی نسبت
بعطای او اندکست یا معنی اینست جود او جای بحر از بحر را از در

خالی ساخته بود یعنی هیچ نگر خزینه نماند چه جای در خزینه
یا معنی اینست در خزینه او هیچ خزانه ملوک و در نگران قدر
نمک نمی کرد که سرد و زنگ کیرند داد او از قاف تا قاف آمده وسخا
کرم او تمام روی زمین را کرفته و همه دواب را رزق داده که وما
من دابة فی الارض الا علی الله رزقها قصه اعرابی درویش
مراد ازین اعرابی درویش عقلست و مراد از زن او نفس چنانکه
در مخلص قصه مصرح خواهد شد و در اینجا ازان جهت تنبیه
کردیم تا در ادراک انچه از طرفین مذکور خواهد شد صاحب بصیرت
باشد که قرب نفس را غایت نیست و وسوسه او را نهایت نی
خویش و بیگانه شده از ما ر ماسم فاعلست از رمیدن قریب
واجنبی واشنا وبیگانه از ما رمان شدن است بر مثال سامری
از مردمان چنانکه سامری یعنی زرگر بنی اسرائیل بحکم آیه سوره طه
فاذهب فان لک فی الحیوة ان تقول لا مساس از مردم می گریخت
قصه سامری اینست حضرت موسی علیه السلام پس از غرق
فرعون و لشکرش از بهر طلب کتاب بسوی طور برای مناجات
رفته بود و بنی اسرائیل را چهل روز وعده کرده بود ایشان روزها
مشغول حساب واعتبار کردند چون بیست روز گذشت پنداشتند که
موسی علیه السلام خلف وعده کرد و نمی اید و بنی اسرائیل وقتی از مصر
بیرون امدند از قوم فرعون از بهر سور حلی بسیار ابطریق عاریت
ستانده بودند و سامری مردی بود از بنی اسرائیل
وسخت زیرک بود و دانا و خاله زاده موسی بود و شاگرد
موسی بود و دران وقت که خدای تعالی فرعون را هلاک کرد جبرائیل
آمده بود بر اسبی مادیان نشسته از اسبان بهشت کا جرم سامری

آن جمال وخوبی جبرائیل بدید که نه بشبه آدمی است و دانست که جبرائیل است
از انکه پای اسب جبرائیل بود مشتی خاک برگرفت و دانست که این اسب
از اسبان بهشت است پس آن خاک را نگاه داشت تا آن وقت که
موسی بطور رفت فرصت یافت بنی اسرائیل را گفت آن زینتها
از قبطیان ستده بودید ان شما را حرامست که امتان دیگر را
غنیمت حلال نبود و هرچه بدست آوردندی از غنیمت کافران
همه بایستی سوختن یا در آب غرق کردن پس سامری بنی اسرائیل را
گفت اگر خواهید که خدا را ببینید این مالها از خود جدا کنید که منع
دیدار خدا است موسی را و برزکانرا اکنون این مال شوم است پیش از امدن
موسی من خدیرا بشما بنمایم و مقصود او آن بود که ان مال از ایشان بستاند
بعضی را گوساله کند و بعضی را برای خود باز دارد چون بنی اسرائیل این
سخن را از سامری بشنیدند آن مالها را اوردند گفتند همه مالها فدا کنیم
ما بدیدار حضرت خدا جل و علا پس سامری هرچه گوهر و مروارید بود
و زر بسیار از بهر خود برگرفت و باقی زر را بگداخت که زرگری
آموخته بود و از آن زر گوساله را بساخته میان تهی و آن خاک که از قدم
اسب جبرائیل ستده بود در ان انداخت و آن گوساله را چون جانور
چنانکه حضرت خدا در سوره اعراف وطه فرموده فاخرج لهم
عجلا جسدا له خوار پس سامری گفت ایشانرا که این خدای شماست
و از ان موسی کما قال الله تعالی هذا الهکم واله موسی فنسی خویشتن را بموسی نمود
اکنون شما بینید که اکثر بیشترین بنی اسرائیل را خواند قبول کردند
و انرا سجده کردند بنی اسرائیل که شش صد هزار کس بود گوساله را عبادت
کردند جز دوازده هزار کس چون هارون علیه السلام خبر یافت غمناک
شد و دلتنگ گشت و ان قوم که سجده نکردند از اولاد بنیامین و یوسف

بودند و باقی از اولاد دیگران بودند و هارون با این قوم بنی اسرائیل را گفته
که ازین باز گردید که گوساله خدایی را نشاید و پند دادند هیچ سود
نداشت و گفتند ما برین خواهیم بود تا موسی بیاید پس هارون عاجز
گشت چون حق تعالی لوحها را بموسی داد و گفت قد فتنا قومک من بعدک
واضلهم السامری و موسی غمناک و خشمناک بازگشت و چون آمد
دید بیشترین قوم گوساله پرست شده چون ایشان چنان دید خشمش زیاده
گشت و آن لوحها بدست داشت بینداخت بعضی بشکست و بعضی بیشتر
باسمان باز شد و آنچه بماند ده لوح بود از زبرجد اندران لوحها
پندها بود و کردارهای نیکو و فضایل محمد صلی الله علیه و سلم و فضل امت او
و آنکه موسی خشمناک آهنگ هارون کرد و سر و محاسن و سبلت او بگرفت
و می کشید انکه گفت یا هارون تو در میان ایشان بودی ایشان
گمراه شدند و گوساله پرستیدند چرا از ایشان جدا نشدی
و این قوم که با تو بودند بر نگرفتی و از میان ایشان نرفتی والقی
الالواح واخذ براس اخیه هارون گفت ای پسر مادر من موی سر و
ریش من مگیر که چون از میان نرفتم از بهر تو نرفتم ترسیدم که گوئی
در میان بنی اسرائیل جدایی افکندی و این قوم مرا هیچ نمی داشتند
و ضعیف می شمردند و بیم آن بود که مرا بکشند موسی را علیه السلام رحمت
آمد و گفت رب اغفرلی ولاخی آنگه روی بقوم کرد و گفت یا قوم چرا
چنین کردید و کافر گشتید من رفته بودم تا شما را خبر آوردم چرا
چنین کردید ایشان گفتند که ما را سامری بفریفت پس روی بسامری
کرد و گفت یا سامری این را چرا کردی و این چه حیله بود که ساختی سامری
گفت من چیزی بدیدم که شما ندیدید من جبرئیل را دیدم بر اسبی دیدم
نشسته پس قبضه خاک از قدمش برداشتم و درین گوساله دمیدم

تا بانگ

تا بانگ کرد و این قوم را از راه بردم گفت مقصود چه بود گفت مراد من
آن بود که تو مهتر گشتی و عز و ناز دیدی و بنی اسرائیل بتو بگرویدند من نیز
خواستم که مرا عزتی باشد موسی گفت من از تو بیزارم از من دور شو
و از میان قوم بیرون شو سامری گفت من چون از پیش تو بروم همه کس مرا
دوست میدارند و با من نزدیکی کنند موسی علیه السلام گفت بار
خدایا او را از میان دور کن و خلق را از وی نفور کن جبرئیل علیه السلام
آمد و گفت که ایزد تعالی و تقدس دعاء ترا اجابت کرد همچنانکه تو میخواستی
موسی علیه السلام گفت فاذهب فان لک فی الحیوة ان تقول لا مساس
گفت برو که ترا نکشم و نزنم و حق خویش نگاه دارم و لیکن برو بیابانها
که کسی با تو آرام نگیرد و نه تو با کسی آرام گیری پس حق تعالی او را مانند وحوش
گردانید که هیچ جز با او آرام نگرفت و همچنان در بیابان بود تا هلاک
شد گر نخواهم از کسی یک مشت نمک عدس مر مرا گوید خمش کن
مرگ تو جنگ مرا گوید خاموش شو موت و مرض همچو اعمش کو کند
داروی چشم آن که نبیند و آب ریزد از چشم و کحالی کند چه کند در
چشمها الا که ریشم چشمهارا او همچو ریشم کبود کند در بعض نسخ بجای
ریشم پشم است بهای عجمی در بیان آنکه نادر افتد که گاهی بندرت
باشد که مریدی یعنی طالب صادق و سالک عاشق از سر صدق
طویت و خلوص عقیدت در مدعی مزور اعتقاد صدق بیند که
او کسیست یعنی مدعی مزور را شیخ کامل و بر مکمل اعتقاد و پیروی
پیش کرد چنانکه شرط طالبست ترک بیگانه و خویش کرد و بدین
اعتقاد یعنی بواسطه کمال رشاد و حسن اعتقاد بمقامی رسد که
شیخ از مریدان مقام را در خواب نه دیده و آب آتش
او را گزند نکند و شیخش را گزند کند آن مرید اهل کرامت شود بخشش

در نقصان بمانده ولیکن بنا در بعضی اینها در باشد صبر فرمود
اعرابی تا زن قناعت اختیار کند شوی گفت پس چند جوی دخل و کشت
یعنی اعرابی با زن گفت چند جوی حاصل و زرع و غله و نفع
خود چه ماند از عمر افزون تر گذشت لاجرم چون نفس بحکم
یهرم ابن آدم ویشب منه اثنتان الحرص علی المال والحرص علی العمر
طلب مال و نوال کند عقل را می باید که او را گوید بحکم اکثر اعمار امتی بین
الستین والسبعین بسیار از عمر گذشت و اجل نزدیک شد پس عمر
باقی را بفقر و قناعت گذاردن می باید که اولی ترست و مقتضای عقلست
همچنین از پشه گیری تا بفیل اگر از حیوان صغیر مثلا از پشه بگیری تا بحیوان
کبیر مثلا تا بفیل بحکم و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها شد
عیال الله و حق نعم المعیل رزق همه بر خداست و خدا خوب
رزق دهنده است و پرورنده است موسی علیه السلام آن شب که
نور را دید نار پنداشت چون بکوه طور رفت ندای انی انا الله شنید
در اثنای مناجات گفت الهی عیال مرا بی روزی مکن حضرت خدا وحی
کرد که کوه را با عصا بزن چون بزد سنگی پیدا شد و آن سنگ دو پاره
گشت در میان آن سنگ کرمی پدید آمد که در دهان گیاه تری داشت
و می خورد حق تعالی گفت یا موسی من این کرم را در میان سنگ
بی رزق نمی گذارم که گیاه ترش رزق می دهم و از او فراموش
نمی کنم می باشد که عیالت را فراموش کنم این همه غمناکی
اندر سینه هاست این همه رنج و محنت و غم رزق و اضطراب
والم که در دل مردم است از بخار و گرد باد و بود ماست از بخار و غبار
چنان باد و چنین بود ماست و از بخار هستی و غبار خودپرستی
ماست این غمان بیخ کن چون داس ماست این غم که

بیخ کننده است و کشت عمر را درونده داس ماست که کشت عمر را بدرود
انچنین شد و انچنان وسواس ماست کار را انچنین شد گفتن و تدبیر کسب کردن
وساوس شیطانیه ماست که خود را قادر کسب مال و رزق می پنداریم
و توکل بر رزاق کریم نکنیم ابراهیم و انیم کردن اسباب عیش و حیات و از
دفع مرض و ممات چیزی قادر نیستیم شب گذشت و صبح آمد ای
تمر زن اعرابیت چند گیری این فسانه زر ز سر در قصه مال
می کنی یعنی عقل نفس را می گوید دنیا که همچو شب محل ظلمت و غفلتست
گذشت و صبح اجل و دیدن احوال آخرت بلکه صبح قیامت
پیدا گشت تو از اول شب تا آخرش قصه مال را می گوئی
هر چند که تمام شود باز از سر می گیری تو جوان بودی و قانع تر بدی
و اکنون بره زن گشتی بحکم یهرم ابن آدم ویشب منه اثنتان الحرص
علی المال والحرص علی العمر زر طلب گشتی خود اول زر بدی
اکنون طلب کننده زر گشتی خود اول زر بودی رز بدی پر میوه
چون کاسد شدی تو باغ پر میوه بودی چرا کاسد شدی
وقت میوه پختنت فاسد شدی وقت تکمیل طاعات و حصول
ثمرات فاسد گشتی یعنی عقل نفس را گوید در وقت جوانی نهاد تو
قوی بود و بر عمل قادر بودی با وجود عوایق و شهوات اکنون برسیدی
زمان اخلاص عبادت و خلوص نیت گشت تو در طاعت کاهل و در
طلب دنیا چابک گشتی و بدی تو زیاده گشت این حال علامت سوء خاتمه است
نعوذ بالله قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من جاوز الاربعین
ولم یغلب خیره شره فلیتبوأ مقعده من النار گشتی چهل سال بگذرد
و خیر او بر شرش غالب نشود در جهنم جای خود را حاضر کردن می باید
میوه ات باید که شیرین تر شود اکنون می باید که ثمرات و طاعت

وعبادت تو لذیذ کردد یعنی طاعت تو با صدق واخلاص وبسیار باشد
چون رسن تابان نه واپس تر رود همچو موی تابان پس تر نرود بلکه هر
روزی ترقی می باید قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من استوی
یوماه فهو مغبون ومن کان یومه شرا من امسه فهو ملعون اگر دو روز او
برابر بود ان فریفته است واگر امروز او بدتر از دی باشد آن
ملعونست که بیش شدن عصیان نشان سلب ایمانست العیاذ بالله جفت
باش جفت باید سیم صفت وموافق در خصلت تا براید کارها با مصلحت
وبا انتظام یعنی عقل بنفس گوید تو بمن موافقت بکنی در ترک دنیا وقناعت
ودر زیاده ساختن عبادت احوال اخرت منتظم شود مرد قانع
از سر اخلاص وسوز این سخن حضرت مولاناست این نسق می
کفت تا بروز باین اسلوب سخنها می گفت در شب تا بروز نصیحت کردن
زن مرشوی را کم سخن افزون از قدم واز مقام خود مگو چنانکه حضرت
خدا در سورهٔ صف فرموده یا ایها الذین امنوا لم تقولون ما لا
تفعلون یعنی ای مؤمنان چرا می گوئید آنچه را که نمی کنید نزد
علما این آیه عامست یعنی هر که سخن گوید ونکند درین عتاب داخلست
وبان علما که خلق را بعمل خیر فرمایند وخود ترک کنند اتامرون الناس
بالبر وتنسون انفسکم ورسول الله صلی الله علیه وسلم در شب معراج
دید که لبهای جمعی کسان بمقراض آتشین می برند کبر مقتا عند الله
ان تقولوا ما لا تفعلون بزرگست از روی خشم نزد یک خدای تعالی
اگر بگوئید آنچه نخواهید کرد ای ترا خانه چو بیت العنکبوت که ترا هیچ
اسباب عظمت نیست یعنی ای مفلس فنی اما عظمت می نمایی ودروغ
می کنی از قناعت کی تو جان افروختی وروشنی دل حاصل کردی
از قناعتها تو نام اموختی یعنی قناعت را نمی دانی وصبر کردن نمی توانی

که القناعة سوالاکتفاء بالموجود وزوال الطمع عن المفقود بعضی گفتند
السکوت عند عدم المالوفات وبعضی گفتند قناعت بیرون آمدنست از
شهوات نفسانیه وتمتعات حیوانیه چنانکه هر که از همه خواهد بیرون آمد مگر
از انچه امر زندگانی بدان منوط وکار عیش انسانی بران مربوط باشد
که ترک ان ظاهر شرط نیست اما باید که در قید ان نبود تا آینهٔ دل
که مرآت جمال نمای حقست بزنگار تعلقات غیر تیره نگردد وصبر بیرون
آمدن بود از لذات جسمانیه وخطوظات نفسانیه وحبس کردن نفس
در محنت عبادات وثبوت قدوم بر بساط مجاهدات همچو گرگ غافل
اندر ما مجه نهی است از جهیدن یعنی چون دعوی شیری کنی گرگی مکن
زیرا بودن ونابودن از عقل نیست ای زننگ عقل تو بی عقل به
از ین عقل با ناموس بی عقل شدن براست یا از ین عقل تو عار
کردن وبی عقل شدن بهترست که عقل تو منشا مکر وتلبیس والا ابلیس شد
تمامی خرد دو چیز است اول آنکه خود را بنیکی بخدای تعالی نزدیک کند
وبنیکوی خود را بخلق دوست کند چونکه عقل تو عقیلهٔ مردمست بحکم
العقل عقیلة الرجال عقل تو قید وبند مردم است مانع راه رفتن
وسلوک گردیدنست گر بسته بند غیری صانع باشی دلرا از شهود دوست
مانع باشی ان نه عقلست آنکه مار وگزدمست ان عقل عقیله عقل نیست بلکه
ضرر رساننده است زاغ اگر زشتی خود بشناختی قباحت
خود را دانستی همچو برف از درد وغم بگداختی واز شرمنده کی
محو گشتی لاجرم اصحاب عصیان وارباب طغیان واهل ریا ومحب دنیا
اگر زشتی خویش دانستندی از غم اخرت محو شدندی مرد افسون
گر بخواند چون عدو کسی که افسونگر باشد اگر افسون بخواند برای مار گرفتن
او فسون بر مار ومار افسون براو او افسون بر مار خواند ومار افسون براو

خواند که او وقت خویش صرف کند بگرفتن مال طالب دنیا و اهل نفس و هوا
چنین است نام حقم بست نی ان رای تو من گرفتار نام حقم نه مقید
رای تو نام حق را دام کردی وای تو درین تنبیه است که هر که دعا و مناجات
را و نام مولی را و تلاوت قران و ارشاد مسلمانان را و وعظ و نصیحت
و علم و معرفت را از بهر دنیا کند دنیا از زبان حال این سخنها را بگوید
یا بزخم من رگ جانت برد بضم باست یا که همچون من بزندانت
برد بفتح باست زین ازین گونه خشن گفتارها این سخن از ان حضرت
مولاناست یعنی زن اعرابی ازین نوع غلیظ سخنها خواند بر شوی
خود این طورها بگفت بزوج خویش بسیارها نصیحت کردن مرد مر زن را
گفت ای زن تو زنی یا بو الحزن که از تو غمها پیدا شد فقر فخر آمد مرا
بر سرم مزن که رسول الله صلی الله علیه و سلم الفقر سواد الوجه
فی الدارین اظهار عدم خلو قلب است از انچه دست خالیست و مراد
از قول رسول الله صلی الله علیه و سلم که فرمود کاد الفقر ان یکون کفرا
عدم خلو قلبست از انچه دست از و خالیست و رضا نا دادنست بقضاء
حضرت خدا جل و علا ور گدا گوید سخن چون زر کان اگر گدا سخن نغز
گوید همچو زر معدن ره نیابد کاله او در دکان کاله و کالا بمعنی
قماشست بسان صبح که چیزی نداشت کاذب بود چون قرص زر
بکف اورد صادقش خوانند لاجرم بحکم عز الدنیا بالمال و عز
الاخرة بالاعمال عقلا را نمی باید که فریفته دنیا و ناظر اهل ان باشند
بلکه باعمال کوشند بیت توانگری نه بمالست نزد اهل کمال
که مال تا لب گورست بعد از ان اعمال • حضرت خدا در سوره
طه فرمود و لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة
الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه و رزق ربک خیر و ابقی یعنی سوی انچه که

برخوردار کردانیدیم بدان چیزها را داده ام ایشان را از زینت زندگانی
دنیا بیازماییم ایشان را در ان یا فتنه و بلای ایشان سازیم یا عذاب کنیم
روز قیامت ایشان را بسبب ان و روزی دادن پروردگار تو بهترست
از مالهای فانی بی اعتبار ایشان و پاینده تر لاجرم درویشی نعمت
بزرگست که اگر نعمت بزرگ نبودی بر رسول الله صلی الله علیه و سلم
نرسیدی کار درویشی ورای فهم تست فهم تو بان نمی رسد
سوی درویشی بمنگر سست سست چنانکه لقمان بفرزند خود گفت
یا بنی لا تحقر احدا لخلقان ثیابه فان ربک و ربه واحد عسی ان یکون هو
احب الی الله منک بدانکه درویشی برترین نعمتهاست چه طبایع همه کبران
و منافقان و فاسقان مشغولست بجمع مال و متفق شدند بطلب توانگری
پس دانستیم که درویشی برترین نعمتهاست زانکه درویشی ورای ملک و
مال یعنی درویشان از جهت درویشی ورای ملک و مال روزی دارند
ژرف از ذو الجلال رزق دارند عمیق از خدا در خبرست که الفقر مشقة
فی الدنیا مسرة فی الاخرة و الغنی مسرة فی الدنیا مشقة فی الاخرة
و رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود انکم ستحرصون علی الامارة
و انها ستکون ندامة یوم القیمة آتش سوزا که دارد این کان
آتش آن دیگر را هیچ سوزد کس این کان دارد یعنی ندارد در بر
خدا او خالق هر دو جهان و برادر حم الراحمین پس بعض بندکان را مال و
ملک و عظمت و جلال دهد اگر فقیر را از صد هزار ذوق و حال و مشاهده
جمال ندهد ظلم کرده باشد حاشا که خدای رحیم و رب کریم چنین کند
بلکه فقیر را چندان فضیلت دهد که همه شدت فقر را فراموش کنند
چنانکه اهل نعمت و شهوت را چندان محنت رساند که همه لذات را
فراموش کنند ور بگیرم مادر زندانش کنم اگر مار را بگیرم

دندان او را برکنم یعنی اگر مال بدستم آید حقوق شرعیه او را رعایت
می کنم تا شر از سر کوفتن ایمن کنم در حدیث آمده است که هر که را خدای
عزوجل مالی عطا فرمود و آنکس از روی بخل زکوة آن ادا ننمود
تمثیل و تصویر کنند روز قیامت مال او را بر صورت مار بزرگ
که از بسیاری زهر موی بر سر او نمانده باشد و دو نقطه سیاه بزرگ
بر چشمهای وی اشکارا بود این خبیث ترین هیئات است پس آن
مار بیاید و طوق گردن او شده بر دو کناره روی و دهن او را بگیرد
و زبان تقریع و توبیخ کشاده گوید انا مالک و انا کنزک در دنیا لاف مباهات
می زدی و طرح مفاخرت بر اقران می فکندی بیت
گنج را از دل برون کن مال را بفکن ز چشم • مال تو مارست در معنی و گنجت اژدها •
و حضرت خدای عزوجل در سورة توبه فرموده والذین یکنزون
الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم
یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم
هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون لاجرم کنزی که وبال
بران مترتب نباشد اعمال صالحه است پس اگر دیگران خزینه مال
کنند تو ذخیره اعمال کن و اگر دیگران کنوز اعراض فانیه
جویند تو رموز اسرار باقیه جوی زانکه ای نادان عدو جان تست
مار را ضرر از زهر دندان اوست من عدو را می کنم زین علم دوست این
از علم دوست آموخته ام لاجرم عالمی که در دست او مال باشد
سبب وصول ثواب و حسن حال باشد بحکم نعم المال الصالح فی ید
الرجل الصالح وسیله ثواب آخرت گردد و آن مال آخرت و مار
بی ضرر باشد بزرگان گفته اند مثال علما و اولیا و جهال و اغنیا
در استعمال دنیا چنانست که عالمی حکیمی چون بخواهد که تریاق سازد

دفع سموم افعی را هم بنفس افعی استعانت کند و چنانکه مقتضای علم و فضل
او بود بطریق معین افعی را صید کند مقداری معین از سر و بن او ببندازد
و بعد از ان بقایای اجزای او را بجوشاند و بحسب قواعد طب تریاق
ترکیب کند که بدان تریاق مضرت سموم دفع توان کرد و چون نظر
جاهل غبی بر احوال این حکیم افتد در حالت تصید افعی تفاصیل احوال
و کیفیت صید نداند و از غرض و مقصود عالم آگاه نبود و از جاهلی
پندارد که مقصود عالم از صید افعی تماشای الوان و نقوش جلد اوست
برود علی العمیا دست بافعی دراز کند بیک لدغش چنان بکشد که روی
حیات جسمانی نبیند و از بهر این گفته اند بشیر خلق اتقوا الدنیا فانها
اسحر من هاروت و ماروت اما کاملان صاحب بصیرت که از ظلمات
هوا منسلخ شده باشند ایشان را از استعمال دنیا بهر طریق که کنند
زیان نباشد حاش لله طمع من از خلق نیست بلکه طمع و رجای من از خالق است
طمعی و رجایی که از خالق باشد مذموم نیست از قناعت در دل من
عالمیست که غنای قلب داریم درین تنبیه است که حال مرد عاقل چنان
باشد که روی بحق کند نه بخلق چیزی از دنیا بیش او آید از خدا داند
نه از ماسوی پس بحکم لا رادّ و لا کد چون خدای تعالی چیزی فرستد
از دست خلق قبول کند و از خدا داند اما از خلق سؤال نکند
هر چه می خواهد از خدا خواهد و آن مال را نیز ذخیره نکند بلکه بذل کند
تا حضرت خدا انعم البدل رساند بر سر امرود بن مینی چنان
بر بالای درخت امرود مرا طمع کار بینی زان فرود آ تا نماند آن گمان
از سر امرود بن فرود آ تا آن ظن نماند این حکایت امرود بن در جلد
چهارم می آید این سخن شیرست در پستان جان حکم الهی و اسرار غیبی
پادشاست شیرست در پستان جان بی کشنده خوش نمی گردد روان

نی کشنده بظهور نمی آید از جمله حکم الهیه است این بند که درویشی
بی ملکیست هرگز بر تن خویش مالک نبود و بر دست و پای خویش
مالک نبود و بر شهوت خویش مالک نبود درویش بحقیقت او بود و انکه
ویرا این همه بود توانگر بود اگر دنیاش نبود و حضرت خدا در سوره
آل عمران فرمود و لله میراث السموات والارض یعنی همه آسمان
و زمین همبر ند و ملک آسمان و زمین بی نزاع او راست مانند محققان
گفته اند که میراث در حقیقت چیزی را گویند که بملک کسی در آید و پیش
از انکه در ملک او نبوده باشد پس اموال اهل زمین و اسمان از میراث
بر وجه مجاز گفته چه عاریتیست در دست ایشان و در حقیقت از آن
خداوند ست و درین اشارتست با نکه بخیل را فی نفس الامر مالی نیست
وانچه دارد از آن حقست پس بمال دیگر بخل ورزیدن غایت غباوت
ونهایت شقاوت باشد رباعی ای آنکه به بخل کیسه را بند کنی
خود را بوجود مال خرسند کنی • این مال خدای صرف کن در ره او
امساک بمال دیگری چند کنی • و از جمله حکم الهیه است اعتزار
بدنیا که جای غرورست چنانکه حضرت خدا باز فرمود و ما الحیوة
الدنیا الا متاع الغرور و نیست زندگانی این جهان مگر برخوردار
فریبی و ناپایدار و مراد آنست که زندگانی دنیا مردم را فریب
میدهد و اگر بحقیقت دانا گردند معلوم شود که بهیچ نمی ارزد بیت
در دین اعتبار خوابیست • بر ره گذر اجل سرابیست •
ایمن منشین ز گرم و سردش • مغرور مشو بسرخ و زردش •
و از جمله حکم الهیه است که بموجب عز الدنیا بالمال و عز الاخرة
بالاعمال مردم در طلب عزت دنیا می کوشند و از عزت آخرت
غافل بیت • تا کی از دار الغرور ساختن دار السرور

تا کی از دار الفراری ساختن دار القرار • و از جمله حکم الهیه است
بحکم کل نفس ذائقة الموت و بموجب ان الموت الذی تفرون منه فانه
ملاقیکم البته هر کس بمیرد با وجود تعرز این در عیش مکان فانی بکوشند
و در عیش مکان باقی غافلند بیت توانگری نه بمالست نزد اهل کمال •
که مال تا لب گورست بعد از آن اعمال • و از جمله حکم الهیه است که
مردمان از بهر تحصیل مال شب برخیزند اما از تحصیل اعمال غافل بخسبند
انچه ترک کردنیست ترک نمی کنند وانچه کردنیست ترک کنند
لاجرم اینچنین جواهر و زواهر را عامیان نمی دانند زبان گویا ازین
جهت گنگ و لال شود مستمع چون تازه آید بی ملال برطرآو و با نشاط
باشد صد زبان گردد بگفتن گنگ و لال کسی که گنگ و لال باشد
صد زبان گردد بگفتن و محرم را اسرار گوید مشک را بیهوده حق
خوش دم نکرد مشک را خدا باطل خوش بوی نکرد بهر حس کرد
او پی اخشم نکرد بهر آن حس نکرد که قوت شامه ندارد لاجرم
بوی آخرت و سوی حضرت را کسی دریابد که مشام او گشاده باشد
تا از آن چیزی بوید و بدان جانب پوید و در طاعت کوشد و ترک
معصیت کند حق زمان و آسمان بر ساخته است و آفریده است در میان
بس نار و نور افراخته است بلند کرده لاجرم اسباب نار و دوزخ
که فسق و معصیت است و اسباب نور و بهشت که طاعت و عبادتست
درین جهان یافته شود و هر کس نار و نور را ازین جهان بر حسب طلب
و میل خود ای ستیزه هیچ تو برخاستی خطاب با عرابیست بزرگ
میگوید ای ستوره یعنی ای نفس هیچ تو برخاستی از بهر ساختن
کار آخرت خویشتن را بهر گور آراستی خود را برای گور و قبر زینت
کردی کسی که ترا بسوی خدا دعوت کند سخن او از برای تست و لیکن

بخن از ان خداست والله یدعوکم لیغفر لکم هر روزی پیغام همی آید که
نماز کن و روزه دار لکن مراد نه نماز و روزه است این همه بهانه است
اگر مراد نماز و روزه بودی در بهشت نیز نماز و روزه بودی چون بهشت
آمدی روزه برخاست **گر جهاز را پر در مکنون کنم** اگر جهاز او دنیا را
پر از درهای پوشیده کنم یعنی جمع مال کنم یا پند گویم مانند درها
روزی تو چون نباشد چون کنم که رزق بتقدیر الهی است یا نیز بسبب
بتقدیر است چون مراد از اعرابی عقلست و از زن نفس
لاجرم نفس با عقل جنگ می کند و راه او را می زند که از سلوک
طریقت و رفتن بسوی آخرت مانع شود پس عقل را می باید که نفس را
گوید **ترک جنگ و ره زنی ای زن بگو** در بعض نسخ ترک جنگ و سرزنش
ای زن بگو **ور نمی گویی بترک من بگو** بحکم قول حضرت خدا
جل و علا یا ایها النبی قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا
و زینتها فتعالین امتعکن و اسرحکن سراحا جمیلا تا طلاق بدهم
حکایت ارباب سیر برانند که در سال تاسع از هجرت ازواج رسول الله
صلی الله علیه و سلم از ان حضرت نفقه و کسوت زیاده از معهود
می طلبیدند رسول الله صلی الله علیه و سلم ملول گشته از ایشان
اعتزال فرمود و بعلیه در مسجد که خزانه وی بود تشریف فرما بود
بعد از بیست و نه روز که ان ماه بدان عدد تمام شده بود جبرائیل
این آیت تخییر آورد لاجرم ای زن من از جنگ و غوغا فارغم
بلکه **مرمرا چه جای جنگ نیک و بد** فراغت من همان از جنگ نیست
کین دلم از صلحها هم می رمد و نفرت کند یعنی از صلح نیز فراغت
دارم که خود را نیست پنداشته ام جنگ و صلح خود از هستی است
و اشتغال صلح از کار آخرت عوق کند عاقل را می باید که بحکم

الام

الام اجعل منه از هر چیز فراغت کند و بطاعت اشتغال کند و ورع ظاهر
آنست که حرکت نکنی الا از بهر خدا و باطن آنست که در دل تو در نیاید جز
حضرت خدا **امر اعانت کردن ای شوهر** چون از شوهر شنید مضمون
هذا فراق بینی و بینک بدانست او را رعایت از گفته خویش
ندامت کرد مقصود حضرت مولانا قدس سره درین مرتبه اینست که
چون نفس از فریب عقل عاجز شود بنرمی و نیستی می فریبد **تو مرا در**
دردها بودی دوا یعنی تو در دردهای بسیار مرا درمان بودی
من نمی خواهم که باشی بی نوا بی حاصل و بی نوا نفس عقل را گوید
تو مرا در امراض شهوات یار بودی و بصرف مال مرادات مرا
بوجود می آوردی اکنون چون عاجز و ضعیف گشتی از بهر تو شفقت می کنم
و از برای قوة تو می کوشم و کوشش تو می جویم **جان من کز بهر خویشم**
نیست این زن بجان شوی سوگند می خورد و می گوید بجان تو
این طلب من از بهر خویشم نیست **از برای تست این ناله و حنین**
از برای تست این ناله و حنین و زاری و انین **خویش من خواهد بهر**
خویش تو مرهون است **هر نفس خواهد که میرد پیش تو** خویش و
وجود من خواهد که پیش تو بمیرد و فدای وجود تو شود یعنی
نفس عقل را گوید چون مقصود تو صبر و قناعت و فقر و قلت
و بموجب مو تو اقبال ان نمو تو اگشتن منست من از مردن نمی
رنجم و گردن بریاضت می نهم **کاش جانت کش روان من فدا**
لفظ کاش جانت مرهون است و لفظ کش روان من فدا جمله معترضه
دعائیه است و لفظ فدا ال حوندن می باید از بهر قافیه **از ضمیر جان**
من واقف بدی یعنی کاشکی جان تو از ضمیر جان من واقف بودی ای کم
جان من ترا فدا باد جان نفس روح حیوانیست و جان عقل

روح انسانیست اما جسرم نفس عقل را می کوید روح من روح ترا یعنی
روح حیوانی روح انسانی را فـدا باد کاسکی روح انسانی از فکر روح
حیوانی آگاه بودی که فـکر روح حیوانی از غذا و مال حصول قوت
شهوت نیست بلکه حصول قوت طاعت است چون تو با من انچنین
بودی بظن و مرا سوء ظن کردی لفظ چون مرهونست هم زجان
بیزار گشتم هم زتن از جمله بیزار شدم یعنی نفس عقل را کوید من طلب
مال و قوت روح حیوانی کردم مراد من حصول قوة بدن و مال بود
باز صرف آن قوت بود بطاعت اما تو ظن کردی که مراد من صرف
قوة باشد بشهوت پس عقل را بدین شیوه می فریبد تو که در جان و دلم
جا می کنی یعنی جان و دل من جای تست زین قدر از من تبرا می کنی
ازین مقدار از من فـراق جوی و بیزار شدن می کوی ازین سخن بیزار از زن
اعـرابیست بشوهر اما مراد وسوسه نفسانیه و فـریفتن نفس است
عقل را که می کوید ای عقل تو که قوة جان و دلی و مسکن توان دوات
من ترا از فقر و قلت شکایت و تحصیل قوت رغبت نمودم تو بدین
قـدر سخن از من نفرت کردی و بیزار شدی تو برا کن که هست
دستگاه که قدرت مردی داری و حضرت خدا عز و جل فرموده است
الرجال قوامون علی النساء یعنی مردان قایم می شوند بر زنان حاکمان برعیت
و زیر دستان ای برای ترا جان عذر خواه جان من از و عذر خواه بنده
یعنی نفس عقل را کوید بحکم العقل کالمالک ترا قوة قدرت اگر از من تبرا
کنی می توانی که مرا زبون کنی تحصیل ثواب آخرت نمایی یاد می کن از زمانی
را که من مرهونست چون صنم بودم تو بودی چون شمن آن زمانرا یاد کن که
من همچو صنم بودم تو همچو بت پرست بودی یعنی نفس عقل را کوید بحکم
النفس هی الصنم الاکبر دیر کامست من معبود تو بودم یکی دو روز چون

[illegible]

تو سلوک طریقت از طاعت و عبادت من سر کشیدی بهر چه بر وفق تو دل
افروخته است دل را منور ساختم هر چه کویی بخت کوید سوخته است این بنده کو
یا این دل کوید در بارکاه و زمان بسیارست تو از معاصی و شهوات و از
طاعات و عبادات هر چه خواستی من علی الفور مهیا ساخته بودم
و در هر کار با تو بودم من سپانخ تو با هر چه پزی و سیوچ طعام تو ام
با ترش یا که شیرین می سزی یا شوربای ترش یا با شوربای شیرین که می سزای
یعنی نفس عقل را کوید من یار و قـرین و کارزار و معین تو بودم خواه در
معصیت بودی خواه در طاعت که می سزی و لایقی کفر کفتم نک
نک بانجا آمدم که در دین عاشقان بغیر مراد معشوق تمنایی بخاطر خطور کردن
کفر است چنانکه کفته اند شعر فلو خطرت لی فی سواک ارادة
علی خاطری سهوا قضیت بردتی می نهم پیش تو شمشیر و کفن
بکشتن تو رضا دادم می کشم پیش تو کردن از ابزن پیش تو کردن میکشم
تو شمشیر را بزن و مرا بکش لاجرم نفس عقل را از بهر فـریب مساعده
و ملاطفت و پیش شمشیر ریاضت کردن می زند خدمت مولانا بغرب
اعتذار زن اعرابی پیش شوهرش عذر خواهی کند پیش حضرت باری
از معاصی که می کوید من فـراق ترا تحمل ندارم و دوری را طاقت نمی آرم
از فراق تلخ می کویی سخن از فراق و طلاق تلخ سخن کویی و از مفارقت
و افتراق خبر میدهی هر چه خواهی کن ولیکن این مکن این را طاقت ندارم
بیت فراق دوستان دیدم نشانش کفتم از دو رخ
معاذ الله خطا کفتم که دو رخ زان نشان باشد در تو از من عذر خواهی
هست سر در نزد تو از جانب من عذر خواهی هست مخفی با تو
بی من از شفیع مستتر بتو بی حضور و وجود من شفاعت کننده است
دایم بعد از زن از ابیان کند عذر خواهم در درنست و خلق تست در اندرون

تو زاعتماد او دل من جرم جست ازاعتماد آن خلق دل من جرم طلب کرد و عاصی شد از رسول الله صلی الله علیه وسلم مرویست که او فرمود حسن الخلق زمام من رحمة الله فی انف صاحبه والزمام بید الملک یجره الی الخیر والخیر یجره الی الجنة وسوء الخلق زمام من عذاب الله فی انف صاحبه والزمام بید الشیطان یجره الی الشر والشر یجره الی النار مقصود سلطان المحققین اینست که ما ای ارحم الراحمین واکرم الاکرمین بر اعتماد کرم تو عصیان کردیم حضرت خدا فرمود یا ایها الانسان ما غرک بربک الکریم جمعی از علما بر آنند که این خطاب عامست همهٔ آدمیان را مغنی آنکه ای آدمی چه چیز ترا مغرور ساخت تا عاصی شدی در خدای تعالی و دلیر گشتی در نافرمانی شیخ منصور عمار فرموده که اگر خدای تعالی از من این سوال کند گویم غرنی کرمک در معالم التنزیل آورده که اهل اشارت می گویند ایراد اسم کریم درین محل از همه اسما گویا بجهت تلقین است بنده را تا گوید فریفته شدم بکریمی تو • بیت •

چون تو داری مژدهٔ لا تقنطوا • من چرا ترسم ز عصیان ای عفو •
چون تو مرا ستاره را سازی درست • پس خطاها برامید عفو تست

رحم کن پنهان خود ای خشمگین ای که غضبناک گشتی از برای گناه من ای که خلقت به ز صد من انگبین ای که خلق تو به تر از صد رطل عسل یعنی ای خداوند قهار و ملک جبار رحمت کن مخفی از کرم خود که یک ذره رحمهٔ تو به از بسیاری عبادت ولذت طاعت است زین للناس حق آراستست اشارتست بآن آیت کریمه که در سورهٔ آل عمرانست زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة والخیل المسومة والانعام والحرث واشارتست بآن که مزین خداست چنانکه اکثر مفسرین برآنست زانکه حق آراست چون تاند جست

آرایندهٔ جمال نسا چون حق تعالی است کدام دل از دام ایشان تواند رست وکدام جان از قید و محبت ایشان تواند جست چون پی یسکن الیها شش آفرید اشارتست بآن آیت کریمه که در سورهٔ اعرافست هو الذی خلقکم من نفس واحدة وجعل منها زوجها لیسکن الیها بدانکه اختلافست که خدای تعالی حوا را بدنیا آفرید یا ببهشت گروهی گفته‌اند در قصص انبیا ببهشت بود کی تواند آدم از حوا برید چون مشیت خدا بر اینست لاجرم بموجب آیت هر کس مایل بزن خود است چنانکه فرماید آنکه عالم مست گفتش آمدی در بعض نسخ آنکه عالم بنده گفتش بدی کلمینی یا حمیرا می زدی یعنی رسول الله صلی الله علیه وسلم که عالم مست و حیران سخن شیرین او بود عایشه را رضی الله عنها گفتی مرا بگوی ای سرخک لاجرم با زنان انس گرفتی و سخن او جستی آب غالب شد بر آتش از نهیب آب که از جهت هیبت غالبست بر آتش زآتش او جوشد در حجیب الف را باخوندن می باید از بهر قافیه یعنی اگرچه آب بر آتش غالبست که آتش را می کشد اما آن آب از آتش بجوشد چون در میان آتش و آب حجاب باشد لاجرم مرد اگرچه همچو آب غالبست بر زن اما چون در میان حجاب باشد و زن در پس پردهٔ ناز باشد مرد را جوشاند بلکه محو و فانی کند اینچنین خاصیتی در آدمیست یعنی مغلوب گشتن بسبب محبت و عقل خاصیت آدمیست یعنی مغلوب مهر حیوان را کمست آن ز کمیست محبت حیوان از ناقص است و آن نقصان از ناقصی اوست ولهذا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود انهن یغلبن العاقل ویغلبهن الجاهل • لاجرم بر زن ترحم کردن می باید از بهر نقصان عقل و دینش و خدای تعالی فرمود وعاشروهن بالمعروف •

در رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود من صبر علی سوء خلق
امرأته اعطاه الله تعالی من الاجر مثل ما اعطی ایوب علیه السلام
علی بلائه واز رسول الله صلی الله علیه وسلم سؤال کردند ای
المؤمنین اکمل ایمانا گفت احسنهم خلقا مع اهله لاجرم حضرت
مولانا قدس الله سره العزیز شرح حدیث می فرماید که می نویسد
دربیان این خبر که انهن یغلبن العاقل ویغلبهن الجاهل
بدرستی زنان غالب شوند بر مرد عاقل وایشانرا غالب شود مرد
جاهل مهر و رقت وصف انسانی بود محبت وشفقت وصف
انسانی باشد خشم و شهوت وصف حیوانی بود این وصفها صفت جاهلانست
چون چشم دل ایشان کشاده نشده است تا پرتو حسن در مرآیای
مظاهر خلایق مشاهده توانند کرد واز سر تحقیق توانند گفت
پرتو حقست آن معشوق نیست یعنی جمال زن پرتو خداست نه معشوقه
خالق است آن گوییا مخلوق نیست کانه خالقست آن معشوق نیست
پس هر که عارفست مشاهده جمال حق را در جمیع مظاهر خلقیه
می کند وان محبت بنسبت با او از قبیل تجلیات اسم ظاهر باشد
ولهذا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود حبب الی من
دنیاکم ثلث النساء والطیب وقرة عینی فی الصلوة شعر
فکل جمیل حسنه من جمالها • معار له بل حسن کل ملیحة •
تسلیم کردن مرد خود را بیت بنزد عقل هر داننده هست
معنی این مصراع پیش هر یکیک عقلی فابنده وار در که با گردنده
گردانند هست معنی این پیش کی دو نیکی ابله دونده جی وار در مرد
زان گفتن پشیمان شد چنان مرسومست گز عوانی ساعت مرد عوان
حرف یا مصدریه است یعنی چنانکه ظالم پشیمان میشود چو از ظلم کرده

در زمان مردن درین تنبیه است که هر که بزن ظلم کند از زمره ظالمان شود و آخر
پشیمان گردد گفت خصم جان جان چون آمدم یعنی زن که جان جانان منست من
او را چگونه خصم شدم بر سر جان من لگدها چون زدم سر جان من چرا لگد
وانرا چرا رنجانیدم درین تنبیه است که نفس معشوق جانست و جفا
بمعشوق جفا بجانست چون قضا آید فرو پوشد بصر یعنی مرا نیز
درین آزار خاطر رضا نبود اما قضا بران رفت و مرا رفع قضا ممکن نبود تا
نداند عقل ما پا را ز سر در بعض نسخ گفت اذا جاء القضاء عمی البصر یعنی
رسول الله صلی الله علیه وسلم این حدیث را فرمود چون قضا بگذشت
خود را می خورد یعنی آدمی را نابینا کند که از وی خطا صادر
شود پس از گذشتن قضا آن آدمی خود را می خورد و پشیمان می شود
پرده بدرید گریبان می درد گریبانرا چاک کند چون خدمت مولانا قدس سره
در هر مرتبه بقصه و پند اشارت می کند و باز بحکایت عودت کند درین قصه
نیز چند بار بدین اشارت کرد و باز بقصه شروع نمود و درین محل نیز چون
برخی از حصه بیان کردی باز بقصه آمد مرد گفت ای زن پشیمان میشوم
یعنی اعرابی زنش را گفت ای زن من پشیمان می شوم گر بدم کافر
مسلمان می شوم اگر کافر بوده ام مسلمان می شوم عادت خدمت مولانا
اینست که چون حکایت عاشقی آورد معشوق نیاز کند خود که عاشق است و معشوق
او خداست بدان انتقال کند لاجرم درین محل بتضرع خدا انتقال نمود کفر و
آن عاشق آن کبریا که تابع وطالب آن کبریای حضرت که گرا خواهد
توفیق کند و هر کرا خواهد ضلال دهد جز او یاری نیست حضرت
خدا در سوره بنی اسرائیل فرمود ومن یهدی الله فهو المهتد ومن یضلل
فلن تجد لهم اولیاء من دون الله ونحشرهم یوم القیمة عمیا وبکما وصما
زیرا آیات قدرت ندیده بودند وسخن حق نگفته ونشنیده بودند

مس و نقره بنده آن کیمیا نحاس و سیم بنده ان کیمیای حضرتست
همچون فرعون و موسی در بیان که سلطان المحققین تحقیق می‌فرماید
موسی و فرعون معنی راهی موسی علیه السلام و فرعون علیه ما یستحق
معنی حقیقی و مقصود اصلی که خداست بنده اند ظاهرا آن ره دارد و این بی
رهی ظاهرا آن ره دارد و این بی رهی و فرعون بی راهست و ازان
جهت که انسان را قابلیت مظهریت جمیع اسماست اگر سلطنت اسمی در وظاهر
باشد اما از تجلی اسما و صفات دیگر بی نصیب نیست پس مظهر تجلی
جمال را چاشنی از شراب جلال چشانند و محل سطوات جلال را پرتوی
از نور جمال رسانند و لهذا می فرماید روز موسی پیش حق نالان شده
یعنی موسی علیه السلام آشکاره در همه وقت تضرع و نیاز کننده
بود نیمشب فرعون هم گریان بده فرعون هم در خلوت خود فریاد و
زاری کننده بودی کین چه غلست ای خدا بر گردنم ازین ضلالت
چه بندست ای خدا بر گردنم ورنه غل باشد که گوید من منم اگر غل نباشد
کسی نگوید که من منم حضرت خدا در سورهٔ رعد فرمود اولئک الذین
کفروا بربهم واولئک الاغلال فی اعناقهم واولئک اصحاب النار
هم فیها خالدون آن گروه آنانند که ایشان بگرویدند بخداوند خود
وآن گروه اند که غلها در گردنهای ایشانست یعنی مقید اند با غلال
ضلال و ایشان را امید خلاصی نیست وآن گروه ملازمان آتش و دوزخ اند
ایشان در ان آتش جاوید انند زانکه موسی را منور کرده زان
ارادت و مشیت که موسی را منور کرده مر مرا آشفته زان مکدر
کرده مرا نیز ازان مکدر و بی نور کرده و در سورهٔ ابراهیم فرمود
یضل الله من یشاء ویهدی من یشاء وهو العزیز الحکیم پس گمراه کرداند
خدای تعالی هر که را خواهد یعنی فرو گذارد تا گمراه شود و راه نماید هر که را

خواهد یعنی توفیق دهد تا راه یابد و او ست در حکم خود غالب راستکار
که اضلال و هدایت او بر وجه حکمتست بیت گشتی گر نبودی دلدار ما
چه کوشش نمودی دل زار ما زانکه موسی را تو مه رو کرده ازانکه موسی را
تو ماه رو و نورانی کرده ماه جانم را سیه رو کرده و منخسف کرده اما غبار
و استکبار فرعون و استعداد آن اقتضا کرده بود که مظهر اضلال شود
بهتر از ماهی نبود استاره ام یعنی ستارهٔ طالعم از ماه تابان روشن تر
نیست چون ماه را خسوفست و گاه انجلا و گاه صعود ست و گاه نزول و گاه
افول و گاه کمالست و گاه محاق و گاه مقابله است و گاه احتراق ستاره
طالع مرا نیز بتقدیر علیم و عزیز گاه شرفست و گاه بال و گاه فراقست
و گاه وصال لاجرم چون خسوف آمد چه باشد چاره ام یعنی دفع آن نمی
توانم نوبتم گر رب و سلطان می زنند باین نام و صدا مرا نامدار کنند
مه گرفت و خلق پنگان می زنند بر طاس چوب می زنند یعنی چون ماه را
خسوف واقع می شود خلق طاس می زنند که هر کس بداند نور
مه رفته است و سیه رو گشته است من که مخلوق عاجزم خدایی را
نمی شایم مرا رب و سلطان گفتن همچون طاس زدن و مرا رسوی
کردن و رو سیاهی مرا نمودنست زخم طاس آن ربی الاعلای من
حضرت خدا در سورهٔ النازعات حکایت حال فرعون می کند که
فحشر فنادی فقال انا ربکم الاعلی پس جمع کرد قوم خود را و ندا
کرد مر ایشان را بنفس خود پس گفت منم پروردگار بزرگتر شما اما در خلوت
می گفت خواجه تاشانیم اما تیشه ات من و موسی بنده یک خواجه
ایم یعنی هر دو بندهٔ تو ایم اما تیشهٔ قدرت تو می شکافد شاخ را
در بیشه ات و شق میکند شاخ را در بیشهٔ مکونات باز شاخی را
موصل میکند یعنی تیشهٔ باغبان قدرت شاخی را در بیشه می برد

وشاخی را با دیگر موصل کرداند تا ان یکی را در آتش قهر سوزند و آنکه
آن ثمرات رحمت سازند شاخ دیگر را معطل میکند ان بتیشهٔ
قدرت چنین کند تا ان شاخ معطل را طعمهٔ آتش کنند یعنی چنانکه باغبان در
درختان تصرف می کند که بعضی را ببعض موصل میکند تا ازو ثمرات
پیدا شود و بعضی را می برد و هیزم می کند که در آتش اندازد همچنان باغبان
قدرت وصنعت ارادت بکافر و فاسق شاخ ایمان و صلاح موصل
می کند که از ایمان وطاعت و ثمرات عبادات بوجود اید و کاهی منظهر
ضلال می کند که از ایمان وطاعت بکفر و ضلالت افتند و اهل نار
شود شاخ را بر تیشه دستی مست نی سؤال وجوابست هیچ شاخ از
دست تیشه جنبانی پس مرا نیز از تصرف خدا اخلاص نیست و دفع آن امر نی
حق آن قدرت که ان تیشه تراست بحق آن قدرت که این قدرت ترا حاصل است
از کرم کن این کژیها را تو راست و مرا اصلاح کن و بدایت بده این
بیت از تتمهٔ کلام سابق است واز سخن حضرت مولاناست قدس الله سره
باز با خود گفت فرعون ای عجب یعنی فرعون در حال خود تعجب می کرد
و می گفت من نه در یاربنا ام جمله شب معنی این مصراع بر نه کی اینی یاربنا
ده و کلمهٔ دوکلی شب معنی مراد استفهام انکاریست یعنی من در
هرشب یاربنا می گویم و مناجات می کنم در نهان خاکی و موزون
می شوم در خلوت اهل تضرع و قابل قبول حق می شوم چون بموسی
می رسم چون می شوم با وجود چندین مسکنت و سرافکندگی و تضرع
و بندگی در ملاقات موسی حال بر من متغیر گردد و من متکبر می شوم همانا
موسی محکیست که قلب باسره من ازو ظاهر شود رنگ زر قلب
ده تو می شود یعنی زر که قلب باشد و انرا طلا رنگ کرده باشند
اگرچه آن رنگ بران زر مضاعف و بسیار باشد پس آتش چون

سیه روی شود و قلبی او پیدا می شود و من نیز زر قلب اندوده ام موسی
آتش است چون من بآن می رسم پیش او قلبی من پیدا شود که دعوت او را قبول نمیکنم
باز نظر بالای کند و می گوید نی که قلب و قالبم در حکم اوست معنی این
مصراع بر نه کی بنم قلبم و هم قالبم اینک حکمش دکلمهٔ در استفهام انکاریست یعنی
قلب و قالب من در تصرف و ارادت حق است لحظهٔ مغزم کند یک
لحظه پوست یک وقت مرا مغز و زنده کند یک دم قشر و پوست سبز
گردم چونکه گوید کشت باش سبز و طری شوم چونکه مرا گوید زرع باش یعنی
چون ظهور اسم هادی باشد براه راست می شوم زرد گردم چونکه گوید
زشت باش پژمرده و زرد شوم چونکه مرا گوید زشت و قبیح باش یعنی ظهور
اسم مضل باشد بر ضلال می شوم لحظهٔ ماهم کند یکدم سیاه یک لحظه
مرا ماه کند و منور سازد و یک دم سیاه و بی نور خود چه باشد غیر این
کار اله یعنی این عمل کار خداست که تصرف در قلوب مقدور مخلوق
نیست و لهذا رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود اللهم یا مقلب
القلوب ثبت قلبی علی دینک لاجرم پیش چوگانهای حکم کن فکان
پیش چوگانهای قضا و قدر و مشیت الهیه می دویم اندر مکان و لامکان
همچون گوی میروم بهرجا در میدان درین محل شبههٔ قویست آن شبهه
اینست که موسی و فرعون چون از یک گوهر آفریده بودند و در عالم الهیه
متحد بودند چرا درین عالم اختلاف و خلاف واقع شد ندخدمت مولانا
قدس سره این شبهه را حل میکند و بوجه رمز سخن می گوید اما در تحقیق حل شبهه
بتفصیل حاجتست لاجرم اولا بدانکه حالیا چون سلطنت اسم ظاهر ست کثرت
پیداست و وحدت مستور وان یکی نزدیک وان یکی دور وطراز خلعت
این ان الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور و داغ پیشانی ان
والذین کفروا اولیاؤهم الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات

بیت آفتابی در هزاران آبگینه تافته • پس برنگ هر یکی تابی عیان انداخته
چون صور آبگینها از میان برخیزد بی رنگی و یکانگی اصلی که در نور آفتاب بود بظهور
آید با وجود آبگینها قایمست اتحاد نیست و کثرت اعداد باقیست زیرا که اگر
ده آبگینه برنگ رنگ باشند اگرچه نور برنگ لون نماید اما آبگینها یکی
نشوند و رنگ اصلی که بی رنگی است ظهور نیابد چنانکه انبیا و رسل اگرچه
برنگ رنگ بر آمده اند از روی رسالت که لا نفرق بین احد من رسله
اما بحسب اختلاف درجات و قدر قابلیات تمام این تنسیخ شریعت آن قیام
نماید و آن بنفی طریقه این قایل شود تا از روی استعداد مراتب
و درجات ایشان بظهور پیوندد که تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض الآیه
و چون سلطنت اسم باطن ظاهر شود وحدت از جلابیب اشکال و صور روی
نماید بی رنگی صرف پیدا آید آبگینهای مختلف از میان برخیزد اختلاف
الوان متلاشی شود رنگ بی رنگی نور ظهور پذیرد تقابل صوری اضمحلال
یابد موسی با عیسی همراز شود موسی و فرعون هم آواز گردد چنانکه
سلطان المحققین می فرماید چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد چون اطلاق
لباس تقیید پوشید و جانها بظروف ابدان حلول و تعلق کرد
موسئی با موسئی در جنگ شد اختلاف پیدا گشت چون بی رنگی
رسی کان داشتی چون باطلاق رسی که آن در تو بود موسی و فرعون
دارند آشتی و ترک خلاف کنند گر ترا آید برین نکته سؤال
اگر ترا آید رنگ کی خالی بود از قیل و قال یعنی این مقیدات از بحث
و جدال خالی نیستند این عجب کین رنگ از بی رنگ خاست سؤال اینست که
این مقیدات از آن مطلق پیدا است پس چون اصل رنگها بی رنگیست
چرا رنگها پیدا شود رنگ با بی رنگ چون در جنگ خاست یعنی فرع
با اصل چگونه در خلاف شد اصل روغن ز آب افزون می شود

یعنی

تمثیل معقول بمحسوس می گویم
روغن از آب حاصل شود عاقبت با آب ضد چون می شود آخر با آب چرا
ضد گردد لاجرم خلاف رنگ با بی رنگ برین مثالست چونکه روغن را
ز آب سرشته اند و آمیخته اند آب با روغن چرا ضد گشته اند یعنی اصل
روغن آبست اما در میان ایشان تضادست چون گل از خارست و
خار از گل چرا این مثال دیگر است هر دو در جنگند و اندر ماجرا و در خلاف
و نزاع یا نه جنگست این برای حکمتست یا خود کویم مخالفت فرع اصل نیست
و خلاف امر اعتباریست که ملاحظه آن متضمن حکمتی است و اثر اخذا می دارد
همچو جنگ خرفروشان صنعتست که در صورت جنگ دارند برای مصلحت
و حقیقت یک حکمت آن باشد که چون حضرت خدا باسما متخالفه و صفات
متضاده متصف است مثل الهادی و المضل و الغفار و القهار و النافع
و الضار و الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و غیر ذلک لاجرم هر اسم
و صفت مظهری اقتضا می کند تا مرآت هر اسم و صفت متحقق شود و لهذا
اختلافات واقع شد یا نه اینست و نه آن حیرانیست جواب ثالث است
می گویم سر این معلوم نیست از آنکه کار خدا محل حیرتست گنج
باید جست این ویرانه است یعنی گنج اسرار وحدت و کنز مخفی حضرت را
در ویرانه حیرت و در خرابی صورت باید جست نه در نتایج عقل و وهم
بمنزله عمارتهاست که گنج نیستی در عمارتهای هستی نتوان یافت بیت
گر مراد خویش خواهی نامرادی پیشه کن • من مراد خویش را در نامرادی یافتم
آنچه تو گنجش توهم می کنی این عالم مشاهد را و فهم خود را گنج تو گم کنی و طالب
او شوی زان توهم گنج را گم می کنی و ضایع می کنی لاجرم آنکه عمر و
فکر ابد نیا و ماسوی صرف کند و جمع کند آخر از این گنج دور شود و از گنج حقیقی محروم
خسر الدنیا و الآخرة در حق او متحقق شود چون عمارت دان تو وهم و رایها

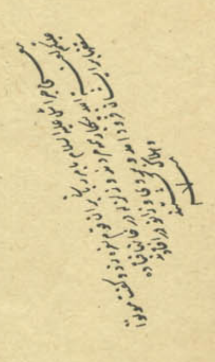
وهم و رایهای عقول همچون عمارتست در نزد اصحاب طریقت نبت را
از هستها ننگی بود اهل فنا از اهل دنیا عار دارند که اغلب اهل هوا و آز
دنیا از دو جهان محروم بمانند لاجرم اگر از ایشان عار کنند شاید نی که
مست از نیستی فریاد کرد یعنی اهل دنیا از اهل فنا فریاد نمی کنند
بلکه امر بر عکس است چنانکه می فرماید بلکه نیست آن هست را واداد کرد معنی
این مصراع ترکی بلکه اول یوق اول واری کنده دن کروایلدی تو مگو که
من گریزانم ز نیست واز فنا و از اهل عبا بلکه او از تو گریزانست بیت
فانی و اهل عبا از تو گریزانست بیت باز ظاهر امیخواندت او سوی خود
بفتح خا خواندن می باید وز درون می راندت با چوب رد ظاهرا اگر چه ترا بسوی
خواند ولیکن در باطن می راند نعلهای باژگونه است ای سلیم نعل بستم منعکس است
ای ساده دل آنها ان نعلها را تو راست نهاده پنداری این معنی را سلمان
استعمال کرده است بیت از سم ابلش نشانی یافتم رفتم ز پی
گفت سلمان نعل این مرکب دگرگون بسته اند نفرت فرعون می دان از کلیم
لفظ از کلیم صلهٔ نفرت است مراد اینست که این تنافر در مابین ایشان
نعل دگرگون بستن است که نفرت از موسی است نه از فرعون پس
ز دفع خاطر اهل کمال استشهاد و استدلال درین مقام بوجه
اخرست و حصه اینست که آنکسان که میل رباب کمال و محبت اهل حال ندارند
سبب اینست که خاطر شریف اهل کمال ایشانرا دفع می کند جان
فرعونان بماند اندر ضلال و مردود شدند سرکشی از بندگان ذو الجلال
تو پنداری که از بنج کی بندگان حق یعنی از اولیا سر زا کشی
و عظمت ورزی و حال آنکه خاطر شریف ایشان ملتفت بجانب تو نیست
بلکه دلهای ایشان از هر طرف نزاد می کنند چنانکه می فرماید
انکه دارند از وجود تو ملال پس تراز دکنند کو اسیر و سغبهٔ

انانیت که آن مرتبهٔ حیوانی اسیر و مغلوب درجهٔ انسانیت سغبه
چون حیوان شناسد شناسد شغل کیا همچون حیوان مغلوب شناس ان انسانی را ای بزرگ
یعنی عوام الناس مغلوب اولیاست که هر کرا می خواهند بخود می کشند
و هر کرا که نخواهند رد کنند اما قبول ایشان علامت قبول حضرت خداست
بلکه نی اشارت ان حضرت نمی کنند بنغ خود خواند احمد در رشاد
و نمودن ره راست جمله عالم را بخوان قل یا عباد تو این آیت را
بخوان نابدانی و لفظ جمله مفعول لفظ خواندست یعنی رسول الله
صلی الله علیه وسلم بامر ملک علام همه خلق عالم را بنده خود خواند
چنانکه در سورهٔ زمر فرموده قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا
تقنطوا من رحمة الله پس هر کس که بندهٔ مخلص خدا باشد خلق عالم بلکه شاهان
او را گدا شوند نک جهان در شب بمانده میخ دوز کی مخلصش منتظر
موقوف خورشید و روز یعنی این جهان در ظلمات کفر و جهل و تقلید و
فسق و عناد سخت بماندست تا که آفتاب حقیقی ظهور نکند و تا نور مبدأ
او خود ننماید این جهان ظلمانی نورانی نگردد یعنی دل مردم نور ایمان و
صفای عرفان نیابد آن نور الهی بواسطهٔ مردی پیدا شود که بحکم
لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی قلب عبدی المؤمن التقی النقی
در درون او حضرت خدا قرار کرده باشد و بدانکه بعض انسان کامل
از روی ظاهر اگر چه مجموعهٔ مختصرست اما متن مجموعهٔ عالم است پس از
روی صورت اگر چه عالم صغیرست و از روی معنی عالم کبیر
اینت خورشید نهان در ذره این تر افتابست در یک ذره پنهان شده
یعنی اهل کمال همچون خورشیدست نهان در یک ذره یا آفتاب
حقیقی در یک جسم ضعیف که مانند ذره است پنهان شده است
شیر نر در پوستین بترهٔ یا همچون شیر نرست در پوستین یک بره

یا حضرت قهار و صاحب جلال در مرد یک صورت بشریه پوشیده است
پنهان گشته یا دریای وحدت خود را در قطرهٔ جسم ضعیف انسانی
نهان کرده است یا برین که همین منه در اشتباه یعنی پس باید که
در هر ذره بچشم حقارت نظر کنی و تیغ کین بر هر بره نکشی و دیرانه
پای بر سر کان ننهی و قدح هر شب سیاهی ننمایی • مست
منکر بدان که ذره بصورت محقر است • از انکه در بر او مهر انور است •
گر بظاهر تست سیه هیچ باک نیست • چون در پناه بدر منیر است و
دارد هزار فخر برنگ سیاه خویش • خال سیه که بر رخ معشوق دلبر است •
اشتباهی و کمانی در دره یعنی اگر در دانستن مرد کامل حق
و در شناختن شخص فاضل در درون طالب اشتباه و ظن واقع
شود بد نیست بلکه رحمت حق است بهره نمولن برای قلاوزوم مرشد
یعنی کسی را که از بهر ارشاد و شیخی اختیار خواهی کردی باید که در
تفحص حال او اهتمام کنی لاجرم این اشتباه مذموم نیست مذموم
آنست که هر کس را بچشم حقارت نظر کنی پس باید که بحقارت صورت
هر کس را نظر نکنی و از عظمت او غافل نباشی که در ان یک تن صد هزار
عالم مدرج است از برای آب چون خصمش شدند از بهر آب چون
خصم ان ناقهٔ صالح شدند این قوم نان کور و آب کور ایشان بدند
لفظ کور در دو جا بکاف عربیست یعنی ایشان نابینای نان و آب
بودند که نان حقیقی و آب حقیقی را که ثواب آخرتست و طاعت
خدا ندانستند یا نان و آب دنیا ایشان را کور کرده بود اگر لفظ کور
در دو جا بکاف فارسی باشد و نان و آب ندارند خود آب و نان قبر
شدند ناقهٔ الله آب خورد از جوی و میغ ناقهٔ صالح که ناقة الله است آب
خورد از نهر و سحاب آب حق را داشتند از حق دریغ آن قوم آب حق را

از حق دریغ داشتند از انکه از ناقهٔ او دریغ داشتند تا بران امت
زحکم مرگ و درد وا اسباب هلاک ناقه آمد و سقیا نا چه کرد
بحکم ناقه و سقیاها ای اتقوا ناقة الله و سقیاها انتر حضرت خدا و آب
دادن او چه کار کرد شحنهٔ قهر خدا از ایشان بجست فاعل جست شحنه
و مفعولش خونبهای شترست خونبهای اشتری شهری درست
لاجرم خونبهای یک اشتر هلاک قوم شهری شد درست نان
تعلق کرد با جسمی آلم یعنی تعلق دادن حضرت آلو روح ولی را که پرتو
نور خداست بجسم از برای ازالت ظلمات و پشت و پناه شدن جمع
موجودات است چنانکه می فرماید تا که گرد جمله عالم را پناه که بقبول
نصیحت و فعل طاعت ارشاد می کند و بحکم و ما کان الله لیعذبهم
و انت فیهم از بهر شرف او حضرت خدا خلق را از بلا نگاه دارد در بعض
نسخ این بیت واقع است کس نیابد بر دل ایشان ظفر بر صدف
آید ضرر نی بر گهر بر صدف تن آید ضرر نه بر گوهر جان ناقه جسم ولی را
بنده باش و مطیع فرمانش شو تا شوی با روح صالح خواجه تاش
همچو او بندهٔ خاص خدا شوی لاجرم شنیدن پند اولیا و دیدن
فعل انبیا سبب صلاح و فلاح شود و باعث طاعت خدا و اطاعت
مولا گردد خدمت مولانا قدس سره پس از گفتن پند و معرفت حکایت کرد
در سوم گردد همه رو ها سیاه در سوم گردد همه رویهای شما سیاه
درین رنگها تنبیه انست برانکه می باید که مردمان پیش از انکه علامت مرگ
پیدا شود توبه کنند و بطاعت کوشند که روزی آید که رنگ روی
زرد شود از بیماری و سرخ شود از اضطراب احتضار و نزع جان و
سیاه گردد بدیدن دوزخ و عذاب آن لاجرم ایمان و توبه مقبول
نمی شود در ان زمان که قهر و عذاب آید چنانکه قوم صالح را آمد در نبی

آورد جبرئیل امین در قران جبرئیل آورد شرح این زانو زدن را جاثمین
چنانکه خدا در سورهٔ اعراف فرمود فاخذتهم الرجفة فاصبحوا فی دارهم
جاثمین پس از ین خدمت مولانا ترغیب کند در مجلس زانو زدن راکه
می کوید زانو اندم زن که تعلیم کنند علم و دین را وز چنین زانو زدن
بهمت کنند واز چنین هلاک کشتن و بر زانو نشستن و ازان روز که
یوم تزل الاقدام است تراترسانند چون خدمت مولانا هند
فرمود باز بحکایت عودت نمود منتظر کشتند زخم قهر را وعذاب
الهی را قهر آمد نیست کرد آن شهر را که همه هلاک شد ندای که در
خود علامت مرک بینی چنانکه قوم صالح دیدند زود توبه و انابت کن
وطاعت وعبادت والا از مرک خلاص نیست اینما تکونوا ایدرکم الموت
لاجرم بحکم کل نفس ذائقة الموت همه کس مرده خواهند بود صالح
این بشنید وکریه ساز کرد شروع در کریه کرد نوحه بر نوحه کران
اغاز کرد فریاد را بر فریاد کنندکان بنیاد کرد یعنی بر قوم خود نالان و
کریان شد بدانکه معنی مرک انسانرا سلب کردنست از اموالش
بنزع کردن از ین عالم بعالم دیکر که این را مناسبت ندارد چون چیزی را در
دنیا تعلق بسیارش باشد تحسر او زیاده باشد لاجرم بحکم تموتون
کما تعیشون چون تعلق او در حیات بدنیا باشد مرک او بران شود کسی که
تعلق او بخدا باشد مرک او بذکر خدا باشد پس مرد را باید که در حیات
بحق باشد نه بباطل کفت ای قومی بباطل زیسته این قوم را خطاب کرد
وکفت ای قوم بباطل عیش کرده وز شما من پیش حق بکریسته وشکایت
کرده این خطاب پس از مردن ای قوم همچون خطاب رسول الله است
صلی الله علیه و سلم پس از کشتن کافران در غزای بدر کفت انا
وجدنا ما وعدنا ربنا حقا فهل وجدتم ما وعد ربکم حقا روایت کنند که



چون کفار در جنک بدر کشته کشتند و مقتولان در قلیب انداخته شدی
رسول الله صلی الله علیه و سلم امد و بر ایشان قایم کشت کفت قد وجدنا
ربنا حقا فهل وجدتم ما وعد ربکم حقا عمر رضی الله عنه کفت چرا سخن کوی
یا رسول الله آن اجساد را که ارواح ندارد رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود والذی نفس محمد بیده ما انتم باسمع لما اقول منهم لکن لا یجیبون
این نص است که جان شقی باقی باشد و بعذاب کرفتار بکفت ای
رو بخود کرد و نوحه کرد صالح علیه السلام رو بخود کرد و بخویش خطاب کرد
وکفت ای نوحه و فریاد کننده نوحه ات را می نیرزند آن نفر
این قوم بنوحه تو لایق نیند لاجرم ای که حال امم سابقه را می شنوی
وبحکم قیروا فی الارض کیف کان عاقبة المکذبین سر کذشت ایشانرا
می بینی بحال خود نظر می کنی که حال تو کد است وجزاء تو در یوم جزا
چون خواهد شد وکلام انبیا در اصول دین یکیست وحال دیکران
معیار حال تست بوی تطبیق کن و قصه پیشینیان را همین قصه بدان بلکه
از قصه ایشان حصه بردار واشتراک تو در ظلم بایشان ببین پس از مردن
تدبیر خویش کن ولهذا می فرماید کز مخوان ای راستخواننده ببین
ای قاری قران مبین کیف آسی خلف قوم ظالمین چنانکه در سورهٔ
اعراف فرمود فتولی عنهم وقال یا قوم لقد ابلغتکم رسالات ربی
ونصحت لکم فکیف آسی علی قوم کافرین مراد سلطان العارفین این
چون این آیت در حق شعیب وقوم اوست وان آیت که در حق صالح وثمود است
اینست فتولی عنهم وقال یا قوم لقد ابلغتکم رسالة ربی ونصحت لکم
ولکن لا تحبون الناصحین اما لا نفرق بین احد من رسله همه پیغمبران در دعوت
یکیست وبموجب فاعتبروا یا اولی الابصار از پیشینیان عبرت کیرند
واکرچه ایشان از جهت کفر استحقاق عذاب داشتند تو از بهر

ظلم استحقاق آن داری اکر بجای کافرین ظالمین ملاحظه کنی حال خود را
مشاهده کنی بر زبان زهر همچون مارشان که بزبان آزار کردندی بردم
دندان سکسار از شان لغت حلیمی سکسار را چنین بیان کرد که بر مخلوقدر ایت
باشلوایت اغ‌ لوغول بوزلوجی قللوطکوز آزولوفیس فولا قلوبوزلری
صارو کوده لری چوبت زنکنده قالون جبزبره سنده اولور پیر
خسر دیجمله کشته پیر خر ابشان خرنده پرنی نیم پر خ شده از دیای حشم
وکوش سمدکر واز تقلید و اتباع یکدکر اکرچه عقل با بکار کریه برنی حاجت
وکشف ستر کریه می خواست در جواب می کفت کریه بر آنست که چندین
قابلیات و استعدادات را ضایع کذاشتند واز وسوسه شیطان و نفس
پروای پر عقل نداشتند پس تا انکه ترک شهوت نکنند و پند پیر را بکوش یار اند
هرچه کنند بتقلید فاسقان کنند و روی پیر عقل را با نهند بسبب نام و ناموس
یکدیکر ترک سنت و جماعت کنند و طریق حق را سالک نشوند از بهشت و ز
یزدان بنده کان یعنی انبیا و اولیا و صالحان تا نماید شان آن قعر
پرورد کان لا جرم فعل طاعت امارت سعادتست و عمل معصیت
علامة شقاوت پس نیکان ازین علامت بدان ازامی انشد اکرچه
الکنون اختلاط دارند امتزاج نمی کنند و فردا الحکم وامتازوا الیوم
ایها المجرمون وبموجب فریق فی الجنة وفریق فی السعیر ممتاز شوند
وخدمت مولانا قدس الله سره از بهر تحقیق این معنی فرماید در معنی
مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان فرو کذاشت دو دریا یکی
خوش و شیرین و یکی شور و تلخ تا با مرا و بیکدکر رسند یعنی بحر فارس
و روم را که یکی تلخ و یکی شیرین است با یکدیکر ملاقی کردد در محیط و میان
این دو آب پرده‌ئی نه زوبین و نه سنکین و نه آهنین بلکه بفرمان
رب العالمین درمیان هردو حاجزیست که افزونی نمی جویند بر یکدکر

یعنی آب تلخ بشیرین نیامیزد و همچنین حق تعالی از اهل بهشت طائفه برای
تفرج اهل دوزخ باز اهل نار و اهل نور با همدیکر ملاقی شوند با حجاب معنوی
بی حجاب صوری پس معنی آیت سوره رحمن نزد اهل معنی از لسبت
و نزد اهل باطن ثانی یکی خوش چنانکه خدمت مولانا می فرماید اهل
نار و خلد را بین هم دکان و متقارن درمیانشان برزخ لا یبغیان
درمیان ایشان حایل است که نیامیزند لا جرم کسی که اهل نارست
مایل فاسقان و کفارست نه مایل ابرار بلکه از جهت دل از وی در فرارست
وانکسی که اهل بهشتست مایل انبیا و اولیا و اخیارست نه مایل اشرار
و اشرار اکرچه همسایه ویست پس بحکم انت مع من احببت یوم القیمة
هر کس با کسی محشور کردد که او را دوست می دارد همچنانکه عقد در دز
و شبه چنانکه در قلاده لولو و خرمهره مختلط چون مهمان
یکشبه منتظم شده است اما اتصال کلی نیست پس دنیا کاروانسرای
شبیه است که چندین مردمان درینجا مهمانند اما همه بیک راه و بیک جانب
میروند لا جرم صالحان همراهند که بسوی بهشت روند و طالحان رفیق اند که
بجانب دوزخ می روند دلیل همراه موافقت عملست بحر را نیمش
شیرین چون شکر تفسیر آیتست طعم شیرین رنک روشن چون قمر یعنی چون
قمری که در پس طائفه انبیا و اولیا و زمره صلحا و اتقیا سخن شیرین و کلام
الهی کویند و در پی یکدیکر پویند تا ببهشت رسند بیت
هر کرا شیرین بود دلبر • عاقبت منزلش بود در کلزار
نیم دیکر تلخ همچون زهر مار طعم تلخ و رنک مظلم قیر وار
طعمش تلخ و رنکش سیاه همچون زفت یعنی زاو جماعت اشقیا و
اشرار و فرقه اهل فساد و طغا سخن تلخ و کلام شیطانی کویند و هر یکی
دیکری را جویند تا بدوزخ می رسند بیت هر کرا همرهش غراب بود

عاقبت منزلش خراب بود هردو برهم می زنند اختلاط موج هردو واز
اهل نار واز اهل خلد برهم می زنند از زیر وبالا بر مثال آب دریا
موج موج چنانکه این دو دریا موج زنانند اما اتصال قلبی و میل درونی بدان
اجسام بحکم الجنس الی الجنس یمیل صالحان بصالحان میل دارند نه بفاسقان
صورت برهم زدن از جسم تنگ یعنی مثال صورت برهم زدن از جسم
تنگ این دو بحر صورت برهم زدنست از جسم تنگ اختلاط جانها
در صلح و جنگ یعنی صورت برهم زدن این دو بحر چون صورت
برهم زدن امواج صلح و جنگ است از جسم تنگ که این دو وصف که
در یک جان جمع می شود و ضد یکدیگرست پس ازین موج جنگ را بیان کند
وان دگر را در بدن رسوا کند پس از تمام خوردن داند که ان طعام زهر
ناکست که اثر او در بدنش ظاهر گردد وان دگر را در حدث سوزش دهد
دیگری را در زمان دفع فضلات داند که مقعد او را می سوزد در
دمندش مهلت اندر قعر گور اگر عذاب قبر نکنند در گور نیز نداند لابد آن
پیدا شود یوم النشور یعنی آنکه نادان تر در هنگام نشور داند
مقصود ازین اینست که عاقلان و کاملان لذت و شهوات را و هوا
و معصیت را از ابتدا دانند و احتراز کنند اناانکه از ایشان در فهم
کم باشند پس از چشیدن زود بدانند و استغفار کنند و انانکه از ایشان
ناقص باشند پس از مدتی می دانند و الحاصل مراتب انتباه مردم
متفاوتست و زمان انابت و استغفار متراخی بعضی در آخر عمر دریابد
و انابت کند باری این نیز خالی از سود نیست مشکل آنست پس از مردن
و بعد از مبتلا گشتن دریابد بیت تدبیر خود امروز کن ای خواجه که فردا
هر چند که فریاد کنی سود ندارد بهر آنش فرمود حق عز و جل
منقول فرمود اول مصراع آخرست سورة الانعام در مذکر اجل

هو الذی خلقکم من طین ثم قضی اجلا و اجل مسمی عنده چون زمان اجل
معلوم نیست بحکم عجلوا بالتوبة قبل الموت در توبه و انابت و رجوع بحضرت
استعجال می باید و زاد سفر و اعمال آخرت مهیا ساختن می شاید که
پس از موت پشیمانی سود ندارد عمر رضی الله عنه گفت حاسبوا قبل ان
تحاسبوا آب حیوان خوان مخوان این را سخن زیرا این سخن حیات
آخرت دهد و از موت حقیقی که عذاب آخرتست برهاند روح نو
در تن حرف کهن سخن من اگرچه همچون تن کهنه است اما نو در تن
کهنه جان نو و معنی جدید بین چون توانستی که بظاهر شیرینی فریفته
نباید شد فهم بتلخی ظاهر نیز نومید نباید بود که شاید مهر انرا بیرون
کشد پس مبتدی را در اول سلوک ترک لذات و فراغ شهوات
و عبادت بسیار و ریاضت بی شمار می باید نه منتهی را و لهذا می
فرماید در مقامی هست هم این زهر مار مرسوست باخر مصراع از
تصاریف خدای خوشگوار یعنی نکته اینست که در مقامی این زهر مار
خوشگوارست از تغیرات و تصرفات خدا یعنی لذات تن مبتدی را
مضرست اما کامل را ضرر نکند مثلا کثرت اکل سالک را در ابتدا حال
گناهیست عظیم که مورث شهوت باشد و منتهی را نافع است که سبب
توانا باشد عبادت حکایت اکابر یاران روایت کردند که خواجه معتبر از شهر
تبریز در خان شکر فروشان نزول کرده بود مگر روزی از خواجگان
شهر قونیه پرسید که درین شهر از مشایخ و علما کبار کیانند که
بزیارت ایشان مشرف شویم و از موائد فوائد ایشان مستفید
که مقصود عارفان از زحمات اسفار و مطالعه اسفار دریافتن حضور
علمای کبار و مشایخ ابرارست نه آنکه محض تجارت و اکتساب اسباب
کنند گفتند درین شهر مشایخ کرام و علمای عظام بسیارند اما شیخ

الاسلام و محدث الانام شیخ صدرالدین است که در جمیع
علوم عدیم المثل است خواجگان شهر باو بزیارت شیخ صدرالدین
روانه شدند و قریب دویست دیناری از ارمغانهای عجیب و تحفهای
غریب باهم بردند چون خواجه تبریزی بر در شیخ رسید بسا خدم
و حشم و حجاب و بواب دید ازین حال انفعال نمود و ملول گشت که
من بزیارت امیر آمدم یا بدیدن فقیر گفتند شیخ را این معنی زیان نمی کند
که او نفس کامل دارد چنانکه حلوا طبیب را زیان ندارد اما رنجور و محرور
مزاج را زیان دارد پس باکرام تمام درآمده و از شیخ همتی التماس
کرده و از زیانهای متواتر خود شکایت کرد و گفت در وقت حولان
حول وجه زکات را بارباب حاجات می رسانم و بوسع طاقت صدقات
دریغ نمی دارم اما سبب زیانمندی خود را نمی دانم که از کجاست
چندانکه نیاز می نمود شیخ باو ملتفت نشد همچنان ملول مراجعت
کردند دوم روز باز از خواجگان سوال کرد که عزیزی دیگر نیست که
از صحبت او توان برخوردار شدن و بمقصود رسیدن گفتند آنجا
مردی و شهسواری که تو میطلبی سلطان العارفین و قطب المحققین
خدمت مولانا جلال الدین است که ترک لذت ما سوی الله کرده و کان
دو کون را پشت پای زده روز و شب بعبادة الله مشغول گشته است
و در تقریر مواعظ و معارف بحر محیط معاینست خواجه تبریزی بتشفع
تمام لابهای عظیم نمود که مرا بخدمت او دلالت کنید که مجرد از استماع حال
او در باطن سروری سرزد خواجه چند او را بسوی مدرسه سلطان
العارفین رهبری کردند و مبلغ پنجاه دینار زر در کنار دستار
بسته باهم بردند چون بمدرسه السلطان درآمدند سلطان را در صحن
خانه مدرسه تنها یافتند که غرق مطالعه کتب گشته خواجگان سر نهادند و بیخود شدند

و خواجه تبریزی از یک نظر مبارک مولانا بی عقل گشت بسیار گریست
مولانا فرمود که پنجاه دینار تو در محل قبول افتاد و بیشتر از آن دویست
دینار است که تلف شد و حق تعالی میخواست که بر تو آفتی و قضایی که بقهر نشسته
آن قضا را بدین صحبت بخشید و از آن آفت رهیدی [illegible]
که بعد الیوم دیگر زیانمند نشوی و عذر مافات را خواسته آید
خواجه مسکین از آن نفس مشکین حیران گشته شادان شد بعد از آن
فرمود که سبب زیانمندی تو آن بود که روزی در فرنگستان
مغرب در محله می رفتی و درویشی در شکل فرنگ از اولیاء کبار بود
بر سر چارسویی خفته بود در هنگام گذر بر روی خیو انداختی و از
نفرت نمودی دل مبارک آن عزیز از تو رنجید پس برو و او را خشنود
کن و از وی حلالی بخواه و هم سلام ما بوی برسان خواجه بیچاره
ازین اشاره سراسیمه شد حضرت مولانا قدس سره فرمود میخواهی که او را
این ساعت مشاهده کنی نگاه کن دست مبارک بر دیوار زد دری از
دیوار گشوده شد خواجه دید آن مرد در فرنگستان در چارسویی
که خفته بود خواجه در حال جامها را چاک زد و از آن مستی دیوانه وار بیرون
آمد عزیمت نمود چون بدان دیار رسید و در آن محله بطلب آن مرد می گشت
در همان جایگه که بودی نموده بودند او را خفته دید از دور فرود
و درویش فرنگ گفت که چه کنم که آن سلطان نمی گذارد و الا می خواستم که
خود را او قوت خدا را بتو بنمایم اکنون نزدیک بیا خواجه را در کنار گرفت
و بر رویش بوسها داد و گفت نگاه کن تا شیخم و خداوندگارم ببین
و مشاهده کنی خواجه نگاه کرد بدید که حضرت مولانا قدس سره غرق سماع
گشته درین دو بیت ذوقها میکند بیت ملکیست او را زفت و خوش هر گونه که میخواهی
خواهی عقیق و لعل شو خواهی کلوخ و سنگ شو

گر مؤمنی می جویید ور کافری می شویید • این گو برو صدیق شو وانگه برو افرنگ شو
و چون بمبارکی آن خواجه باز وصول یافت سلام فرنگ را رسانید فی
نهایه اسباب باصحاب ایثار کرد و در قونیه مسکن ساخت و از جمله
عاشقان مخلص شد گرچه آنجا او گزند جان بود در مقامی آن شهر
ضرر جانها باشد یعنی در ابتداء حال چون بدینجا در رسد درمان بود چون
باین مقام برسد درمان باشد یعنی در انتهاء حال مثلا در ابتداء حال و پیش از
کمال سخنی خطاست و در حق کمال و اهل حال رواست چنانکه بعض اولیا سخنان
بی ادبانه گفتند مقبول حضرت گشت حکایت سلطان ولد
روزی حضرت مولانا را گفت بعض اولیاء چنین سخنان گفته اند که سبب
هلاک ایشان شد مثلا حسین المنصور انا الحق گفت کشتند اما شما
سخنان می گویید و سلاطین و امرا و اهل دنیا را طعنه می زنید کسی را از بهر
شما مجال مقال نیست حضرت مولانا قدس سره جواب فرمود که
ایشان عاشقان خدا بودند معشوق عاشق را هر گونه جفائی کند
اما ما معشوق حضرت خداییم پس عاشق معشوق خود را نگاه می دارد
لاجرم حال کاملان برتر از آنست باز در خم او شود تلخ و حرام
آن آب غوره و آب انگور در خم تلخ و حرامست از آنکه باده خاصیت
در مقام سرکگی نعم الادام رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود
نعم الادام الخل و روی عن رسول الله صلی الله علیه و سلم خیر خلکم
خل خمرکم لاجرم حال مبتدی چون حال منتهی نیست در معنی
لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر یعنی رسول الله صلی الله علیه و سلم
تا در طریق بود گاه صحو دست می داد و گاهی سکر گاهی محو پس در
اوان محو از سکر استغفار می کرد و در سکر از صحو کما قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم انه لیغان علی قلبی و انی لاستغفر الله فی کل یوم

فی کل یوم سبعین مرة و این جمیع احوال پیش از بقا بعد الفنا و تمکن در مقعد صدق
کبریا و وصول بی اتصال و انفصال بحضرت عندیت احدیت که واذا افنوا بقوا
فهم ملوک فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر اشارتست بدان اگرچه حسنات ابرار
آما سیئات مقربین لاجرم رسول الله صلی الله علیه و سلم از آن استغفار
می کرد و حق تعالی از مغفرت آن خبر داد که لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما
تأخر و این تفاوت مقامات و اختلاف درجات پیش از وصول است اما
بعد از وصول و کشف تمام ترجیح مقامی بر مقامی دیگر نتوان کرد از آنکه توحید
و فنی تمام می شود که سالک در بدایت از پرده خلق دیده بود و از آن اعراض
کرده وجه حق را در آن مشاهده سازد و قبول کند پس تا در راه هست
بیمارست چون واصل شد طبیب گشت اغیار در نظر او مستهلک باشند و یار
منجلی گردد تا گوید رباعی آنچه در پیش خلق اغیارست •
در بر عاشقان همه یارست • دوست را کی شناسد آن احول
تا بقید صور گرفتارست • پس چون فتح مبین که اشارتست
بوصول بی اتصال و انفصال بحضرت عندیت احدیت حاصل شد گناه
مقدم که نظر کردنست بمقامات و درجات عالیه در عروج و گناه
متأخر که رجوع است از همان منازل و مقامات بعالم شهادت بسفر ثالث
از برای رسانیدن ناقصان و قلاوزی ایشان بحضرت حق در سفر رابع
همه مغفور باشد و زیان ندارد چنانکه می فرماید گر ولی زهری خورد
نوش شود اگر ولی زهر خورد انگبین گردد از آنکه کمال یافته
و عین تریاق شده است ور خورد طالب سیه هوشی شود و قساوة دل
دهد چنانکه سلیمان علیه السلام کامل بود بار سلطنت کشیدن را
توانست و سلطنت او را ضرر نکرد دیگران همچون مریدان مبتدی تحمل بار
سلطنت نمی کنند از آن جهت سلیمان علیه السلام بار گران را از آنی ندا

رب هب لی از سلیمان آمده است که حق تعالی در سورهٔ صاد حکایت کند
قال رب اغفر لی وهب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی که مده غیر مرا آن
ملک و دستا سلطنت و قدرت تو مکن با غیر من این لطف و جود
تفسیر آیت است این حسد را ماند اما آن نبود این سخن بحسب الظاهر حسد را
مشابه است اما حسد نبود بیان تفسیر آیت آنست که حضرت الهی جل ذکره
از سلیمان علیه السلام خبر می دهد که ای پروردگار من مرا بیامرز و مرا
ملکی بده و احسان و کرامت کن که غیر من هیچ احدی را آن ملک لایق نباشد
و آن ملک را غیر من نباید و درین آیت شبهه وارد می شود که حسد بر انبیا
روا نیست و این قول ظاهرا مشابه حسدست اکنون حضرت مولانا
قدس سره در جواب می گوید که ارباب ایالت و اصحاب جلالت
می دانند که مملکت پروری و معدلت گستری امر عظیم است از آنکه
پادشاه تا اول جوارح و اعضا و نفس و دل و حواس ظاهره و باطنه را که
رعایای حقیقی اوست در قید فرمان شرع نکشد بحق پادشاهی عالم قیام
نتواند نمود چه آن نیابت و خلافت حق است و از آن معظم تر کاری
نیست چنانکه رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود ان افضل عباد الله
یوم القیمة منزلة امام عادل رفیق یعنی فاضلترین بندگان در حضرت
باری از روی منزلت در روز قیامت سلطان عادل مهربانست
و حق تعالی اطاعت پادشاه را با طاعت خویش و رسول الله صلی الله
علیه و سلم در یک سلک کشیده که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی
الامر منکم و این سلطنت خاص همه کس را حاصلست چنانکه رسول الله
صلی الله علیه و سلم فرمود کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته یعنی
شما شبانان قوم خویش و نگهبانان رعیت خود دید و سرانجام روز قیامت
شما را از امور رعیت و صلاح و فساد کار ایشان سؤال کنند

تا حدی که اگر یک تن مجرد باشد که هیچ آفریده در تحت طاعت و قید
متابعت او نبود اعضا و جوارح او رعیت او باشند او را از اعضا
و جوارح سوال کنند لاجرم سلیمان علیه السلام از جهت مشاهدهٔ
کمال صعوبت مملکت داری شفقت و مرحمت بر دیگران دامن جان گرفت
و این باری که خود بر داشت بر دیگری وا نداشت چنانکه ارباب
ذوق سلیم را لفظ لا ینبغی لاحد من بعدی منبی ازین معنیست چنانکه
می فرماید نکتهٔ لا ینبغی می خوان بجان یعنی اشارتست بآن که کسی را
قوت و قدرت عدل و انصاف من نباشد او را همچون سلطنت
من سلطنت کلی مده سر من بعدی ز بخل او مدان از بخل سلیمان
مدان بلکه مرادش آنست که کسی که در قوت سلطنت از من پست باشد
و ازین سلطنت عاجز باشد او را این سلطنت مده تا ببلای ابتلا
نشود پس این ملک عظیم را که رعایت حق و خطر جسیم است بکسی مده که
فروتر از من باشد از جهت کمال عدل و سخا اما کسی که بدین کمال آراسته
باشد او را با من معیت است لاجرم دعای سلیمان علیه السلام
از بخل نبود بهم سر با بهم سر با بهم دین. بهم سر و جان و ایمانست
قال رسول الله صلی الله علیه و سلم انکم ستحرصون علی الامارة
و انها ستکون ندامة یوم القیمة فنعم المرضعة و بئست الفاطمة یعنی
امارت نیک شیر دهنده است که چندین لذات عاجله و مرادات
نفسانیه می آرد و بد شیر برنده است که از لذات آخرت
و منافع باقیه محروم کند امتحانی نیست ما را مثل این تجربه نیست
ما را همچون سلطنت و دولت که حقوق و رعایت کردن و با از و
فراغت کردن کاریست مشکل با چنان قوت که او را بود هم
با چنان قوت که سلیمان را بود هم موج آن ملکش فرو می بست دم

موج دریای ملک سلیمان نفس او را فرو بست که با وجود علو همت و کمال
قدرت در مشاهدهٔ صافنات وقت نماز دیگر از دست داده بود و
بتفحص حسن بلقیس در افتاده و در سورهٔ صاد مذکورست اذ عرض علیه
بالعشی الصافنات الجیاد فقال انی احببت حب الخیر عن ذکر ربی
حتی توارت بالحجاب ردوها علی فطفق مسحا بالسوق والاعناق او
نباشد بعد او باشد یعنی آنکس که از این کمال می دهی او بعد من نباشد
بلکه با من باشد از آنکه مراد از بعدیت بعدیت زمانیه نیست بلکه بعدیت
رتبیه است خود یعنی چه بود منم بی مدعی یعنی چیست بلکه او منم نی خصم
از آنکه آدمی عبارت از صفات او ست نه از گوشت واستخوان
و پوست در شرح این از آنجهت تفصیل واقع شد که خدمت
مولانا قدس سره شرح این فرض داشته است چنانکه می فرماید
شرح این فرض است گفتن لیک من شرح کلام سلیمان و بیان احوال سلطنت
و امارت فرض است لفظ لیک من مرهونست و بدانکه سلطنت و امارت
و دولت و مکنت در دنیا نیک نماید اما در آخرت حسرت و ندامت
اما کسی که با این حکومت گرفتار باشد از دو کار لازمست یکی آنکه عدل
کند و در رعایت رعیت اهتمام نماید حضرت مولانا در تفصیل این
مقام اقدام باز داشت و گفت من باز می گردم بقصهٔ مرد و زن
رجوع می کنم بحکایت مرد اعرابی و زنش و ماجرای مرد و زن را مخلصی
و خلاصی از بیانش باز می جوید درون مخلصی یعنی دل
شیخ حسام الدین می جوید که سبب تالیف کتاب مثنوی او بود
بدانکه در بدایت داستان تنبیه بتقدیم رسیده بود که عرب
از عقل است و جفت او عبارت از نفس اکنون خدمت مولا
تصریح بدان معنی میکند ماجرای مرد و زن افتاد نقل بطرتو حکایت

گفته شد نیک بایستست بهر نیک و بد این دو ضروری که نفس و عقل است
درین دار دنیا و یاد گرم روز و شب در جنگ و اندر ماجرا یعنی نفس و عقل در
جنگ اند دایما پس چنانکه آن زن شوی خود را در حالت شب تقاضا می کرد و طلب
مال و کسب دنیا ترغیب می نمود نفس نیز عقل را ترویج دنیا می کند و تقاضا
می نماید در تن خاکی و خانهٔ افلاکی اما تقاضاهای نفس شب و روز ست مقصود
بشب زن همی خواهد هویج خانقاه وان هویج را تفسیر کند یعنی آب روی
و نان و خوان و جاه یعنی نفس دایم عزت و جاه و عظمت و دستگاه
طلب می کند در لفظ خانقاه تنبیه است که صوفیان خانقاه نشین را نفس
بدین انجمن تقاضا می کند و تکلیف که عوام را کند شیخ شروانی
گفته آخر ما یخرج من رؤس الصدیقین حب الجاه شیخ سعید فرغانی
گفته است که مراد ازین سخن جاه عند الله است که تشوق است بحصول مقام
شفاعت نه جاه عند الخلق که وصول باول مقام طریقت موقوف بترک آن جاه است
گرچه سر قصه این دانه است و دام اگرچه سر و حصهٔ قصه این عقل و نفس است
اما صورت قصه شنو اکنون تمام صورت قصه را تمام نیز بگویم گوش دار
والحاصل هر چند مراد ایراد صورت قصها ایماست بحصها اما تمامی قصص
می باید شنیدن زیرا صورت را در طریق اظهار معنی اثرها ست و شجرهٔ صور را
از حقایق و معانی ثمرها ست بیان معنوی وافی نیست چنانکه در باب ایمان
بی اقرار و اعمال مجرد اعتقاد کافی نیست گر بیان معنوی کافی شدی
اگر تصدیق و اعتقاد قلبی کافی شدی در باب ایمان یعنی خلق عالم عاطل
و باطل بدی یعنی اقرار و عمل صالح بجوارح لازم نبودی گر
محبت فکرت و معنیستی همان عمل قلب و اعتقاد بدل کافی بودی صورت
روزه و نماز نیستی ایمان لازم نبودی لاجرم چون کسی دعوی محبت
حضرت خدا می کند می باید که اثر و نشان محبت می نماید و لا می باید که

رضاء حضرت حق جوید و سعی کند که حضرت خدا او را دوست دارد پس قوی
از معاصی باید و کار نیکو گذاردن و حضرت خدا فرموده ان الله یحب التوابین
و یحب المتطهرین و باز فرمود قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله پس آثار
لازم مست شاهدت که راست باشد که دروغ یعنی اگر عمل با خلاص باشد
شاهد صدق است بر محبت خدا و اگر با ریا باشد شاهد دروغست مستی
از می و کای از دوغ اگر باده عشق الهی باشد مست حقیقی است اگر دوغ
خورد و مستی نماید مست مجازیست پس اظهار مستی از دوغ چون طاعت
ریاییست حسن را تمیز دانی چون شود و چگونه باشد اگر حسن نظر
بنور الله بود بحکم حدیث شریف اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله بنور
خدا ناظر باشد اگر کسی را دیده بنور الهی مکحل نبود استدلال بر محبت از
اسباب می تواند کرد چنانکه قائل می فرماید و در اثر بنود سبب هم
مظهر یعنی پیدا کننده محبت است همچو خویشی کز محبت مخبر است همچو
قرابت که از محبت خبر دهنده است لاجرم از قرابت استدلال
بر محبت توان کرد پس در کسی که تجرد و صفا و ترک ماسوی و اتحاد با انبیا و اولیا
و انقطاع از هوا باشد مناسبت او بحضرت خدا و جنسیت او با انبیا و اولیا
باشد لاجرم استدلال بر محبت توان کرد مست تفصیلات تا کرد تمام
بدانکه محبت میل جمیل حقیقی است عز شانه بجمال خود ش جمعا و تفصیلا و ان
یا از مقام جمع بود بجمع و ان شهود جمال او ست در مرات ذات
تو بتوسط کاینات رباعی معشوق که کس سر جمالش نشناخت
در ملک ازل لوای خوبی افراخت • بی طاس سپهر بود و بی مهره مهر
خود با خود نرد محبت می باخت • و یا از جمع بتفصیل چنانکه ان ذات
یگانه در مظاهر بی حد مشاهده لمعات جمال خود و مطالعه کمال خود می فرماید رباعی
جانان که دمی عشق نزد با همه کس • کس را نرسد بدامنش دست هوس

مرات شهود او ست ذرات وجود • با صورت خود عشق همی بازد و بس
یا از تفصیل بتفصیل چنانکه اکثر افراد انسانی عکس جمال مطلق را در مرایای تفاصیل
آثار مشاهده می کنند و ایشان جمال مقید را ایل را مقصود کلی دانند
و بلذت وصال خود رسند و بمحنت فراق دردمند گردند رباعی
ای از حسن تو کرده در جلوها پرده • صد عاشق و معشوق بدید آورده
بر بوی تو لیلی دل مجنون برده • وز شوق تو وامق غم عذرا خورده
و یا از تفصیل بجمع چنانکه بعضی از خواص رخت فکرت از کارخانه افعال و آثار
بیرون برده اند و خرق حجب و استار شئون و صفات که مبادی افعال
و آثار ند کرده متعلق همم و قبله گاه توجهات ایشان جز ذات معانی
و صفات رفیع الدرجات او دیگری نیست • رباعی •
بیرون ز حد و کرانست دلم • برتر ز احاطه جهانست دلم
فارغ ز تقابل جهانست دلم • مرات تجلیات ذاتست دلم
گرچه شد معنی درین صورت پدید یعنی درین صورت قصه پیدا شد
صورت از معنی قریبست و بعید یعنی بعضی قریب و بعضی بعیدست و در
قصه فواید دیگرست لاجرم اگرچه صورت و معنی را با همدیگر خویشی
اما در درجه قرب و بعد متفاوتند چنانکه نضارت بوستان دلالت
بر آب می کند اگرچه از روی ماهیت بعد دارند و لهذا فاضل می فرماید
در دلالت همچو آبند و درخت که تازگی درخت بر آب دلالت میکند
همچنان بعضی صورتها بر بعض حصها دلالت می کند چون بماهیت دوری
دور ند سخت اگر بماهیت نظر کنی سرد و مناسبت ندارند زانکه درخت
نباتست و آب جماد و آن مرکبست و این بسیط مرد گفت اکنون
اکنون گذشتم از خلاف حکم داری تیغ برکش از غلاف اگر مرا قتل بکنی مخالفت
نمی کنم و درین تنبیه است که عقل گاهی مطیع نفس می شود تا بقتل او راضی

کردد یعنی او را اطاعت می کند چنانکه بتیغ شهوت کشته می شود و نقل
عذاب آخرت می شود که مرگ حقیقی اوست اما حضرت خدا را مخالفت می کند
باوجود که متابعت باو می بایست کرد هرچه گویی من ترا فرمان برم
و مطیع توام در بد و نیک آمد آن نشکرم نظر بتیغ و ضر نمی کنم درین بیت آنکه
عقل گاهی بمراد نفس راضی می شود اما قضاء حضرت خدا را رضا نمی دهد
باوجود که رضای کلی بقضای او می بایست کرد در وجود تو شوم من
منعدم و بی وجود چون محبم حب یعمی و یصم چنانکه گفته اند حبک
الشیء یعمی و یصم دوستی تو بچیزی کور و کر کند که عیب او را نمی بینی و اگر
کسی عیب او را می گوید نمی شنوی درین تنبیه است که عقل عاشق نفس است
گاهی باشد که در وجود او بی وجود می شود و بدی او را نمی بیند و دعوی عشق حق
تعالی می کند اما قضای او را نمی دهد تسلیم کل نمی کند در سه گز قالب که
دادش وانمود معنی این مصراع بترکی اوج ارشون قالبده که آدمه ویردی
وکوستردی یعنی قالب اندک که آدم را آن خدا داد و دران قالب خدا نمود
هرچه در الواح و در ارواح بود هر چیز که در الواح و در ارواح بود از علوم و اسرار
یعنی بحق خدایی که عالم ستر و خفی است و از خاک تیره آفریننده
آدم صفی است هرچه در الواح و ارواح بود در سه گز قالب انسانی وانمود
و آدم را تعلیم اسما کرد و در بحر ایجاد تو خلیفه را که درین آیت مذکورست
واذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة چنین بیان کرد از خلقت
که از موجودات و جمیع مکونات باسرهم خلیفه جز او نمی تواند بود زیرا
او مجمع غرایب و منبع رغایب غیبیه و شهادت است و خلاصه
عوالم جسمانیه و روحانیه با اوست و جامع حقایق علویه و سفلیه همراه او
گفت پیغامبر که حق فرموده است رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود
من نگنجم هیچ در بالا و پست اشارتست بحدیث قدسی لا یسعنی ارضی

[illegible] رسول الله [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible]

امت مرحوم زان رو خواندمان ازین جهت امت مرحومه خوند ما را **آن رسول حق و صادق در بیان** رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود امتی امة مرحومة یعنی امت من امت مرحومه است بدان معنی که بعد امم سالفه و قرون ماضیه بدنیا آمدند و آثار قهر الهی بر گرگان متمرد مشاهده کردند و از حال ایشان عبرت گرفتند و پند و نصیحت پذیرفتند پس اگرچه بصورت آخرند اما بمعنی سابق باشند که نحن الآخرون السابقون و عاقل را می باید که بحکم من تمسک بسنتی خود را از امت گرداند و بموجب التائب من الذنب کمن لا ذنب له پس از گرفتار شدن از گناه توبه گوید **استخوان و پشم آن گرگان عیان** بحکم فسیروا فی الارض فانظروا کیف کان عاقبة المکذبین یعنی آثار امم سابقه را بنگر **بنگرید و پند گیرید ای مهان** ای بزرگان زیرا بحکم وما ارسلناک الا رحمة للعالمین این امت را تعجیل عقوبت نباشد که با حسرت تاخیر کنند اما بموجب ان بطش ربک لشدید دیر می گیرد و سخت می گیرد پس لازمست پیش از مردن و گرفتار شدن تدبیر کار آخرت کنی و از آن معصیت که مشارکت امتهای پیشین داری رجوع کنی تا در روز آخرت یاران و اهل نیران نشوی **گفت نوح ای سرکشان من نه منم** از اوصاف بشریت منخلع شدم **من ز جان مردم بجانان می زیم** یعنی چون من از هستی موهوم خود گذشته ام بحکم تخلقوا باخلاق باوصاف الهیه متخلق گشته ام لاجرم بحکم من کان لله کان الله له زبان گویای من و گوش شنوای من دوست گیرای اوست و آزار من جز آزار او نیست **چون بمردم از حواس بو البشر** از اخلاق آدمیت **حق مرا شد سمع و ادراک و بصر** بموجب کنت سمعه و بصره همه حواس من حضرت خدا شد پس چون دل بهوای او فانی سازی و از همه هستی گذشته و از عوارض وجود باز رسته خود را همچو قلم بدست کاتب

بسیاری حقیقت کنت له سمعا و بصرا و یدا و لسانا بی یسمع و بی یبصر و بی
یبطش و بی ینطق محقق گردد **گر ز روی صورتش می ننگروی** اگر از روی صورت
آن روباه را تصدیق نمی کنی یعنی انبیا را در صورت بشریت می بینی و انکار
منظوریت الهیه می کنی **غرهٔ شیران از و می نشنوی** استفهام
انکاریست یعنی نعره و هیبت شیران از آن روباه می شنوی که
بیک نفس قهر و هلاک می کنند **گر نبودی نوح را از حق یدی** در بعض نسخ
گر نبودی نوح شیر سرمدی **پس جهانی را چرا بر هم زدی** چنانکه حضرت
خدا حکایت می کند و قال نوح رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا
چونکه خرمن پای عبرت او نداشت چونکه خرمن عاقبت عبرت آن آتش نداشت
یعنی خلق عالم اطاعت امرش و قبول دعوتش نکردند **او چنان شعله**
بر آن خرمن گماشت پس چنان شعله بر آن حواله کرد که همه را بسوخت و هلاک کرد **تو تمام کسب**
چون اینجا رسید معنی این مصراع بزرگی کو جرم او زلدی چون بود را به ابر
چون توانم کرد این سر را بدید قهر الهی دو قسمت یکی مرگ دوم سلب ایمان
که گاه بسبب گناه قهر الهی رسد که کشته گردد و گاهی بسبب گناهی خشم
پادشاهی رسد که مسلوب الایمان بمیرد العیاذ بالله لا جرم عاقل را می باید که
از بیم قهر دوم خالی نباشند و غم این خورد نه غم دنیا اما عجبست که مردمان
بزبان خود دعوی توکل و اخلاص می نمایند اما بدل انکار کنند و
توکل و اعتماد بر غیر کنند حضرت خدا خود عالم السر و الخفایاست **همچو آن**
روباه کم اشکم کنید تن پرور مشوید چنانکه آن روباه شکار را طمع نکرد شما
نیز همچو او طمع مکنید **پیش او روباه بازی کم کنید** و ترک حیله کنید
و با ادب شوید حضرت خلاق در سورهٔ طلاق فرموده و من یتق الله
یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب و من یتوکل علی الله فهو حسبه
و هر که بترسد از خدای تعالی و مرتکب مناهی نشود بدید آرد خدای تعالی برای او

بردن شدنی یعنی خلاص یابد از اندوه دنیا و آخرت و روزی دهد
وی را از آنجا که گمان نبرد و در شمار نیاورد و هر که توکل کند بر خدای تعالی رسنده است
او را در کفایت مهم **ذات او پاکست و سبحان وصف اوست** از آنکه این خبر حقیقی یعنی
حضرت خدا پاکست و سبحان صفت اوست و منزه است از مال و
نعمت و از خوردن و از پوشیدن **بی نیاز مست او ز نغز و مغز و پوست**
مستغنی است آن خدا از پاک و زبده و قشر و حضرت غفور در سورهٔ
نور فرموده وعد الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی
الارض کما استخلف الذین من قبلهم سبب نزول آیت آنست که مهاجران از
بیم کافران اکثر وقت سلاح با خود داشتندی با یکدیگر گفتندی آیا
روزی آید که خود را ایمن و مطمئن بینیم حق تعالی سوگند خورد و وعده کرد که
ایشان را خلیفه گرداند در زمین چنانکه بنی اسرائیل را در زمین مصر و شام
هر شکار و هر کراماتی که هست در جهان بحکم ان العزة لله جمیعا و للمؤمنین
از برای بندگان آن شه است جمیع شکار و کرامات نثار بندگان آن پاک
صفاتست آفریدن سعادت دارین از برای بندهٔ صاحب یقین است
آفریننده از آفرینش بی نیاز است حبذا دلی را که دین خدا بین او باز است
لا جرم در حضرت علام الغیوب که مطلع بر اسرار قلوبست دل از
افکار ناشایست نگاه باید داشت **آنکه دولت آفرید و دو سرا** ای خدا که
دولت را و دنیا و آخرت را آفرید **ملک و دولتها چه کار آید و را**
زیرا خالق را بمخلوق احتیاج نیست لا جرم بحکم ما ارید منهم من رزق
او از بندگان کسب مال نمی خواهد بلکه بموجب و ما خلقت الجن و الانس
الا لیعبدون خدمت میخواهد **پیش سبحان بس نگه دارید دل** ای مردان
تا نگردید از گمان بد خجل لا جرم دل را پیش عالم الضمایر نگاه
دارید و اعتماد بر سبب مکنید و رزق را از جست و جوی خود مدانید پس

آنکس که می داند که خدای تعالی هر چیز را می داند می باید که از خطرات ضمایر
و وسواس خواطر استحیا کند و خود را از معاصی نگاه دارد و از قهرش بترسد
کو ببیند سر فکر و جست و جو آن سبحان که می بیند سر فکر و طلب را زیرا که عالم
الاسرار و الافکار است همچو اندر شیر خالص تار مو چنانکه در لبن صاف
تار مو ظاهر و پیدا است لاجرم رزق را از سبب و کوشش پیدا شده
بلکه از مسبب الاسباب و مفتح الابواب بدانید اما ازین لازم نمی شود که
سبب را شکر نکنند بلکه بحکم من لم یشکر الناس لم یشکر الله شکر خلق
نیز گذاردن می باید چون شود جانش محک نقدها جان آنکس محک
نقدها باشد پس ببیند قلب را و قلب را دل صافی را و قلب ناسره
را چونکه احوال تو بنده کان خاص حضرت خدا را معلومست صحیح القلب را
قبول کند و قلب و ناسره را رد کنند خدا را خود همه احوال تو ظاهر است
صاف دل را بحکم آیت سوره شعرا یوم لا ینفع مال و لا بنون الا من اتی الله
بقلب سلیم دوست دارد لاجرم در حضرت او جز دل صافی سود ندارد
پس تصفیه قلب کردن می باید پادشاهان را چنان عادت بود که مشاهده
خوبی خویش کند این شنیده باشی ار یادت بود بحکم لقاء المحبوب شفاء
القلوب روی خوب صیقل جان و پاکی دلهاست چون روی خوب طالب
آینه است خوبان را ارمغان آینه آوردن می باید چنانکه یوسف را علیه السلام
دوستی بود آینه ارمغان آورد خدمت مولانا قدس سره
درین حکایت اشارت کند یاد داد ش جور اخوان و حسد ان یار یوسف را
علیه السلام یاد داد و پرسید که جور برادران و حسد ایشان گفت
کان زنجیر بود و ما اسد گفت ایشان از روی حسد زنجیر بودند و ما شیر
و بحکم الفاضل محسود حسد کردن ایشان دال بود بر فضل من
چنانکه زنجیر نهادن بر شیر دالست بر کمال شیر و بر پهلوانی او باز آن جان

وز خوبی آینه باشد روی خوب
صیقل جان آمد و تقوی القلوب

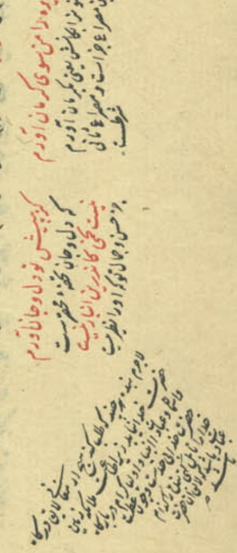
چونکه

چونکه محو عشق گشت بموجب هو تو اقبل ان تموتوا فانی گشت بعجب الزراع
آمد بعد کشت اشارتست بآن آیت کریمه که در سوره فتح است کزرع
اخرج شطأه فآزره فاستغلظ فاستوی علی سوقه یعجب الزراع این
مثل است تمثیل وی انست که حضرت پیغامبر صلی الله علیه و سلم و یاران او
رضی الله عنهم که باول دعوت اسلام ضعیف بود و هر چند بر آمد قوت گرفت
و سبب تعجب عالمیان شد همچنین اکنون اهل ریاضت و عبادتست اگرچه
اول ضعیف است اما آخر مشرف شود حق تعالی خلق را گوید بحشر
اکنون خبر داده است ارمغان کو از برای روز حشر پس ازین حضرت
مولانا بیان کند این معنی را باشارت کردن بآن آیت کریمه در سوره
انعامست و لقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم اول مرة و ترکتم ما خولناکم وراء
ظهورکم بدر رسیدی که آمدید برای حساب جز اینچنین تنها نه مال با شماست
نه فرزند نه خدم و حشم نه یار و مددکار نه شما را شفیعی در روز دین و نه
شما را ناصر و معین و نه عظمت و جلال و عزت و اقبال و نه افتخار بخیل و حشم
و نه اغترار باشیاء و خدم و نه حسن اعتقاد بر احسان من و نه لطف
انقیاد بفرمان من و آمدید چنانکه شما را آفریده بودم نخستین بار در رحم
مادر سر و پا برهنه و بگذاشتید آنچه داده بودیم شما را در دنیا یعنی آنچه عطا
بدان نازید گذاشتید از پس و پشت خود نه از پیش فرستادید و نه با خود
بداشتید یا امید باز گشتنتان نبود یا شما را آن امید نبود که باز بمن
بیایید وعده امروز باطلتان نمود یعنی یا امید باز گشتن نداشتید
یا وعده و وعید ما را باطل پنداشتید شو قلیل النوم مما یهجعون
اشارتست بآن آیت کریمه که در سوره و الذاریاتست بالاسحار
هم یستغفرون یعنی باهتمام تمام بتقدیم رسان تا در سلک آن متقیان منخرط
شوی که حضرت الهی در شان ایشان می فرماید که ان المتقین فی

جنات وعیون آخذین ما آتیهم ربهم انهم کانوا قبل ذلک محسنین یعنی
بدرستی که پرهیزکاران را آرامگاه و منزل سکون جنات و عیونست
یعنی بوستانها که مشتمل باشد بر آبهای روان در حالتی که گیرنده اند اجر را
پروردگار ایشان آماده ساخته و برای ایشان آورده است که کنه آن را
هیچ عقل در نیابد و این شرف و کرامات و الطاف و احسان در باره ایشان
بواسطه آنست که ایشان پیش از دخول جنت از اهل احسان بوده اند
لاجرم سزاوار احسان باشند که هل جزاء الاحسان الا الاحسان
و تفسیر تقوی و احسان ایشان می کند که کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون بوده اند
در اندکی از شب اینچه خواب کردندی یعنی ایشان آن طایفه اند که از
شب اندکی بخواب رفتندی و اکثر شب بعبادت مشغول شدندی
و بالاسحار هم یستغفرون بودند که در اسحار باستغفار مشغول شدندی
یعنی با وجود خواب اندک و طاعت بسیار چون طلیعه سحر ظاهر شدندی
استغفار کردندی بر آن وجه که گویا شب همه شب بارتکاب جرایم
اشتغال نموده اند یعنی بعمل خود معجب نبودندی و فی اموالهم حق
للسائل والمحروم و در اموال خویش خواهنده را و آن بهره را که از کسی
چیزی نخواهد و مردمان گمان برند که توانگرست و صدقه بوی ندهند حقی
لازم الادا دانستندی یعنی بهبیداری و شب زنده داری و طاعت
باری مغرور نشدندی و از طلب مغفرت باز نماندندی و با عبادات
بدنیه عبادت مالیه قرین ساختندی تا بدین واسطه آینه دل مجلی سازند
و از برای دیدار دوست ارمغانی که لایق اوست برند و درین عالم خرم
که تنگ تر از رحم است بصورت قیام لیل و استغفار اسحار و صیام
نهار و سایر عبادات پروردگار جنبشی کنند و بنشاه ثانیه از بن
تنگنای بفضای دلگشای ملکوت مندرج شوند که لن یلج فی ملکوت

السموات من لم یولد مرتین و در عرصه واسع که مواطن اقدام انبیا و اولیاست
جولان توانند کرد اگه ارض الله واسع گفته اند مرهونست عرصه
وان کابنیا در رفته اند چنانکه حضرت خدا در سوره زمر فرماید للذین احسنوا
فی هذه الدنیا حسنة وارض الله واسعة انما یوفی الصابرون اجرهم
بغیر حساب دل بگرد تنگ نان عرصه فراخ که در آن عرصه دلتنگی نباشد
اما درین عالم اگرچه فراخست دلتنگی باشد نخل تر انجا نگردد خشک شاخ
بلکه دایما بر نضارت و باطراوت باشد حاملی تو مر حواست را کنون
تا اکنون حواس خود را حاملی و حمالی کند و مانده می شوی و سرنگون معنی
این مصراع بزرگی چنکه و یورغن اولورسن و باشنی اشغه و زبون یعنی تا اکنون
حامل حواس بودی بعد ازین محمول گردی چنانکه انموذجی ازین حال در خواب
مشاهده می کنی که در حالت بیداری ظاهری که حامل حواس بودی از تعب
بجان می آمدی و در خواب با وجود سفرهای شایع و جولان عرصهای واسع
و مشاهده انواع موجودات و مطالعه اصناف مکنونات از نصب
و لغوب فراغت داری و از تعب و کروب برکناری چنانکه فاضل مفسر
چاشنی ای ان تو حال خواب را مرهونست بیش محمولی حال اولیا
لاجرم چون بعالم ملکوت برسی استراحت کنی چنانکه این حالت را در وقت
خواب معاینه می بینی و آنچنین بیرون آمدن از عالم حواس چاشنی است
از حال خواص و انسان بمنزله اصحاب کهف اند که انواع افعال که معبرست
بتقلیب ذات الیمین و ذات الشمال از ایشان بظهور می آید و ایشان را
بواسطه استغراق از ان افعال خبر نیست چنانکه می فرماید چون که
محمولی ای حامل فن خواب و ازین قیاس کن مانند کی رفت و شدی بی رنج و تاب که
حامل حواس و مشاغل دنیا نیند بلکه ایشان بعنایت خدا محمول اند اولیا
اصحاب کهف اند ای عنود اولیا همچون اصحاب کهف اند ای عناد کننده

بحکم من لم یذق لم یعرف این حال را ندیده انکار می کنی و نمیدانی که اولیا
همچو اصحاب کهف اند در قیام و در تقلب هم رقود چنانکه حضرت خدا در سورة
کهف فرماید وتحسبهم ایقاظا وهم رقود ونقلبهم ذات الیمین وذات
الشمال و بیداری تو ایشانرا بیداران زیرا که چشمهای ایشان باز بود
و حال آنکه ایشان خفتگانند و می گردانیم ایشانرا بدست راست
و بدست چپ در کشف الاسرار آورده که این حال نمودار کار اهل
طریقت چون بظاهر ایشان بنگری مینی جلوه کرند در میدان
اعمال و چون سر ایشانرا دریابی بدانی که از همه فارغند در بوستان
لطف ذو الجلال بباطن مست و بظاهر هشیار بمعنی بی کار و در صورت
در کار ظاهری با این وان در ساخته باطنی از جمله وا پرداخته
تا ببینی روی خوب خود درن درآن آینه ای تو چون خورشید شمع آسمان
ای که تو چون خورشید شمع آسمانی خلاصه کلام اینست که چون ارمغانرا
غرستیم می باید تا در محل قبول واقع شود مناسب چنان دیدم که آینه
مصفی چون نور سینه اهل صفا بدین جناب کبریا بیاورم تا چون در روی
نظر کنی و جمال با کمال خویش مشاهده نمایی چیزی در نظرت آید که
هرگز نظر آن ندیده باشی لاجرم ارمغانی مناسب صفای قلب و دل صفا
و اخلاص نیت است و در خبرست که اخلص العمل یکفیک القلیل منه
بزرگان گفته اند تصفیه قلب آنست که دل سالم باشد از استیلاء
شیطان و هوای نفس و پاک باشد از خصائل ذمیمه و مزین باشد
باخلاق حمیده و مهذب باشد بمشاهده جمال حق و جلال او
پس آن دل دلست که مذکور شد در کلام حضرت خدا یوم لا ینفع مال
ولا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم آینه هستی چه باشد نیستی
سؤال و جوابست آینه وجود حضرت خدا محو و فنای بنده است نیستی



گر تو ابله نیستی نیستی ابر گر تو احمق نیستی در بعض نسخ نیستی بگزین گر ابله
نیستی لاجرم عجب عمل و کبر علم نمی باید بلعم باعورا که از ثری تا علی می دید و اسما
می دانست و مستجاب الدعوه بود اما از دید خود مردود گشت که در حق او
وارد شد فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث و کلب اصحاب کهف در
صورت حقیر بود چون پی نیکان گرفت و کمی خود دانست از جمله اهل بهشت
گشت • بیت • سگ اصحاب کهف روزی چند •
پی نیکان گرفت و مردم شد • و همچنان ابلیس اکبر ملائکه بود چون
عجب و استکبار نمود لعین گشت آینه صافی نان خود گرسنه است
یعنی نان آینه صافی گرسنه است سوخته هم آینه آتش زنه است
سوخته برگی و آتش زنه چقمق نیستی و نقص هر جایی که خاست هستی کمی
هر جا که پیدا شد آینه خوبی جمله چیزهاست مثلا اگر کسی احتیاج بدرزی
بکس آینه درزی باشد که کمال درزی در او پیدا گردد و علی هذا القیاس
پس کسی که محتاج مغفرت و موهبت است آینه خوبی غفار وهاب گشت
چونکه جامه چست و دوزیده بود زیبا و تمام مخیط باشد مظهر فرهنگ
درزی چون شود جای پیدا شدن هنر درزی نگردد ناتراشیده همی
باید جذوع شاخها و چوبها تا درو گر اصل سازد یا فروع تا درودگر
و نجار اصل عمود سازد یا فروع سقف کند خواری دو سینی
مسهای بر ملا حقارت و ستی مسها بر جماعت مردمان گر نباشد
کی نماید کیمیا قدر کیمیا بس پیدا نشدی پس نی قدر آینه
کمال عزت کیمیاست لاجرم مرد را می باید که درد عصیان خود داند
و علاج و درمان خود کند که اول مرتبه توبه و انابت است پس از آن اشتغال
بعمل و طاعت و مجاهده و ریاضت پس هر که نقصان خود ببیند
کمال را مشاهده کند و در تکمیل خویش سعی کند چنانکه فاضل می فرماید

نقصها آیینهٔ وصف کمال یعنی آینهٔ صفت کمالست یعنی نقصان کمال را
آینه است وان حقارت آینهٔ عز و جلال حقارت و خواری آینهٔ عزت
و جلالست یعنی خواری عظمت و جلال را آینه است اگر مرد خدا ملاحظه
کند که اول نطفه بود آخر جیفه شود پس چون نقص خود ببیند جلال حضرت
خدا را داند و لهذا رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود من عرف
نفسه فقد عرف ربه یعنی من عرف نفسه بالتذلل عرف ربه بالتفضل و من عرف
نفسه بالتقصیر عرف ربه بالتوفیق و من عرف نفسه بالحقارة عرف ربه بالجلال
و من عرف نفسه بالفناء عرف ربه بالبقاء و هر که نقصان خود را از جهت
شدهٔ عصیان و کثرت معصیت و قلت عبادت داند کمال تقوی و فضل
عرفان و فضیلت کثرت عبادت را داند و هر که انحطاط منزل خویش داند
ارتفاع درجات انبیا و اولیا را داند زانکه ضد را ضد کند پیدا یقین
که الاشیاء تعرف باضدادها زانکه با سرکه پدید است انگبین قدر شیرینی
تلخ پیدا شود بدانکه بنده یا در معصیت است یا در طاعت اگر در معصیت است
نقصان خود دانستن و باستغفار تدبیر او کردن می باید و اگر در طاعت باشد
کدام طاعت است که لایق حضرت خدا باشد در آن نیز نقصان خویش
دانستن می باید و بآن مغرور شدن نمی شاید بلکه مرد را می باید که بحال خود عجب
نکند و با فعال خویش دلال نکند و بصفای حال مغرور نشود زیرا که
کار و مال را نمی داند لاجرم تواضع و کمی نمودن و در تحصیل کمال کوشیدن
می باید تا بکمال رسد و لهذا فاضل می فرماید هر که نقص خویش را دید و شناخت
و خود را کامل ندید اندر استکمال خود ده اسبه تاخت در طلب کمال خویش
ده اسبه تاخت و میدان برد پس نقصان خویش شناختن و آینهٔ هستی
مطلق از هستی پرداختن واسطهٔ نیل کمالاتست و رابطهٔ مصادفت
تجلیات و در خویشتن گمان بردن کمال سبب دوری از حضرت

ذوالجلال است چنانکه می فرماید علتی بدتر ز پندار کمال هیچ
مرض بدتر از گمان کمال نیست اندر جان تو ای ذو دلال ای اهل غنج و ناز پس ای
عامی تو که خود را در کمال ایمان و محل احسان می بینی هیچ نمیدانی که چندین
هزار عصیان داری و در مقابلهٔ هزار عصیان یک طاعت درست نداری
وای سالک تو خود را کامل و سالک واصل پنداری اما اگر در عبادت
خود بعین امعان نظر کنی خود را دانی که در طاعت و محبت کم از زنی
علت ابلیس انا خیر بدست مرض ابلیس این بود که آدم را سجده نکرد و در
جواب و خطاب و عتاب خدا گفت انا خیر خلقتنی من نار و خلقته من طین
وین مرض در نفس هر مخلوق هست این علت در نفس هر کس هست گرچه خود را
بس شکسته بیند او اگرچه خود را شکسته انگارد و ناقص شمارد اما حالت
این شکستگی بر بسته در هنگام امتحان پدید آید آب صافی دان و
سرگین زیر جو مثال آنکس آن جوست که آب صافی زبر و سرگین در زیر
باشد هر چند صاف نماید تا بشورانند کل و سرگین آلوده شود چنانکه فرما
هست پیر راه دان پر فطن مرسوفست باغهای نفس کل را جوی کن
باغهای نفس طین را جوی کن و پاک کننده یعنی تا جوی را از گل سیاه
پاک کننده صفای حقیقی در آب پیدا نباید و چون جوی خویشتن را پاک نتوا
پیری راه دان و پر فطن می باید تا جوی نفس و تن را جوی کن باشد
و لهذا گفته اند الصحبة افضل من الخلوة یعنی استماع کلام و پند
شیخ بهتر از خلوت و عزلتست و بدانکه عجب از جملهٔ صفات مهلکه است
لاجرم از آن اجتناب می باید کی تراشد تیغ دستهٔ خویش را یعنی این
مصراع بترکی بچی یونز و کسر قلج کند و صابنی رو بجراحی سپار این ریش را
پس امراض علت و جهالات دیده را ببری بنمای تا علاج بکند لاجرم در طریق حقیقی
رفیق شفیق و شیخ مشفق می باید حضرت خدا می فرماید یا ایها الذین

آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة و گفت یا ایها الذین امنوا کونوا
مع الصادقین و رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود اصحابی کالنجوم
بایهم اقتدیتم اهتدیتم لاجرم مقارنت صادقان و مفارقت بدان
از جملهٔ واجبات است بر سر هر ریشی جمع آمد مگس و ریش پوشیده شد
تا نبیند قبح ریش خویش کس یعنی ترا از ظلمت احوال و کدورت ضلال
بر هر عضوی هزار ریش پیش است اما چندان مگس آمال و اندیشه
و خیال جاه و مال بر سر هر ریش جمع شده که قباحت ریش در پیش نظر
نمی آید آن مگس اندیشه‌ها و آن مال تو آن مگس افکار فاسده و طول امل
ریش تو آن ظلمت احوال تو ریش تو تاریکی احوال و خصال ذمیمهٔ تو که در طول
امل و مال قباحت حال خود نمی بینی و فکر مآل نمیکنی لاجرم ترا مرشدی
می باید که علاج درد تو کند و می باید که باندک صحت مغرور نشوی زیرا
در نهد مرهم بر آن ریش تو پیر علاج و دوا کند آن زمان ساکن شود درد و نفیر
لاجرم کسی که پر مرض باشند پیش پیر روند آن پیر این را پند و تلقین توبه
و طاعت کند پس یابد صلاح و فلاح و نور و صحت یابد مرتد شد آن
کاتب وحی و آن آیت کریمه که پیش از رسول الله صلی الله
علیه و سلم بخواند این آیت است فتبارک الله احسن الخالقین این
حکایت که سلطان المحققین بیان کند در کتب تفاسیر مذکورست در تفسیر
سورهٔ انعام در بیان اذ قال اوحی الی و لم یوح الیه شیء خلاصهٔ قصه
اینست که وقتی سورهٔ مؤمنین نازل شد رسول الله صلی الله علیه و سلم
می خواند و این کاتب می نوشت و این آیت می خواند که ولقد خلقنا الانسان
من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة
علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشاناه
خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین چون بدینجا رسید آن

کاتب وحی پیش از رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت فتبارک الله
احسن الخالقین رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت بنویس هکذا انزل علی فاکتب
آن کاتب از این مغرور شد و مرتد گشت و بمکه لاحق شد و گویند که باز مسلمان
شد پیش از فتح مکه اما حضرت مولانا بر وجهی بیان کند که آن کاتب
مسلمان نشده باشد مراد مولانا آنست که از گردن زدن ارتداد او و سست
و دوخلش در کفر موت حقیقی مقصود ازین قصه آنست که آن کاتب وحی چون
رسول الله صلی الله علیه و سلم را قرین شد پرتو نور نبوت بروی منعکس شد
لاجرم آیت منزله پیش از خواندن رسول الله صلی الله علیه و سلم
بر دل وی ظاهر شد بدین مقدار مغرور گشت که خود را محل وحی پنداشت
همچون مسیلمهٔ کذاب و اسود عنسی چون خلاصهٔ قصه و حصه معلوم تو شد
پس ازین کلام حضرت مولانا را بشنو تا که ناموسش بپیش این و آن
مر همو نست نشکند بر بست این او را دهان تا که ناموس آن گستاخ
نشکند در پیش خلق و در نظر هر کس آن ناموس دهان او را ببست
یعنی آن کس دهان معذرت نگشود از ناموس و استغفار ننمود بزرگان
گفته اند هیچ گناهی بدتر ازین نیست که بنده خود را مقصر و مجرم نداند و در
اصلاح خود نباشد وجودک ذنب لا یقاس به ذنب گفت اغلالا
فهم به مقمحون چنانکه از حال امثال او حضرت خدا در سورهٔ یس خبر
می دهد انا جعلنا فی اعناقهم اغلالا فهی الی الاذقان فهم مقمحون وجعلنا من
بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون و ما کردیم از پیش
ایشان سدی و از پس ایشان سدی و بپوشیدیم ما ایشان را پس ایشان
نمی بینند یعنی حق را نمی بینند یا آن سد را نمی بینند میل خدمت مولانا با خبر
رنگ صحرا دارد آن سدی که خاست آن سد که حجاب حق است سبز و پر طراوت
و لطیف و با نضارت می نماید که زین للناس حب الشهوات

من النساء والبنین والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة او نمی داند که
آن شد قضاست انکس نمی داند که آن رنگ صحرا و زخارف دنیا شد قضا و حجاب
قضای خدا است شاهد تو شد روی شاهدست محبوب ظاهری و مجازی
تو شد روی شاهد حقیقی است مرشد تو شد گفت مرشدست راه نمای باطل
تو شد سخن مرشد حق و حجاب دلیل راه خدا است مصداق این کلام ملک
علام است در سورهٔ ملائکه یا ایها الناس ان وعد الله حق فلا تغرنکم
الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله الغرور شرح این ز سینه بیرون می جهد
عظمت مردمان و توغل عصیان و بسیاری سیأت و قلت طاعات را
شرح کردن از دل من بیرون می جهد و بیان انرا دل من میخواهد لیک
من ترسم که نومیدی دهد و شنوندگان مایوس شوند نی مشو نومید
خود را شاد کن نی نی بی امید و مایوس مشو بلکه شاد شو پیش آن فریاد
رس فریاد کن که عنایت خدا انرا هدایت کند و معاصی را بمغفرت
بپوشد که ای محب عفو ما را عفو کن اللهم انک عفو تحب العفو
فاعف عنا ای طبیب رنج ناسور کهن ای شفا کننده امراض
قلبیه و معالج جرح قدیم پندار وجود ما که ناسیست عظیم لطفی کن
و این کهنه زما درگذر عکس حکمت آن شقی را یاوه کرد عکس وحی آن کاتب را
ضایع کرد خود مبین تا بر نیارد از تو گرد خود بین مشو تا نیارد از
تو غبار را یعنی آن کاتب از پرتو رسول الله صلی الله علیه وسلم
پارهٔ نور یافت و بآن مغرور گشت و خود را محل وحی پنداشت
تو نیز چون با اهل الله مصاحبت کنی پارهٔ ضیا و نورانیت و تجلا
و روحانیت حاصل کنی آن حالت عکس اوست بان مغرور مشو
خود بینی مکن من غلام آنکه او در هر رباط منزلگاه خوش نداند و اصل
نداند بر سماط بر خوان پس متوجه حجاز باید که بمخرج هر رباط از

بار نماند یعنی کسی که از خانهٔ خود قصد کعبه کند انرا می باید که منزل بمنزل
قطع مسافه کند تا بکعبه برسد اگر کسی در منزلی و رباطی قرار گیرد بمقصد
نرسد لاجرم مقصود حقیقی که حضرت خدا است برسیدن او سالک
منازل و مراتب قطع می باید کرد پس سالک راه خدا را می باید که بمقامی از
مقامات و بمنزلی از درجات قرار نکند و همواره در سفر می باید تا بمقصود
حقیقی برسد جان جان چون واکشد پای را از جان جان جان یعنی اهل الله
چون پای را از جان واکشد و باز دارد چنانکه گفته اند تن را اعتبار نیست
بی جان و جان را اعتبار نیست بی عقل و عقل را اعتبار نیست بی علم
و علم را اعتبار نیست بی عمل و عمل را اعتبار نیست بی اخلاص
و اخلاص را اعتبار نیست بی صحبت و همت اهل اخلاص و اهل الله از انکه
چون ایشان پاک کنند جان چنان گردد که بی جان تن بدان جان چون مرده
شود خوب میدان لاجرم صحبت اهل الله موجب سعادت دنیا و آخرت
چنانکه حضرت خدا غفارست و ذو الجمال بهجبان قهارست و ذو الجلال والاکرام
بهانهٔ رحمت کند بهیچ صغیرهٔ عقاب کند و چنانکه ناطق را گواه ساخته
صامت را نیز ناطق و گواه گردانده اما ازین اسرار نهانی حکیمان یونانی را
خبر نیست چون بحکم تحدث اخبارها زمین از اخبار خویش اخبار کند و از
اطاعت مطیع و عصیان عاصی هر پارهٔ زمین که محل فعل چنین
واقع شده باشد خبر دهد و باداء شهادت قیام نماید فلسفی را که
از حواس اولیا بیگانه است و منکر چنین حاله است خجالت و لو تری
اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم خجالت پیش آید و معترف نطق جمادات
شود و لکن حصول این معنی ایشان را بعد از ازالت غشاوهٔ بقای تن و کشف
غطای بدن باشد کما قال الله تعالی فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم
حدید اما امروز آن دیده و آن دید ندارند بخلاف اولیا که پیش ازین فیها

ویده اند و بجان عالم محسوسات رسیده اند فلسفی مرد نورا
منکر شود جن را انکار کند در بماندم مسخره دیوی که محقق انکار کند
باین انکار مسخره شیطان شود وجود جن بدلیل قطعی ثابت شده است
و بعض کسان بجن مصاحبت کرده اند بعض اهل تفسیر در تفسیر این آیت
قل اوحی الی انه استمع نفر من الجن آورده اند که گروهی از جن در بطن
نخله بملازمت رسول الله صلی الله علیه و سلم رسیده و استماع قرآن
نموده ایمان آوردند الحذر ای مومنان کان در شماست احتراز کنید
از وساوس شیطانیه در شما بس عالمی منستهاست که انسان را عالم
کبری گفته اند در کتابی دیدم نوشته که الانسان نسخة جامعة
و در شرح این گفته عقل همچون فلک محیط است و چشمها همچون شمس و
قمر روشنی رساننده است و دیگر حواس چون کواکب نور دهنده
و عناصر اربعه چهار خلط است که صفرا و بلغم و سودا و دم است و جوبها
خونهاست و غم محنت و فرح و شادی فصول اربعه است و موبها همچون
جنبهاست و استخوانها کوهاست و روح همچون ملائکه و نفس اماره است
همچون شیاطین است و شهوات همچون بهایم و غضبها همچون سباع
پس برین قیاس اگر فکر کنی همه چیز را در ذات انسانی می یابی جمله
منعادود و طی در تو نوشت خواطر رحمانیه و ملکیه و وساوس شیطانیه
همه در تو است در وقت حیات چنانکه رسول الله صلی الله علیه و سلم
فرمود ان الشیطان یجری فی ابن آدم مجری الدم ده که روزی
آن برارد از تو دست و مرده می شوی گر زنی با نازنین تر از خودت
اگر بخوابی با نازنینی که او را از تو نازنین تر باشد یعنی آن کس که
از تو محبوب تر باشد در نزد حضرت خدا ادرتک [illegible] زمین تر
آر دست وترا بقعر زمین می برد این نشان خسف و قذف و صاعقه

بعضی

بعضی بزمین فرو بردن چنانکه قارون را واقع شد و سنگ انداختن چنانکه قوم لوط
واصحاب فیل را واقع شد و بیهوش شدن و مردن چنانکه ثمود را واقع شد
که از صیحه جبرئیل مردند شد بیان عز نفس ناطقه یعنی از بهر بیان عزت
نفوس کامله و از برای اظهار شرف انبیاست که ایشان انسان کامل و در حقیقت
انسان بودند جمله انسان حیوان را بی بکش که اینها برای انسانند پس حکم
یا ابن آدم خلقت الاشیاء لاجلک و خلقتک لاجلی همه حیوانرا از برای انسان
جمله انسان را بکش از بهر هش آنانکه بی هوش شدند ایشان را از برای اهل هوش
بکش هش چه باشد عقل کل هوشمند سؤال و جوابست یعنی عقل آنست که
عقل معاد و سودمند باشد هوش جزوی هش بود اما نزد عقل جزوی
نیز عقلست اما عمگین و بد پس اعتبار بعقل معاش نیست خون آنها حلال را
باشد سبیل زانکه وحشی اند از عقل جلیل بدانکه همه حیوان وحشی را
از آن وجه که از انسان می رسد کشتن جایز است خواه خوردن گوشت او
درست باشد خواه نباشد آن حیوان که خوردن گوشت او جایز نیست
از بهر آنست که ناخصلت او در انسان پیدا نشود زانکه انسان هر غذا که
می خورد خوی آن غذا دارد مثلا خنزیر بی غیرتست جفت خود را نگاه نمی دارد
و سباع و بهایم درنده ظالم اند چون کسی گوشت خنزیر را بسیار خورد
دیوث و بی غیرت شود و کسی که گوشت سباع را بخورد ظالم و درنده
گردد پس چه عزت باشدت ای نادره ای نفس عجیبه چون شدی تو حمر
مستنفره اشارتست بآن آیه کریمه که در سوره مدثرست فما لهم عن التذکرة
معرضین کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة یعنی پس چیست مر انسان را
پیوسته از قرآن یا مواعظ آن در حالتی که اعراض کنند گاه شوند گویا
که ایشان خران وحشی اند که گریخته باشند از شیر یا صیاد یا ریسمان
دام یا تیرانداز یا آوازهای مختلف یعنی چنانکه گره خراز نهاجی کریزدا تسان

از استماع قرآن می گریزند که گوش سخن شنو و دل پند پذیر ندارند
خلاصهٔ کلام درین مقام آنست که هلاک عاد و ثمود و سایر ارباب انکار و اصحاب
جحود بواسطهٔ آزار انبیا بود از آنکه اهلاک جمادات و کشتن حیوانات از
برای انسان رواست و انسان برای استغراق او در عشق کل هلاک ساختن
سزاست پس هر کرا با انسان کامل مناسبت بیشتر شوق و کمال او افزونتر
و لهذا انسلاخ وحشی مباحست و قتل خوانسی روا نیست پس هر که در سلک
حمر مستنفره داخل گردد باباحت خون خود می کوشد اعتماد کردن هاروت
و ماروت بر عصمت خویش در بعض حکایات آورده اند که هاروت و ماروت صدرنشینان
ملکوت بودند در حضرت قدوسی اعتماد بر قدس داشتند و در میان
قدسیان سر افتخار بر اعلای علیین بر می افراشتند چون سرو سر افرازی
می نمودند و از صرصر خزانی غافل بودند و از اظهار ضعف و سستی
می گریختند و باوجود لب تشنگی آب بقا می ریختند طعنه بر انسان زدندی
حضرت خدا ایشان را از بهر امتحان بتسلیط نفس و شیطان و بحسب
مزاج انسان بزمین فرود آورد انواع معاصی کردند اگرچه اکثر ارباب تفسیر
در سورهٔ بقره در تفسیر این آیت کریمه که و ما انزل علی الملکین ببابل هاروت
و ماروت این حکایت را درست نداشتند اما چون خدمت مولانا را
مقصود از حکایت نصیحت و از قصه حصه است بوقوع حکایت اعتبار
نمی کند گرچه او با شاخ صد چاره کند گرچه گاومیش با شاخش چاره بسیار
کند شاخ شاخش شیر نر پاره کند شاخ شاخ او شیر نر پاره پاره کند
شاخ اول بزرگی بوداق شاخ دوم بزرگی بوینوز بر ضعیفی گیاه
آن بادتند بزرگی ضرب رحم کرد ای دل اتقوا از قوت ملتلاف چون زیرا
حضرت خدا از قهر حاجت نیست شعله را از انبوهی هیزم چه غم
یعنی آتش را از بسیاری غم نیست که هیمه هرچند که بسیار باشد آتش

او را می سوزد همچنان دوزخ چون از مردمان پر شود حضرت خدا او را گوید پر شدی
دوزخ گوید هل من مزید کی رمد قصاب از خیل غنم قصاب نفرت نمی کند
و نمی ترسد از انبوهی گوسفند همچنان عزرائیل بحکم خداوند جان را می کشد
که دنیا نسبت بوی گوسفند است پس قهر الهی را موجودات و مخلوقات
مقابله نتوان کرد تاخیر عذاب ستمکاران از بهر عذاب آخرتست نه از
روی عجز و غفلت چنانکه حضرت خدا در سورهٔ ابراهیم فرموده و لا
تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون انما یؤخرهم لیوم تشخص فیه الابصار
مهطعین مقنعی رؤسهم لا یرتد الیهم طرفهم و افئدتهم هواء پیش معنی
چیست صورت بس زبون سؤال و جوابست یعنی معنی که خداست پیش او صورت
یعنی همه موجودات مغلوبست چرخ را معنیش می دارد نگون یعنی معنی فلک که
خداست از آن سرنگون و سرگردان کند تو قیاس از چرخ دولابی بگیر
با این عظمت گردشش از کیست از عقل مشیر که این بتدبیر عقل گردان شدست
لاجرم حضرت خدا آسمان و زمین را در جان متحرک و ساکن کرده است همچنان
در آن جهان مبدل کند چنانکه درین سوره فرموده یوم تبدل الارض غیر الارض
و السموات و برزوا لله الواحد القهار و تری المجرمین یومئذ مقرنین فی
الاصفاد سرابیلهم من قطران و تغشی وجوههم النار لیجزی الله کل نفس
ما کسبت ان الله سریع الحساب یعنی روزی که بدل کرده شود زمین بزمین دیگر و آسمانها
مبدل گردد با آسمان دیگر و ظاهر شود مردمان از گورهای خود خدای
یگانه قهر کننده را و بینی گناهکاران را دران روز با هم بسته و جمع کرده
در بندها پیرهنهای ایشان از قطرانست و بپوشد رویهای ایشان را آتش
تا جزا دهد خدای تعالی زود حسابست که حساب یک او را از حساب دیگری باز ندارد
باز هم آن باد را بر مؤمنان از امت هود و امت محمد صلی الله علیه و سلم
کرده بر صلح و مراعات و امان که مؤمنان امت هود در دایرهٔ امن بودند

همچنان باد صبا آخر برا هلاک و پریشان کرد مسلمانان در سلامت بماندند چنانچه
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نصرت بالصبا واهلکت عاد بالدبور
چون خدمت مولانا پیش ازین فرمود چیست صورت چیست معنی زبون
اکنون بیان می‌کند که مراد از معنی چیست گفت المعنی هو الله شیخ دین
مراد از شیخ دین شیخ صدر الدین قونویست بحر معنیهای رب
العالمین ان شیخ صدر الدین دریای معانی خدا است جمله
اطباق زمین و آسمان جمله طبقات زمین و آسمان در تصرف خدا همچو خاشاکی
در آن بحر روان یعنی شیخ صدر الدین در توضیح این معانی و تمثیل این مبانی
می‌گوید اطباق زمین و آسمان بمنزله خاشاکست و معنی یعنی حضرت
خدا همچو بحر بی کران پس چنانکه حرکات و سکنات خاشاک بر روی دریا از
آب دریاست همچنین حرکات و سکنات جمیع موجودات از تجلیات اسما و صفات
جناب کبریاست حضرت مولانا در امثال این تمثیلات عذرخواهی کرده
چنانکه در موضع دیگر فرموده است بیت ای برون از وهم و قال و قیل من
خاک بر فرق من و تمثیل من شکر گوید ای سپاه و چاکران یعنی شکر کنید
بمن ای سپاه آسمان و بندگان من رستنم از شهوت و از چاکران
خلاص شدم ابدا از شهوت و از آلت جماع و فرج کظم غیظ اینست ای از
تی مکن فرو بردن خشم اینست اثرا بیرون میسند از درین اشارتست
باین آیه کریمه که در سوره آل عمران است وسارعوا الی مغفرة من
ربکم وجنة عرضها السموات والارض اعدت للمتقین الذین ینفقون فی
السراء والضراء والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله
یحب المحسنین و بهترین اقسام احسان آنست که نکویی کنند بجای
جمعی که با ایشان بدی کرده باشند تا بیابی در جزا شیرین سخن تا عوض
تلخی شیرینی باشد پس فنا ازین فرع با اصلش کنیم یعنی من بهترم از آدم

او ز ظلمت من ز نور روشنیم پس بهتر بحث کردن بکمتر نشاید
درین جا دو سخن است اول آنکه افضلیت اصل ابلیس یعنی آتش نسبت با اصل
آدم یعنی طین مطلقا مسلم نیست زیرا اگرچه آتش نورانی و علویست
اما محرق و مفنی است و اگرچه خاک تیره است اما چندین منافع و
فواید ازو بیرون آید زیرا که آتش خاین است و هرچه بدو دهند نیست
گرداند و خاک امینست هرچه بدو سپارند نگاه دارد نبینی که اگر هزار خروار
دانه بخاک دهی یکی را صد بلکه هفتصد دهد و آتش را این نیست که هرچه بآتش
بسوزد و نیست کند و امین از خاین بهتر باشد و آتش متکبر و خاک متواضع
تواضع از تکبر نیکوتر بود و خاک نقش پذیرد چنانکه آدم نقش معرفت پذیرفت
که کتب فی قلوبهم الایمان و آتش نقش سوزد چنانکه معرفت ابلیس را
بسوخت ففسق عن امر ربه و نبینی که آتش هرچند روشن کننده است
هردم که نفس بر آرد سرش دود و زیرش خاکستر بود و ازین دو جز ظلمت
نیاید و اگر بر آتش آب بریزی بمیرد و خاک هرچند که بنفس خود ظلمت
نماید اما چون بوی آب دهی صد هزار نور و انواع نبات و میوه و شکوفه
ازو ظاهر شود دوم آنکه تسلیم کنیم که آتش که اصل ابلیس است از اصل
آدم که خاکست مطلقا مفضل باشد اما از افضلیت فرع را مستلزم
نیست از آنکه او داد خدا است ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء پس
ابلیس و خطاء آن خبیث یک نیست و ابلیس فضیلت را باعتبار
عنصر ملاحظه کرد اگر اعتبار فاعل که خلقت بیدی اعتبار از است
و نسبت حقیقت که ونفخت فیه من روحی اشارت بدانست نکردی
دانستی که خیریت و افضلیت آدم راست نه او را گفت حق نی
بلکه لا انساب شد اشارتست باین آیه کریمه که در اواخر سوره مؤمنون است
فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یومئذ ولا یتساءلون یعنی

پس دمیده شود در صور که قیامت قایم کردد پس نسبها نباشند میان ایشان
دران روز یعنی هیچ ذی رحمی را بر کس خود رحم نباشد یا نسبی که امروز بدان
مفاخرت کنند فردا سبب نفع شود پس دران روز نسبت صحیح حق آنست
نه نسب صرح و نپرسند یکدیگر را از نسب یا کسی پس را نپرسد که
بجهت مشغول بحال خود زهد و تقوی فضل را محرا شند بموجب ان
اکرمکم عند الله اتقیکم زهد و تقوی فضل و کمال را زینت
و محل افتاده است این قیاسات و تحری روز ابر اول مصراع مرهو نیست
باخر مصراع اخیر یا بشب مر قبله را کرد سنجیدن یعنی چون روز ابر باشد
یا فقات جهت قبله را دانستن میسر نشود یا شب باشند سمت قبله
معلوم نشود قیاس و تحری را دانشمند و مجتهد جهت قبله کرده است
اکنون که روز روشن است محل تحری نیست و چون کعبه حاضر ست
نماز تحری درست نیست کعبه نا دیده مکن رو ز و متاب یعنی این مصراع
بتر کی کعبه کورمز لنک ایله واندن یوز چورمه از قیاس الله اعلم بالصواب
از برای قیاس و بسبب او این بیت از ان ابیاتست که معنی او
مرا از طرف روحانیت مولانا معلوم نشد است چون خدمت مولانا
درین قصه ببعض حصه اشارت کرد اکنون در حصه دیگر شروع می کند
و تفصیل این حصه انست که هر اینه مقدر ست و معلوم که هر طائفه را از
اهل علوم در تبیین قوانین کلام و تعیین مقاصد و مرام الفاظی است
مخصوصه و عباراتی است مصطلح که در مقام تعلیم و تعلم و تفهیم جهت
تقرب مستکشفان اسرار مبانی و تسهیل مستطلعان معانی باستعمال
ان منفرد کشته اند لاجرم طائفه تصوف نیز که ارباب حکم متعالیه و اصحاب
اسرار متعالیه اند که در کشف غوامض کنوز حقایق و شرح خفیات
رموز دقایق باستعمال الفاظی منفرد ندکه اشنا را معلوم و بیگانه را

غیر مفهوم است اما اهل ظاهر که معانی این الفاظ را نمی دانند بزعم و خیال
فاسد خود بر معانی غیر مراد حمل کنند و قائلش انکار کنند اما مراد قائل الفاظ
ان معانی نیست چنانکه ان کر لفظ و معنی رنجور ندانست و بزعم خود فهم کرد
و سخن گفت که دل رنجور را مجروح کرد لاجرم نا اهل لفظ اهل حال را
بر معنی حمل کنند و ان معنی را خطا شمرد دل اهل حال را مجروح کنند چون
صفیری بشنوی از مرغ حق یعنی چون آوازی بشنوی از اهل الله
که ایشان مرغ الهی اند که زبان مرغ گویند ظاهرش را یاد گیری چون سبق
ظاهر ان صفیر را ضبط کنی همچو سبق و انگهی از خود قیاساتی کنی
پس ازین از خود قیاسها می کنی مر خیال محض را ذاتی کنی اما صفیری
از مرغ حق پذیرفتن و ظاهرش را چون سبق یاد گرفتن بعد از ان
قیاس کردن خیال را ذات پنداشتن سود نیست کاتب
وحی ز ان آواز مرغ یعنی از کلام رسول صلی الله علیه و سلم
برده ظنی کو بود همباز مرغ چون انبازست لفظا و معنی پس
منطق الطیر را از صوت و صورت آموختن و شمع قیاس بهوس
افروختن چنانکه مقلدان علماء اخرت کنند بعینه چون قیاس ان کر ست
که بعیادت همسایه رفت یا همچون آن کاتب وحی که بپنداره کمال
از سر کنج کرانمایه رفت مرغ پری زد مر او را کور کرد یعنی رسول الله
صلی الله علیه و سلم که مرغ الهی بود دیک پر زد آن کاتب وحی را
نابینا کرد هین بعکسی یا بظنی هم شما این خطا خداست هاروت و
ماروت را در میفتید از مقامات سما ساقط مشوید از مکان اعلی
کرچه هاروتید و ماروتید و فزونید لفظ فزون مرهو نست از همه
بر بام نحن الصافون یعنی شما اگرچه هاروت و ماروتید و از همه
فرشتگان افزونید بر سقف نحن الصافون این اشارتست

بان آیهٔ کریمه که در سورهٔ و الصافات است وما منّا الّا له مقام معلوم وانّا لنحن
الصافون وانّا لنحن المسبحون این آیت حکایت خدا است از زبان ملائکه
بشنو الفاظ حکیم پرده بشنو کلام مردی حکیم مخفی را یا کلام سنائی که
در پس پرده از خلق پوشیده بود که در پنهان داشتن مستی چو خمر نموده است
سر هم آنجا نه که باده خورده مقول حکیم اینست یعنی در میخانه نخسب و در حالت
مستی بیرون میا گفت دنیا لعب و لهوست انما مرجع نسبت فاعل گفت وی فرماید
خدا است کودکید و راست فرماید خدا اشارتست بان آیت کریمه که در سورهٔ
حدید است انما الحیوة الدنیا لعب ولهو وزینة وتفاخر بینکم وتکاثر فی الاموال والاولاد
بدانکه لعب آنست که در وی حقیقت ومقصد نباشد ولهو آنست که با وی همین قضا
کنند نه قصد نتیجه عاقبت خدمت مولانا بهر یکی اشارت می کند چون
جماع طفل دان این شهوتی یعنی مقصود و نیت از جماع آنها بر که دفع توقان نفس
خود کنند که تا جماع حرام واقع نشود و زن و کنیزکش را بان جماع از زنا دور کند
وقصدش تکثیر عباد الله وامت رسول الله باشد واز وجود ولد تبرک جوید
از دعای وامیدوار شود در حیات شفاعت کند اما چون جماع مجرد شهوتی باشد
آنرا همچون جماع کودکان دان که همی رانند آنجا ای فتی یکبار خوندن می باید
از بهر قافیه یعنی گاه باشد که پسرکی و دخترکی بجائی آیند پس دختر را گوید
من شوی تو می شوم تو زن من شو آن نیز رضای دهد هر دو همچون داماد
و عروس یکدیگر را در آغوش کنند و همچون شوی و زن هیات
جماع می نمایند حاملند و خود ز جهل افراشته بار کشاند و خود را
از نادانی بلند ساخته راکب و محمول ره پنداشته خود را سوار و بار
ظن کرده پس کودکان تا حاملند اما خود را راکب و محمول پندارند
اهل دنیا نیز حاملند از نادانی خود را بلند پندارند و سر افراز
شمارند حقیقت حال آنست که هر کسی که منصب او بالاتر و مالش بسیار است

او

او در زیر بار گرانست اما خود را سوار می پندارد باش تا روزی که
محمولان حق صبر کن تا بان روز که محمولان خدا و سواران براق عنایت
مولی اسب تازان بگذرند از نه طبق که بقرب رحمن و جنت رضوان
رسند بدانکه چنانکه مردمان متفاوتند در طاعت و اخلاق جمیل
همچنان متفاوتند در مقامات و درجات اگر طالبی اجتهاد کن نه در تحصیل
مال و شهوت . بیت • تو انگری نه بمالست پیش اهل کمال •
که مال تا لب گورست بعد از ان اعمال تعرج الروح الیه والملک
می بر آید روح بسوی او و فرشته اشارتست بان آیهٔ کریمه که در سورهٔ
معارج است تعرج الملائکة والروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین
الف سنة من عروج الروح یهتز الفلک از برای آمدن روح بلرزد
فلک کما قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اهتز العرش لموت
سعید از حق ان الظن لا یغنی رسید اشارتست بان آیهٔ کریمه که در
سورهٔ یونس و در سورهٔ والنجم است ان الظن لا یغنی من الحق شیئا بدرستی
گمان بی نیاز نمی کند از حق چیزی مرکب ظن بر فلکها کی دوید کی عروج
بمقامات عالیه بظن و تقلید نباشد بلکه باستماع کلام حق واتباع او باشد
حضرت خدا در سورهٔ نجم فرمود اعرض عن من تولی عن ذکرنا ولم یرد
الا الحیوة الدنیا ذلک مبلغهم من العلم پس همت ایشان بجمع و ادخار
رباعی
آن مصروف است گر عمر تو عمر نوح و لقمان باشد • آخر بروی
چنانکه فرمان باشد • در بودن دنیا و برون رفتن از آن •
یک روز و هزار سال یکسان باشد اغلب الظنین فی ترجیح ذا غالب
ترین دو ظن در ترجیح این یکیست یعنی چون در کاری دو جانب باشد
و ترا در گمان آید بغالب ترین دو گمان عمل میکنی اما چون کاری همچون
آفتاب روشن باشد در آن کار ظن و گمان را امکان نیست چنانکه می فرماید

لا تمادی الشمس فی توضیحها تیره گی مکن و بار ریب و شک مشو با آفتاب
در روشنایی وی یعنی جانب خدا او حضرت هیچ بدنیا نسبت ندارد
پس از اختیار کردن می باید اکمهی منید مرکبهای خویش الکاه که
مجولان حق اسب سوار بدوانند و از اسمانها بگذرند آن وقت ببیند که
مرکبی ساز بیده اید از پای خویش اسب شما پای شماست دیگر بیت
بیت • سوف تری اذا انجلی الغبار • افرس تحتک ام حمار
و همچنان عالمان قواعد و رسوم که بی خبر از سر مکتوم اند همیشه بر مرکب
وهم و فکر و ادراک و عقل جزوی و حس و ادراک بمنزله پاره نی و باکوشه
دامنی است سوار شده می پندارند که براق برق جنبش یا رخش و دلدل است
و ملاحظه ان الظن لا یغنی من الحق شیئا نمی سازند و بحال روح
و عروج او که بحضرت احدیت است نمی پردازند لاجرم خدمت
مولانا در مخاطبه ایشان می گوید علمهای اهل دل حمالشان علوم
اهل دل حمال ایشانست علمهای اهل تن احمالشان علوم اهل تن
بارهای ایشانست یعنی بی شبهه و ریب علوم واقفان اسرار غیب
حمال ایشانست و علوم عالمان رسمی اثقال و احمال ایشان گفت
ایزد یحمل اسفاره اشارتست بان آیت کریمه که در سوره جمعه است
مثل الذین حملوا التوریة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا بار باشد علم
کان نبود زهو پس علم الهی باشد که کشتی باشد و فخر بی عمل باشد
چینیان گفتند خدمتها کنیم و صنعت خود را بنماییم از انکه اوصاف عباد را
در اطراف بلاد بر صحایف خواطر صورت کمال نقاشی ما منقوش است
و در جمیع آفاق از کیا و حذاق بر الواح ضمایر حسن و جمال ما مصور
تا بحدی که ذکر ما درین قسم مثل سایر گشته و چون محامد جهات بر جمیع عالم
محیط و دایر شده رومیان گفتند بر حکمت تنیم و حکمت را پیدا کنیم زیرا

زیرا خداوندگار ما را در گوشه هیکل هستی است و در بن هر خم می بر مجا
بخشیدن بهر نواز و بخشایش بی نیاز هر کس را از خزانه رحمت
و میخانه حکمت جامه پوشانیده و جامی نوشانیده که هیچ دو جامه هم
باز نخوانند و از دو جام یکی بدیگری نماند هر جامه را طرازی دیگرست
و هر جام را امتزاجی دیگر هر گلی را طراوتی دیگر و هر ملی را حلاوتی
دیگر هر شاهدی را عشوه دیگرست و هر شرابی را نشوه دیگرست
از دو صد رنگی بی رنگی رهیست معنی این مصراع بترکی اینست ایکی یوز
رنکلولکدن رنکسزلکه بر یول وار در رنگ چون ابرست و بی رنگی مهیست
لاجرم از کدورات ماسوی گذشتن و بماه حقیقی که حضرت
خداست رسیدن می باید هر چه اندر ابر ضو بینی و تاب و هر حسن
و جمال که در ماسوی مشاهده می کنی آن ز اختر دان و ماه و آفتاب
آن ضوء و تاب از ذات ابر نیست بلکه از کوکب و قمر و شمس است
پس حسن و خوبی ماعدا اشعه از جمال حضرت خداست و جمال او را
زوال و فنا نیست لاجرم دل را از همه بریدن و بدو بستن می باید
هر چه انجا دید انجا به نمود شاه هر نقش که انجا دیدا انجا به نمود مراد
از شاه حضرت خداست و از نقاشان چین علماء ظاهر و از نقاشان
روم علماء باطن که بعلم عمل کنند و بتصفیه قلب مشغول شوند که
ایشان را صوفیان گویند که فیضان الهی ایشان را بسیاری می شود
و مراد از دو خانه و دو صفه دنیا و اخرتست که مقابل یکدیگرند و در بدر
چون کسی از یکی برون آید بان دیگر برود یا دل اهل ظاهر و باطن است
پس علمای ظاهر که نقاشان چینند که نقوش علوم را در خانه دل
می سازند و صوفیان نقاش روم اند که بطاعت و ریاضت تصفیه
قلب کنند چون پرده تن را از میان بالا کشتند تا عکس علوم در دل

صافی خوب نماید چنانکه در دیوار دنبا چنین نمود دیو را از دیده خانه
می ربود چشم را بلکه عین چشم را از چشم خانه می ربود و خود را کی شنید
رومیان آن صوفیانند ای پدر یعنی غرض اصلی از ایراد این حکایت
تمثیل دانشمندانست بچینیان که هر روز نقشی از علوم بر صحایف خواطر
می نگارند و آن نقوش را بکثرت مذاکره و تکرار محفوظ میدارند و تمثیل
صوفیانست برومیان که بمصقله ذکر لا اله الا الله آینه جان خویش را مجلی
سازند و علی الدوام از شوق یار بنفی نقوش اغیار پردازند تا بحدی که
آینه دل ایشان پذیرای انوار جمال پادشاه حقیقی گردد و لوح محفوظ
علوم لدنیه شود بی ز تکرار و کتاب و بی هنر که بتکرار علم مشغول نشوم
بلکه علم اندک عمل بسیار کنند لیک صیقل کرده اند آن سینها یعنی مراد از
صوفی نیست که همان تغییر شکل کرده باشد بلکه مراد آنست که سیرتش
صافی باشد پاک از آز و حرص و بخل و کینها پاک شده باشد از طمع
و حرص و بخیلی و انتقام یعنی از همه اخلاق ذمیمه و درین محل مرد را
انصاف باید که بعین عبرت و اعتبار بدل خود نظر کند و ببیند که درو
از حقد و حسد و طمع و غضب و انتقام چند ست که با وجود اینها صفای دل
کجا دست دهد و کی صوفی صافی گردد پس صوفی آنست که دل او از اینها
صاف باشد آن صفای آینه وصف دلست پس صفای خاطر میباید
صورت بی منتها را قابلست که مظهر حضرت خدا گردد صورت
بی صورت بی حد غیب هر مو نیست ز آینه دل تافت بر موسی ز جیب که ید
بیضا نمود معنی این بیت ترکی غیبک حد سز و صورتسز صورتی کوکل آینه سندن
یلدره دی موسی اوزره تقاسندن اگرچه آینه دل هر کس هست
اما بزنگ شهوت مستهلک و مستور است خواجه عبدالله انصاری
گوید تجلی حق ناگاه آید اما بر دل آگاه می آید اگرچه آن صورت

بی صورت و جمال بی حد و نهایت نگنجد در فلک چنانکه در حدیث قدسی
وارد است لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی قلب عبدی المؤمن
التقی النقی الوداع نی بعرش و فرش و دریا و سمک پس علت این را
زانکه محدود است و معدود است آن یعنی اگرچه ارض و سما و عرش حضرت
خدا بزرگست اما محدود و معدود ست که نهایت دارد و لیک
آینه دل را نباشد حد بدان آینه دل را حد و نهایت نیست امور غیر
متناهیه را قابل و صورت بی منتهی را متحمل است و دل بعلوم و معارف
چنان پر نمی شود که چیزی دیگر درو نگنجد بعض مردمان گفته اند فراخی
دل از آنست حضرت خدا برو با اسم واسع تجلی میکند یا دل چون از ما سوی
پاک و مصفی باشد در وجه حضرت خدا انما ید بلکه دل هم فانی گردد
غیر او در وی نماند پس وسعت او بچه حد آید عقل اینجا ساکت آمد
یا مضل ارتسام حضرت خدا در آینه دل بچه کیفیت می شود عقل درینجا
خاموش یا گمراه است که از ادراک آن قاصر ست زانکه دل با اوست
یا خود اوست دل معنی این مصراع ترکی انوکیچون که کوکل انکله دریا اول
کوکل دریا کوکل اولدر عکس هر نقشی نماید تا ابد هر هو نیست جز ز دل
هم با عدد هم بی حد یعنی اعضای دیگر را هرچند که مصیقل کنی از و
عکس نقشی هرگز هویدا نشود اما چون دل مصفی باشد انعکاس
حاصل شود لاجرم محل انعکاس انوار الهیة دلست نه عضو دیگر
رفت فکر و روشنائی یافتند فکر برفت اما بجای او نورانیت حاصل
کردند نحر و بحر آشنائی یافتند صدر و سینه و دریای آشنائی
یافتند مرگ کین جمله از وی وحشتند بموجب ان الموت الذی
تفرون منه مرگ این جمله خلق از وی در ترسیدن و رمیدن نیست
می کنند آن قوم بر وی ریش خند چون زاد آخرت را مهیا کردند

از مرگ نمی ترسند که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده
الموت راحة المؤمن پرسید پیغامبر علیه السلام مر زید را که تو چونی چون زید ریاضت
بسیار کرد بمکاشفات رسید که حضرت مولانا قصهٔ او را بیان میکند
گفت پیغمبر صباحی زید را رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت یک
صباح زید بن حارثه را کیف اصبحت ای رفیق باصفا در بعض نسخ
کیف اصبحت ای صحابی باصفا گفت عبدا مؤمنا باز اوش گفت زید گفت
اصبحت مؤمنا یا رسول الله باز رسول الله صلی الله علیه وسلم
زید را گفت کو نشان از باغ ایمان گر شکفت لفظ کو بکاف فارسی
بمعنی بگو و بکاف عربی بترکی قنی یعنی اگر باغ ایمان شکفته باشد از آن
نشان بگو یا از و نشان کجاست گفت تشنه بوده ام من روزها زید
گفت یک نشان اینست که من روزهای بسیار تشنه و صایم بودم
شب نخفتم ز عشق و سوزها یعنی شبهای بسیار مستیقظ و قایم
بودم بدانکه بقدر ارتفاع حجاب انفتاح چشم باطن مر انسان را حاصل
می شود و باندازهٔ رفع حجب و صفای عقل معانی معقوله بروی ظهور کنند
و اسرار معقولات بروی منکشف گردد و این کشف را پیش ارباب
سلوک کشف نظری گویند اما این کشف را پیش ایشان هیچ
اعتباری نیست و معتمد علیه نیست و حکما و فلاسفه درین مقام
مانده اند زیرا که بدرقهٔ متابعت نبوی همراه ایشان نبوده مجرد
ریاضت این قدر روی نموده چون سالک صاحب ارادت
بعون عنایت الهیه و قوت متابعت نبویه ازین مقام عبور باید
بمقام مکاشفات قلبیه که در اصطلاح صوفیه انرا کشف شهودی
خوانند برسد و درین مقام انوار مختلفه بروی ظهور کنند و چهره
نماید و چون ازین مقام عبور افتد بمقام مکاشفات سریه که در

اصطلاحات صوفیه انرا کشف شهودی خوانند برسد و درین مقام انوار
مختلفه بروی ظهور کنند و چهره نماید و چون ازین مقام عبور افتد
الهامی خوانند و وصول بحصول انجامد و درین مقام منکشف شود اسرار
تکوین و حکمت وجود موجودات و چون ازین مقام عبور افتد
بمقام مکاشفات روحیه رسیده شود معاریج و عرض جنات
و جحیم و رؤیت ملائکه دست دهد و چون ازین مقام بقوت علو همت عبور
افتد روح از کدورات جسمانیه پاک شود چندین هزار عوالم غیر متناهیه
منکشف شود و دایرهٔ ازل و ابد بروی ظاهر شود و درین مقام حجب
زمان و مکان از میان برخیزد و جمله ما مضی بظهور پیوندد و بعضی را
شاید که ابتداء ایجاد موجودات منکشف شود و حالات آینده در زمان آینده
نیز ظاهر شود و ازین مقام خبر داد مخبر صادق یعنی رسول الله
صلی الله علیه وسلم چنانکه فرمود عرضت علی النار فرایت
اکثر اهل النار النساء و زید بن حارثه خبر می دهد این مقام اگر چه عالیست
اما این در مبادی کشف روحانی دست می دهد سالک را و انکشاف
دایرهٔ ازل و ابد بعد ازین است و ان از ان برتر است
و ارتفاع حجاب مکان این جهان از میان برخیزد و درین مقام جهات
نیز از میان برخیزد پس پشت خود نیز ببیند چنانکه از پیش روی خود
می بیند و ازین مقام خبر داد رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود
انی امامکم فلا تسبقونی بالرکوع و لا بالسجود و لا ترفعوا رؤسکم
فانی اریکم من امامی و خلفی و بیشتر کرامات و خرق عادت درین
پیش اهل سلوک و ریاضت چندان قدر و اعتبار ندارد زیرا
که آفات بسیار ازین تولد کند ازین جهت مشایخ گفته اند
الکرامات حیض الرجال و ازین جنس غیر اهل حق را نیز می باشد

ابتداء خلق پیدا شود برای کی و هر دو نیست یوم تبیض و تسود وجوه
اشارتست بآن آیه کریمه که در سوره آل عمران است خدمت مولانا
خود می گوید یوم تبیض وجوه و تسود وجوه برین گروه اولیا اکنون
پیدا شده است یا از زبان زید گوید در بعض نسخ این بیت واقع
روز زادن روم و زنگ هر گروه از طوایف دیگر یوم تبیض و تسود
وجوه یعنی ستر یوم تبیض وجوه و تسود وجوه در سیمای هر گروه
هست از کشف غطا بر من چنان منکشف شده است که لو کشف
الغطاء ما ازددت یقینا پیش ازین هر چند جان عیب بود یعنی پیش از مردن
در دنیا جان متصف بعصیان و طغیان بود اما در رحم بود و از خلقان
غیب بود در رحم تن مستور بود و از چشم خلق پوشیده بود
چنانکه کودک در رحم باشد عیبا معلوم نیست و چون زاید معلوم
شود جان نیز چنین است الشقی من شقی فی بطن الام اگرچه هر کس را
مشاهده این حال دست نمی دهد و معلوم نمی شود که سعید است یا شقی
فاسق است یا متقی با وجود که بحکم قول رسول الله صلی الله علیه و سلم
السعید من سعد فی بطن امه الشقی من شقی فی بطن امه رقم سعادت
و داغ شقاوت بر پیشانی جان هر کس هم در شکم مادر بست تن
چو ماما و طفل جان بزا حامله از علامات بدن معلوم شود حال ایشان مرگ
درد زادنست و زلزله تن همچون مادر است کودک جان را حامله و
جان جنین اوست من سمات الجسم یعرف حالهم مرگ مرض ولادت
یعنی مخاض است و اضطراب چنانکه زن را در زمان ولادت مخاض
و لرزیدن واقع شود تن را نیز در حالت نزع که وقت ولادت
جانست بحکم اللهم انی اعوذ بک من سکرات الموت درد و لرزید
جمله جانهای گذشته منتظر و ناظر تا چگونه زاید آن جان بطر

تا بچه

تا بچه روی زاید آن جان ستادان پس تا خلق محبوس رحم دنیا اند و
تا طفل جان از مادر تن نزاده است حال او نهفته باشد زنگیان گویند خود
از ماست او ارواح اهل شقاوت یا ملائکه عذاب گویند از ماست آن جان بطر
رومیان گویند بس زیباست او ارواح اهل سعادت یا ملائکه رحمت گویند
تمام خوبست او چون بزاید در جهان جان وجود یعنی وجود جان بیرون آید
از تن پس نماند اختلاف بیض و سود جمع ابیض و اسود است یعنی اختلاف
زنگیان و رومیان نماند از آنکه حال او معلوم شود گر بود زنگی برندش
زنگیان با سفل سافلین روم را رومی برد هم از میان با علای علیین
تا نزاد او مشکلات عالمست آنکس او را اندراند آنکه نازاده شناسد
او کمست آنکس که غیر مولود را می داند در جهان اقل قلیل است بلکه او را
ملک علام داند پس هنوز از مادر ناسوت تن زاده نباید بعالم غیب گشاده
و بحکم کنت سمعه و بصره ناظر بنور الله شده و در حضرت عندیت از اسرار
و عنده مفاتح الغیب آگاه شد چنانکه فرماید او مگر ینظر بنور الله بود
مگر آنکس داند که نظر او بنور الله باشد که بالهام الهی و اعلام ربانی
بیند کاندرون پوست او را ره بود حضرت خدا او را کشف دهد از صورت
بگذرد حقیقت و عاقبت را بیند و داند اصل آب نطفه اسپید است
و خوش بفتح خا می باید خواندن یعنی رنگ نطفه سپید است خواه نطفه
رومی باشد خواه نطفه حبشی لیک عکس جان رومی و حبشی این مصراع
مر سوتست میدهد رنگ احسن التقویم را فاعل دهد عکس است
و درین محل لف و نشر مرتب است یعنی چون نطفه رومی باشد
فرزند سپید زاید تا باسفل می برد این نیم را یعنی چون نطفه
حبش باشد فرزند سیاه زاید پس اعتبار بصورت ظاهره نیست
بلکه بسیرت است که در آن روز آنچه سیرتست هویدا گردد لاجرم

اکنون تبدیل احوال می‌باید کرد یوم تبیض وتسود وجوه از تتمه جواب
زید است یعنی روز قیامت آن روز است که رویها در وسپید شود
وروبها سیاه کردد ترک وهندو شهره کردد زانکه من از اهل حشر یعنی
مطیع وعاصی فاش کردی تو کاهی یا که کوه همچنان هندوی یا ترک
پیش هر کروه همه اهل حشر می دانند چنانکه زاده را هر کس بیند وداند
در رحم پیدا نباشد هندو ترک و زشت وخوب چونکه زاید بیند ش زار و
شترک چون مولود شود انرا ببیند هر کس خواه لاغر وخواه فربه
در بعض نسخ خرد و بزرگ یعنی خواه وضیع وخواه شریف لاجرم
در دنیا حال مردم پوشیده است اما چون جان از رحم تن
بر آید یا مردم از مادر زمین هویدا شود حال معلوم کردد چنانکه حضرت
خدا در سوره اعراف فرمود یعرف کلا بسیماهم یک حصه ازین قصه
اینست که چون در پیش بنی چندین عصات آخر نست عاقل را می باید که
همه کار را ترک کند ودر تدبیر آخرت باشد جمله را چون روز
رستاخیز من از سخن زید ست ومرهون فاش می‌بینم عیان از مرد و زن
یعنی جمله را اکنون دانم چون روز قیامت که اهل بهشت است
یا دوزخ واهل نعیم است یا برزخ لاجرم بحکم فریق فی الجنه وفریق
وبموجب ونادی اصحاب الجنة اصحاب النار ونحسب وعلی الاعراف
رجال مردمان روز قیامت اصنافی خواهند شد زید را کشف
روحانی پیدا کشته بود از رسول الله صلی الله علیه وسلم رخصت
خواست که فاش کند که کفت مین بکویم یا فرو بندم نفس ونمیکویم
لب کزیدش مصطفی یعنی بس پس رسول الله صلی الله علیه وسلم زید را
لب کزید یعنی خاموش شو تا خلق حال خود داند وایمان ایشان
ایمان بالغیب نماند یا رسول الله بکویم سر حشر از سخن زید است

در

درجهان پیدا کنم امروز نشر یعنی احوال خلق بر من روشن وهویدا است
چنانکه روز قیامت که جهت یوم تبلی السرائر موسوم است
اسرار همه ضمایر در دنیا بر مومن مکشوف ومعلوم است اکر از حضرت
رسول مختار رخصت افشای اسرار یابم سر حشر باز نمایم وپرده از
خفیات رموز نشر بکشایم بیت کر پرده ز روبهای کار بردارند
این کیست که رسوای دو عالم نشود بل مرا تا پرده‌ها را بر درم اسرار را
فاش کنم تا چو خورشیدی بتابد کوهرم همچو افتاب تابان شود کوهرم
یعنی چنانکه خورشید مستورات وظلمات را پیدا کند وبردارد کوهر من
نیز پوشیده کان را هویدا کند تا کسوف آید ز من خورشید را که او پوشیدکان
این جهان را پیدا کند من پوشیدکان آن جهان را هویدا کنم تا نمایم
نخل را وبید را بیان کنم مطیع وعاصی را چنانکه در روز قیامت
بر موجب فرمان بیچون وامتازوا الیوم ایها المجرمون
اصحاب یمین را از اصحاب شمال وارباب هدایت از اهل ضلال ممتاز
خواهد شد اکر رخصت باشد برخیزم پیش از قیامت قیامتها بر
انکیزم وانمایم راز رستاخیز را ستر روز قیامت را نقد را
ونقد قلب آمیز را نقد صافی ومغشوش را یعنی مومن مخلص
ومنافق ومرائی را دستها بریده اصحاب شمال ومعذب ودکرکون
کشته وانمایم رنگ کفر ورنگ آل بنمایم رنگ کفر ورنگ ایمان را
یا رنگ اولاد را که بحکم کل تقی نقی فهو آل وانمایم هفت سوراخ
نفاق چنانکه خواجه بکایات تفسیر این سبع موبقات کرد واجتناب
فرمود که اجتنبوا السبع الموبقات الشرک بالله والسحر وقتل
النفس التی حرم الله الا بالحق واکل الربا واکل مال الیتیم والتولی
یوم الزحف وقذف المحصنات المؤمنات الغافلات اینها را بیان کنم

در ضیاء ماه بی خسف و محاق در نور ماه که آن ماه بی خسف و نقصان است
که محمد رسول الله است صلی الله علیه و سلم می باید دو ششان
بر دوش من یعنی این مصراع بزرگی سور شور انگیز او مزلری بنم او موزن
نعره هاشان می رسد در گوش من یعنی اهل دوزخ را در عذاب و عقاب مبتلا
می بینم و ناله و انین ایشان می شنوم رسول الله صلی الله علیه و سلم
ان اهون اهل النار عذابا الرجل فی رجلیه نعلان من نار یغلی منهما دماغه كما
مرجل و مسامعه جمر و اضراسه جمر و اشفاره لهب النار و تخرج احشاء
بطنه من قدمیه و انه یری انه اشد اهل النار عذابا و انه اهون اهل النار عذابا
لاجرم نعره های ازین گونه عذاب چه نوع خواهد شد اهل جنت پیش
چشم ز اختیار مرهونست در کشیده یکدگر را در کنار از آن جهت که
حضرت خدا اگر ایشان را مختار یکدگر را کشیده در کنار در بهشت
تفرج کنان و شکر گذار چنانکه حضرت ملک قادر در سورهٔ فاطر حکایت
می کند و قالوا الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور
دست همدیگر زیارت می کنند و می گیرند که دوستی متقیان موبد
باشد نه دوستی فاسقان گر شد این گوشم زبانگ آه آه لفظ گر کاف
عربی بمعنی اصم است و آخر این مصراع مرهونست باول مصراع
اخیر از خسان و نعره و احسرتاه که واویلا و احسرتاه می گویند
این اشارتهاست گویم از نغول این رموز و اشارتست تفصیل نیست
می خواهم و می توانم که بگویم از عمیق و بیان که هر یکی را از اهل بهشت
و دوزخ می توانم که بنمایم و فاش بگویم لیک می ترسم ز آزار رسول
زید این سخن را در حضور صلی الله علیه و سلم می گفت همچنین می گفت
سرمست و خراب یعنی زید همچنین می گفت بی خود و لا یعقل داد پیغامبر
گریبانش بتاب و منع کرد از کشف اسرار یوم حساب گفت این ترکش

ابست گرم شد یعنی پیغامبر علیه الصلوة و السلام زید را گفت عنان درکش
که اسب تو گرم شد عکس حق لا یستحیی زد شرم شد اشارتست بآن آیه کریمه
در سورهٔ احزابست که و الله لا یستحیی من الحق یعنی عکس پرتو و الله
لا یستحیی من الحق بر تو زد شرم تو رفت آینه تو جست بیرون از غلاف
یعنی آینهٔ دل و جان از غلاف بیرون آینه و میزان کجا گوید خلاف این دو را
گویند آینه و میزان کجا بندد نفس وساکت شود از گفتن حق بهر
آزار و حیای هیچ کس از برای رنجیدن کسی پس اگر آینه محجوب نباشد
کتم سر نکند پس طریق اینست که آینه ات را مستور و محجوب کنی یعنی
لب بندی درین تنبیه است که آینه دفتر ملائکه کرام و میزان روز قیام
ما هو الواقع را بیان کنند و ان علیکم لحافظین کراما کاتبین یعلمون ما
تفعلون لاجرم آینه و میزان محکهای سنی این دو محک روشن و بلند اند
گر دو صد سالش تو خدمتها کنی این شرطست یعنی اگر دو صد سال آینه و میزان
خدمتها کنی کز برای من بپوشان راستی یعنی راست مگو بر فزون
بنما و منما کاستی زیاده کی بنما و نقصان منما اوت گوید ریش و سبلت را
مخند جواب شرط اینست او ترا گوید ریش و سبلت خویش را مخند آینه و میزان
و انگهی بو بند چیزی که آینه را میزان باشد پس از ان حیله و بند کند این کی باشد
پس اگر هندی آینه را هزار سال خدمت کند رخسارش جز سیاه ننماید و اگر
ترکی صد هزار جفا برو روا دارد دیدار ش جز بر مثال ماه ننماید و میزان نیز
برشوت کم را بیش نگوید بلکه جز طریق راستی نپوید عزت آینه و میزان
در راست گوییست چون خدا ما را برای آن فراخت و بلند ساخت که
ما بتوان حقیقت را شناخت که واقع حال را بیان می کنیم این نباشد
ما چه ارزیم ای جوان اگر راست گوی نباشد ما جه ارزیم و چه قدر
داریم کی شویم آیین روی نیکوان معنی این مصراع بزرگی نخن اولاو ز

کوزل لروک یوزنک دونمه سی حضرت مولانا چون یک حصه در اعتقاد را
بیان کرد یک حصه ترک ذنب وجد عبادت را بیان کرد پس ازین
حصه دیگر را بیان کند که لیک درکش در بغل آیینه را این از کلام رسول
الله صلی الله علیه وسلم است گر تجلی کرد سینا سینه را اگر تجلی
کرد طور سینا یعنی نور او سینه ترا چنانکه موسی را علیه السلام تجلی از
فلما اتیها نودی من شاطئ الواد الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة ان
یا موسی انی انا الله رب العالمین پس ای زید اگر ترا تجلی الهی واقع شده
باشد پنهان می باید کرد یعنی رسول الله فرمود زید را هر چند جز راست
گفتن آینه را شعار نیست و از نمودن چهره چنانکه هست عار نیست
اما چون اغلب روسیاه و دیدن دیدار خویش در وی خواهند هر
آینه چون نظر بر چهرهٔ خود اندازند آینه را بسیاهی متهم سازند
پس آینه را در بغل باید کشید و از دغای هر دغل باید رهید بدانکه معنی
تجلی آنست که حجب بشریه مرتفع گردد و تجلی بر دو قسم است تجلی ذاتیست
و تجلی صفاتیست تجلی ذاتی نیز دو نوعست تجلی جمالیست و تجلی جلالیست
اما تجلی جمالی در دنیا نباشد در بهشت باشد اما تجلی جلالی آنست که
کل شیئ هالک بظهور پیوندد اما تجلی صفاتی بر انواعست مثل تنوع صفات
مثل علم و قدرت و خلق و احیا و سمع و کلام اما محل تجلی بصفت علم
آدم صفی علیه السلام بود که فعلم آدم الاسماء کلها اما محل تجلی بصفت
قدرت داود علیه السلام که آهن در دست او چون موم و خمیر بود
چنانکه حضرت فرمود والنا له الحدید اما محل تجلی بصفت خلق و احیا عیسی علیه السلام
بود چنانکه فرمود و اذ تخلق من الطین کهیئة الطیر باذنی اما محل تجلی
بصفت سمع سلیمان بود علیه السلام زیرا که او از نمله را شنود که می گفت یا ایها
النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لا یشعرون و حال آنکه

و حال آنکه از آنجا که نمله بود تا آنجا که سلیمان بود صد فرسخ بود اما محل تجلی بصفت
کلام موسی بود علیه السلام چنانکه فرمود و کلم الله موسی تکلیما اما محل تجلی جمله
صفات رسول الله است صلی الله علیه وسلم که حق تعالی فرمود قل ان کنتم تحبون
الله فاتبعونی یحببکم الله پس کمال مرد حال خود را نگاه داشتن است و لهذا
رسول الله صلی الله علیه وسلم زید را از افشای اسرار نهی کرد اما زید
در جواب رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت آخر سبح کنجد در بغل زید رسول
الله را صلی الله علیه وسلم جواب داد و گفت هیچ کنجد در بغل استفهام
انکاریست آفتاب حق و خورشید ازل که محدود و غیر محدود درا چگونه ساتر
شود بهم و غل را هم بغل را بر درد خود را پیدا کند فی جنون مانند پنبه
نی خرد هیچ چیز او را نبود چنانکه طور موسی نتوانست که تحمل کند چنانکه
حضرت خدا فرموده قال رب ارنی انظر الیک قال لن ترانی ولکن انظر
الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر
موسی صعقا گفت یک اصبع چو بر چشمی نهی رسول الله صلی الله علیه
وسلم گفت اگر سر یک انگشت بر چشم نهی چشم را پوشیده کنی بینی از خورشید
عالم را تهی اگرچه آفتاب با چندین بزرگی در آن وقت تابانست چون چیزی
اندک پردهٔ بسیار باشد اگر مرد زبان را بندد احوال دل نهان گردد
یک سر انگشت پردهٔ ماه شد یک سر انگشت پردهٔ آفتاب و ماه شود پوشیده شد
چشم و چیزی اندک چون حجاب بسیار شد و بن نشان ستاری
الله شد حضرت خدا سر را دوست دارد از آنکه ستار العیوبست
و غفار الذنوب تا بپوشاند جهان ز انقطه که یک نقطه را پرده
جهان کند مهر گردد منکسف از سقطه از پارهٔ ابری و کماهی لغزندگی
لب ببند و غور دریائی نگر خاموش شو و غور یک دریا را نظر کن که
و لست و انزا با عمال صالحات حرف کن بحر را حق کرد محکوم بشر

دریا که دلست حضرت خدا در حکم انسان کرد که بهر وجهی که می خواهد درو تصرف کند
بدانکه دل فراخست همچو دریا بلکه بحکم لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی
قلب عبدی المؤمن التقی النقی الوداع از عرش بزرگترست و مظهر حق تعالی
ان الله لا ینظر الی صورکم واموالکم بل ینظر الی قلوبکم واعمالکم همچو چشمه
سلسبیل و زنجبیل مضمون این مصراع مرسوم است بمصراع ثانی و لفظه
همچو مرهون است بیت ثانی مست در حکم بهشتی جلیل بحکم آیت سوره
انسان ویسقون فیها کاسا کان مزاجها زنجبیلا عینا فیها تسمی سلسبیلا
یعنی و آشامیده می شوند در بهشت خمری که باشد آمیزش زنجبیل یعنی
بیامیزند آن شراب را بزنجبیل بهشت چه زنجبیل طرب آرنده و لذت
بخشنده است دران زنجبیل چشمه ایست که در بهشت نام نهاده سلسبیل
و آن منقاد بود و روان هر جا که بهشتی خواهد بردتواند برد چنانکه این جویها
در حکم اهل جنت خداست چار جوی جنت اندر حکم ماست بحکم سوره محمد
علیه الصلوة والسلام مثل الجنة التی وعد المتقون فیها انهار من ماء غیر آسن
وانهار من لبن لم یتغیر طعمه وانهار من خمر لذة للشاربین وانهار
من عسل مصفی جویای آب زلال علم و معرفت وجوی شیر عمل و حقیقت
وجوی باده عشق و حلاوت عبادت وجوی انگبین تقرب و قربت
در حکم ماست این نه زور ما بفرمان خداست بقوت ما نیست بلکه بفرمان
حضرت خداست که لا حول ولا قوة الا بالله چنانکه حواس و اعضا در حکم
دلست دل در حکم عقل بملاحظه چهار چیز یکی آنکه رزق مرا کسی نخورد
دوم آنکه سر مرا حضرت خدا می داند سوم آنکه کار مرا غیر نمیگذارد چهارم
چون اجل آید نفسی با خبر نمی کند چون چهار چیز را ملاحظه کنیم جویهای دل
بما مایل شود هر کجا داریم خواهیم روان اگر دل نخواهد باستحیان
متلذات و شهوات نفس مردار بسوی زهر مار یعنی عصیان پروردگا

چون ابیت عند ربی فاش شد و پیدا گشت اشارتست بان حدیث
شریف که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود ابیت عند ربی یطعمنی ویسقینی
سبب ورود این حدیث آنست که رسول الله صلی الله علیه وسلم صوم
وصال کردی اما اصحاب را ازوی نهی می کرد و ایشان گفتند ای
یا رسول الله شما می کنید جواب فرمودی که انی لست کاحدکم ابیت
عند ربی یطعمنی ویسقینی یطعم و یسقی کنایت زانش شد این کنایتست
از آن طعام باقی که کسی چون باین مقام برسد آن طعام باقی را می خورد اهل
ظاهر این تاویل کردند و گفتند مراد حقیقت طعام خوردن نیست بلکه
مراد آنست که حضرت خدا مزاج مرا از تغیر نگاه دارد و محتاج بدل
ما یتحلل نکند لاجرم خدمت مولانا قدس سره میگوید هیچ
بی تاویل این را در پذیر قبول کن یعنی حقیقتست اینکه رسول الله صلی الله
علیه وسلم طعام ظاهر نخورد و از طعام صوری منقطع می شد اما طعام الهی را
می خورد تا در آید در گلو چون شهد و شیر یعنی شیرین و بی نظیر عزیزی
شبی گرسنه بود نماز گذارد و عبادت بسیار کرد و بخفت در خواب
پیش وی شیر آوردند بسیار بخورد چون بیدار شد در خود ثقلت شیر
مشاهده کرد قی کردن گرفت شیر بسیار ازو بیرون آمد زانکه تاویلست
واداد عطا معنی این مصراع بترکی انوچون که تاویل در عطای
گروطومان چونکه بیند آن حقیقت را خطا تا که حقیقت خوردن را انکار
کند خویش را تاویل کن نه اخبار را خود را تاویل کن نه احادیث را
مغز را بدگوی نی گلزار را مغز خود را بدگوی که بوی گلزار نمی یابد
نه گلزار را پس فهم خود را انکار کن نه ضیافت احمدی را اگر سایل
بگوید که سبب ورود این حدیث آن بود که رسول الله صلی الله علیه
وسلم صوم وصال همی کرد اصحاب نیز صوم وصال کردند ایشانرا

نهی کرد اصحاب گفتند یا رسول الله شما صوم وصال می کنید ایشان را جواب داد که انی لست کاحدکم ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی پس این دلالت می کند
خوردن طعام الهی کسی را میسر نشود و خوردن رسول الله صلی الله علیه وسلم را تاویل مذکور و تخصیص برسول لازمست مراد شدن حقیقت
و نعیم این نعمت درست نیست و رسول الله صلی الله علیه وسلم اگر طعام الهی را نخورد صوم وصال نباشد جواب اینست نهی رسول الله صلی الله
علیه وسلم و خطاب او بکلام مستطاب انی لست کاحدکم بعض ضعفان اصحاب راست که ایشان باین مقام نرسیده بودند تسلیم نکنیم که نهی همه اصحاب را
عام باشد نهی از بهر شفقت بر امت بود رسول الله صلی الله علیه وسلم
بترسید که برغبت ایشان صوم وصال فرض شود بر همه امت و بعض شارحان حدیث گفته اند طعام بهشت مفطر صوم نیست و بالجمله در حدیث
قطعی دلالت نیست حقیقت طعام خوردن ممکن نباشد چون سلطان المحققین
این معانی و معارف را بیان فرمود باصل حکایت عودت نمود که از زبان
ان پهلوان می گوید ای علی که جمله عقل و دیده. جمله وجود تو عقل و چشم است
که حق را ادراک می کنی و حقیقت کما هی مینی شمهٔ وا کو از انچه دیدهٔ
پارهٔ بگو از ان چیز که دیدهٔ از کمال عقل حضرت علی رضی الله عنه و کرم الله
وجهه یکی اینست بتدبیر آخرت مشغول بود و تقوی می ورزید که وقتی
از صفین رجوع کرد بر قبور کوفه ایستاد و گفت یا اهل الدیار الموحشة
یا اهل الوحدة انتم لنا فرط سابق و نحن لکم تبع لاحق اما الدور فسکنت
واما الزوج فقد نکحت واما الاموال فقد قسمت هذا خبر ما عندنا فما خبر ما
عندکم باز بیاران خود التفات کرد و گفت اما لو اذن لهم فی الکلام لاخبروکم
ان خیر الزاد التقوی و از کمال دیدهٔ علی بود که اخرت را اکنون دیده
بود که فرمود لو کشف الغطا ما ازددت یقینا و ان یکی سه ماه می بیند هم

اکه دیدهٔ او کشاده و بیناست ماه شریعت و ماه طریقت و ماه حقیقت را
می بیند این سه کس نشسته یک موضع هم اگرچه متقارن نشسته اند از انس
رضی الله عنه مرویست که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اذا کان
اخر الزمان صارت امتی ثلث فرقة فرقة یعبدون الله خالصا
و فرقة یعبدون الله ریاء و فرقة یعبدون الله لیستاکلوا الناس
لاجرم چشم نخستین سه ماه می بیند و چشم دوم یک ماه بیند و چشم سوم
جهانرا تاریک می بیند که و من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة
اعمی پس بینا انست که عمل او موافق شریعت و طریقت و حقیقت باشد که
عمل صالح را از بهر خدا کند و احساس این چشم و گوش دل کشاده باشد
نه چشم و گوش ظاهر لیک اگر در کفت آید قرص ماه یعنی اگرچه ماه نور فشاند
و عالم را منور می کند و راه می نماید لیکن اگر بزبان نیز می گوید که راه اینست
شب روانرا زود تر آرد براه درین تنبیه است که انبیا و اولیا و مرشدان
راه خدا بوجود خویش نور افشانی و ارشاد فعلی می کنند چون بزبان
نیز پند دهند و ساوس شیطانی را بیشتر دفع می کنند پس حصهٔ قصه درین
مرتبه اینست اگرچه فعل و قال علماء عامل و مرشدان کامل متمامست اما
مکاید نفس و وساوس شیاطین جن و انس اغوا می کنند و سالکانرا
از راه راست بیرون می ارند لیکن چون وعظ و نصیحت ایشان بشنوند
از غلط ایمن شوند و از غول چون ماه هم بنور خود راه می نماید هم
بزبان ارشاد راه کند ره روان از غلط و غفلت ایمن شوند بانگ مه غالب
شود بر بانگ غول یعنی ماه که بی زبان نور می فشاند و راه می نماید رهروان
که می روند گاه باشد غولان بانگ می زنند و می گویند که اینجا بیایید که راه اینست
طرفست رهروانرا اضلال می کنند اما چون ماه هم نور می فشاند
و راه نماید هم بزبان ارشاد طریق کند بانگ ماه غالب شود بر بانگ غول

که غول نتواند که اضلال کند لاجرم بحکم قول حضرت علی رضی الله
عنه وکرم الله وجهه جلیس السوء شیطان سالکان راچون یار بد قرین
گردد از راه روشن انبیا و اولیا بدر می کند اما چون پند مرشد شنو
بموجب جلیس الخیر غنیمة براه راست اید چون تو بابی آن مدینه علم را
یعنی رسول الله صلی الله علیه و سلم که مدینه علمست تو باب آن مدینه
علی چنانکه فرمود انا مدینة العلم و علی بابها و همچنان چون شعاع آفتاب
حلم را همچون شعاع و تاب آفتاب حلم را که رسول الله صلی الله علیه و سلم
که او هرگز از برای خود بر کسی غضب نکرد باز باش ای باب برجویای باب
معنی این مصراع ترکی آچق اول ای قپو قپو استین ذره تا رسد
از تو قشر اندر لباب تا برسد بسبب تو پوستها بمغزها لاجرم عالمان
عامل و مرشدان کامل باب اسرار الهیه اند و باب رحمت خدا اند پس
دهان و زبان ایشان کشاده می باید تا مردم ظاهر بین و عامل صوری بمغز
حقیقت که اخلاص عبادتست برسد ابو هریره رضی الله عنه روایت
می کند که رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود رب صائم لیس له
حظ من صومه الا الجوع والعطش و رب قایم لیس له حظ من قیامه الا
السهر والنصب زیرا ما بمطلق عمل مامور شده ایم بلکه بحکم و ما امروا
الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین ما مامور بعملیم که با اخلاص باشد تا که زرد
زاهکا فند یقینهای خویش معنی این مصراع ترکی کچر کندی بوزلری قناد دن
تا ببینی بایدت از غیب بو تا گر از غیب ببینی تو بوی نمی اید که بغیر با
یا امیر المومنین مقول قول اینست یعنی ای امیر المومنین سر کار تیر ابانکی
که در ترک کشتن من چگونه اخلاص داری تا من نیز اخلاص عمل
بیاموزم مقصود حضرت مولانا و حصه قصه درین مرتبه اینست
که امیر المومنین یعنی مرشد دین و معلم علم یقین باشد چون تعلیم

اخلاص کند از درون جان مستمعان جنبیدن پیدا شود و میل بسوی عمل با اخلاص
هویدا گردد و لهذا می فرماید تا بجنبد جان بتن در خون جنین تا جان
مستمعین در تن بجنبد همچون جنین یعنی تا جان جنین من از نفس
مبارک تو زندگی یابد که در حکمت مبین است هفت اختر هر جنین را
مدتی هفت اختر که ایشانرا سبعه سیاره می گویند درین بیت
مدرج است بیت قمرست و عطارد و زهره
شمس و مریخ و مشتری و زحل جنین را در شکم مادر زمانی می کنند
می کنند ای جان بنوبت مدتی و ترتیبی که در حکمت مقررست که جنین را هفت
اختر بنوبت پرورش دهند و از هر یکی صورتی پیدا شود و بعد از همه
تربیت افتاب می شود بدین تربیت جنین جان در می یابد چنانکه می فرماید
چونکه وقت آید که جان گیرد جنین و زنده شود افتابش آن زمان گردد
معین آفتاب ان جنین را یاری کند مقصود ازین سخن انست که سالک
در ابتداء حال همچون جنین است از اهل الله تربیت یابد تا بمقامی رسد که
افتاب حقیقی یعنی حضرت خدا او را جان دهد یعنی جان او جان ابدی
یابد این جنین در جنبش آید ز افتاب مصراع ثانی تفسیر مصراع اولست
کافتابش جان همی بخشد شتاب که افتاب ان جنین را جان بخشد آن رهی که
سازد میوه را که پخته شدن میوه از افتابست وان رهی که دل دهد
کالیوه را وان راه افتاب که قوة قلب دهد ترسان را یعنی بیمار را صحت
و ضعیف را قوة و ترسنده را جرأت دادن خاصه افتابست و لهذا
بیمار در شب گران باشد و ضعف غالب گردد و مردم شب ترسان شود اما
چون صبح بدمد و آفتاب برآید بیمار را نوعی صحت و ترسان را جرأت
و ضعیف را قوة پیدا شود و هر ترس شب و تمام شود چون آفتاب
طالع گردد دلیر شود و این خاصیت هر کس را بوجدان معلومست

لاجرم کسی که رعایت شریعت و طریقت و حقیقت کند آفتاب حقیقی بر و تابد
قوة عبادت و صفای خاطر باید زیرا هر عمل را تاثیری باشد اثرش از سوی حضرت
خدا پیدا شد باز گوای باز پرافروخته ای علی تو که باز پرافروخته
و بابالهای عبادت مرتن گشته این سر را بگو با شه و با ساعدش اموخته
که باشاه حقیقی و بتقرب او آموخته مقصود سلطان العارفین
اینست که اگر عالم عامل باشد و عمل را با اخلاص کرده و تقرب حضرت
حاصل کرده باشد و ارشاد دیگران کند می باید که تعلیم شریعت و تفهیم طریقت
و اعلام حقیقت کند سالک عنقا صفت را از بهر کردگار شکایت کند
و لهذا افاضل میفرماید باز گوای باز عنقا گیر شاه ای باز شاه شکار
تو عنقاست برای شاه بگو اسرار اخلاص را ای سپاه اشکن بخود
نه با سپاه ای پهلوان سپاه شکن بتنهای نی با لشکر یعنی ای عالم عامل
و قاتل اهل دل تو سپاه شیاطین جن و انس بتنهای می شکنی که ایشان
بر تو غالب نمی شوند امت وحدی یکی و صد هزار یعنی در صورت
تو یکی و در حقیقت صد هزار چنانکه در حق پهلوان گفته اند قلیل اذا عدوا کثیر
اذا شدوا و این مصراع اشارتست بمضمون حدیث شریف عالم واحد
اشد علی الشیطان من الف عابد باز گوای بنده بازت را شکار بگو که
بنده باز تو اشکارست یعنی چون تو تعلیم اخلاص عمل فرمائی بسوی
حضرت ارشاد نمائی من شکار بند تو خواهم شد اگر در اول حالی
درشتی کنم و بر روی مبارک تو خدو اندازم معذور داری و من در ان
متحیر می شوم جواب گفتن امیر المومنین کرم الله وجهه ظاهر قصه جواب حضرت علی
رضی الله عنه و کرم الله وجهه اما حصه از قصه درین مرتبه تحمل عالمان
و صبر مرشد انست بر جفای جاهلان و انکار عامیان که مقتضای اخلاص
در عمل صبر بر بلاست که از وظائف اولو العزم است چنانکه حضرت خدا

عز و جل در سورهٔ احقاف فرمود فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل
چون گوینده کلمهٔ خیر اهل اخلاص باشد بلا را صبر می کند چنانکه علی کرم الله وجهه
از بهر عز و رضای خدا خدو انداختن خصم را صبر کرد ما رمیت اذ
رمیت در جواب رسول الله صلی الله علیه و سلم مشتی خاک را بروز بدر
در روی کافران انداخت چشم همه کافران بخاک بر گشت و مسلمانان
بر ایشان غالب آمدند این فعل را رسول الله صلی الله علیه و سلم سبب
عادی و صوری بود اما در حقیقت سبب مؤثر و حقیقی فاعل حضرت خدا بود
از انکه بمشتی خاک پر کردن چشم چندین کافران مقدور بشر نیست و لهذا
ملک متعال در سورهٔ انفال فرمود و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله
رمی لاجرم من نیز چنانم در جنگ و حرب که از خودی خود فانی شده ام
گویا آلت حرب حضرت خدا گشته ام من چو تیغم وان زننده آفتاب
یعنی آفتاب حقیقی که حضرت خداست پس ذات من در قبضهٔ تصرف الهی بمنزلهٔ تیغ
در دست سپاهی سایه ام کدخدا آفتاب من سایه ام صاحب من
یعنی حضرت خدا چنانکه سایه در تصرف آفتابست که اگر آفتاب رود او نیز
رود و اگر می ماند او نیز از حرکت بماند من نیز چنانم و همچنان که تیغ
آفتاب در حرکات و سکنات تابع آفتابست وجود من در اقوال و افعال
تابع شئون رب الاربابست حاجبم من نیستم او را حجاب یعنی سایه
ظلمانی گاه باشد که حجاب آفتاب نورانی باشد اما سایهٔ وجود من حجاب
آفتاب نیست بلکه واسطهٔ شهود آفتاب جز وجود این سایه نیست این
دعوی ارشاد و ایصال است اما چون هادی حضرت خداست مرشد را
لاف نیست بلکه خود واسطه است و بهر ریاضت و عبادت که گوید از
طرف حق تعالی است و آنرا او وصول الی الله است و لهذا می فرماید
تیغ حلمم گردن خشم زدست خشم من کشته است خشم حق برمن چو رحمت آمد

مسات و مسرت و منفعت و مضرت را تفرقه کردن مقتضای نظر عقل
اما ارباب محبت و اصحاب مودت را الم دوست چون لذت و جراحت
او عین راحت بیت نیک و بد در نظر عقل بود عاشق شو
کانچه دلبر کند از همه زیبا بینی • و اصل این سخن آنست که امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه می فرماید سبحان من اتسعت رحمته فی صورة قهره
لبعض اولیائه و اشتدت نقمته فی صورة رحمته لاعدائه یعنی پاکست آن خدای که
که احاطه کرد رحمت او بصورة قهر مر بعض اولیای او را و اشتداد گرفت
قهر و نقمت او بصورة رحمت مر اعدای او را لاجرم اگر او را
منافع و متاع دنیا دست ندهد و او بکار حسرت اشتغال نماید و محبوب امیر المؤمنین
علی ولی مخلص و صادق باشد مظهر لطف حق است اگرچه ظاهر شخص خراب
نماید اما باطنش معمورست و لهذا می فرماید غرق نورم گرچه سقفم شد خراب
تابش آفتاب در خانه خراب که سقف و دیوار ندارد بی حجاب باشد
روضه گشتم گرچه هستم بوتراب ابوتراب کنیه امیر المؤمنین است هیچ
نام وی را خوشتر نیامدی از ابوتراب چون بدین نام بخواندندی شادمان
شدی چون درآمد علتی اندر غزا یعنی غزا کردن من از بهر حق بود
چون تو بر روی من خدو انداختی نفس من بخشم آمد اگر ترا بکشم عمل
من با اخلاص نباشد بعضی از آن خدا و بعضی از آن نفس شود این معنی را
خدمت مولانا در آخر این قصه تصریح می کند تیغ را دیدم نهان کردن سزا
زان انداختم او را تا در زمرهٔ آن طایفه داخل باشم که حق تعالی می فرماید
و من الناس من یتخذ من دون الله اندادا یحبونهم کحب الله والذین آمنوا
اشد حبا لله لاجرم هر که مخلص و صادقست و طالب و عاشق حضرت
خدا را دوست ندارد هیچ چیز را از برای او نکرداند و هیچ کاری از بهر غیر او نمیکند
پس اخلاص آنست که عمل بدوستی خدا باشد نه بیاد ماسوی تا احب لله

آید نام من یعنی بحکم من احب لله و ابغض لله و اعطی لله فقد استکمل الایمان
تا که ابغض لله آید کام من بمضمون حدیث مذکور اشارت فرماید
و آنچه لله می کنم تقلید نیست بلکه تحقیقست که عمل را از بهر او کنم غرض دیگر ملحوظ ندارم
نیست تخییل و گمان جز دید نیست که دیدهٔ من گشاده است حقیقت این سخن آنست
که حضرت رحمن در سورهٔ انسان در وصف امیر المؤمنین علی کرم الله
وجهه و فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها و حسن و حسین رضی الله عنهما و خادم ایشان
می فرماید و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا انما نطعمکم لوجه الله لا نرید
منکم جزاء و لا شکورا ای علی حب الله یعنی اطعام طعام بر محبت باری
کنند و محبت حق بر ایشان چنان غالب گشته که هلاک خویش در گرسنگی فراموش
کرده دیگری را بر خویشتن ایثار می نمایند زاجتهاد و از تحری رسته ام
از اجتهاد عقل و از تحری بگمان خلاص شده ام خدا را معاینه و مقابله
مقابله دیده ام اگر سائلی گوید که موسی علیه السلام حضرت خدا را ندید کی
باشد که یکی از آحاد امت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم ببیند جواب دهیم
معراج جسمانی مخصوص محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم بود عجب نباشد که هم مشاهده
از آن امت او باشد و لهذا موسی علیه السلام تمنی کرد که از امت محمد شود
با امت محمد را تجلی بخصوصه او بدیدی اما موسی رؤیه کلیه خواست پس او در دنیا
کی باشد آستین بر دامن حق بسته ام یعنی بحق اتصال معنوی حاصل کرده ام
ور گشم باری بدانم تا کجا محل بار و موضع کار را می دانم و می دانم که عبادت
جز بهر حضرت خدا نباید کرد ماهم و خورشید هستم پیشوا من کسم
آفتاب حقیقی پیشوای منست بدانکه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه سر عارفان
اسرار الوهیت و او را در حقایق معارف سخنانیست که هیچ کس مثل
از وی نگفته است و بعد از وی کسی مثل آن نیاورده تا بحدی که روزی از
غلبات اسرار و سطوات انوار بمنبر برآمده بود گفت سلونی عمّا دون العرش

فانّ ما بین الجوانح علما جمّا هذا لعاب رسول الله صلی الله علیه وسلم فی فمی
هذا ما زقّنی رسول الله صلی الله علیه وسلم زقّا زقّا فو الذی نفسی بیده
لو اذن للتوریة والانجیل ان یتکلّما لوصفت وساده فاخبرت بما فیهما صدّقنی
یعنی بپرسید مرا از انچه ورای عرشست که در میان پهلوهای خرد
علم بسیارست یعنی در میان جوانب من در میان علم جوش می زنند
واین برکهٔ لعاب رسول است صلی الله علیه وسلم که در دهان دارم
وانچه بر زبان می آرم قطره از چشمهٔ باطن منست که رسول الله صلی الله
علیه وسلم از دریای اسرار مشک مشک ریخته است بحق خدایی که جان
من در قدرت اوست اگر با اهل توریت وانجیل سخن گفتن اذن بودی
وساده انداختمی وشرح حقایق این دو کتاب بر دادمی وهر دو قوم مرا
تصدیق نمودندی ودران میان مردی بود دعلب یمانی می گفتندش گفت
این مرد بس عریض دعوی کرد مرا امروز ویرا نصیحت سازم پس برخاست
وگفت سوالی دارم امیر المومنین گفت وای بر تو سوالی که می کنی از برای
نفقه ودانایی کن نه از برای تعنت ومردازمایی دعلب گفت تو مرا
بربن داشتی پس پرسید که هل رایت ربک یا علی خدای خود را
دیدی گفت ما کنت اعبد ربا لم اره یعنی من هرگز نپرستیده ام
پروردگاری را که ندیده باشم قال کیف رایته گفت چگونه دیدی گفت
لم تره العیون بمشاهدة العین ولکن راته القلوب بحقایق الایقان
یعنی او را دیدها بمشاهدهٔ عیان ندیدند اما دلها بحقایق ایقان دریافتند

همه جمال تو بینم چو دیده باز کنم • همه شراب تو نوشم چو لب فراز کنم •
اگر دمی بگذاری هوای تماشا • بهبینی انچه نه بیند دیده وانچه دید دلی •
خدیر ابشناسی خاص نبرح شوی • خدیر انگو بینی بر غم معتبرانی •

پس از آن امیر المومنین رضی الله عنه وکرم الله وجهه گفت ربی

واحد لا شریک له احد لا ثانی له فرد لا مثل له لا یحویه مکان ولا یداوله زمان لا یدرک
بالحواس ولا یقاس بالناس یعنی پروردگار ومعبود من واحدیست که او را شریک
نیست ویکیست که او را ثانی نیست وفردیست که مثل ندارد ونه مکان محیط
او گردد ونه زمان روی میگردد بحواس مدرک نشود وبانسان قیاس او نتوان
چون دعلب این سخنان را شنید نعره زد وبیهوش افتاد چون بخود باز
امد گفت با خدا عهد کردم که از هیچ کس از روی تعنت سوال نکنم
امیر المومنین گفت هذا اذا کان الامر الیک یعنی اگر کار بدست تو باشد
بدین عهد توانی وفا کرد پیش از ین با خلق گفتن روی نیست اسرار از ین باز
گفتن وجه نیست بحر را گنجایی اندر جوی نیست زیرا دریا در جوی نگنجد
پس افشای اسرار خالق باندازهٔ عقول خلایق باشد چنانکه امین صادق
می فرماید کلموا الناس علی قدر عقولهم وچندین عقوبت اخرت که
گفتیم احوال عذاب جسمانیست اما ان عذاب که روحانی باشد سخت تر از جنت
وان حرمان جمال رحمن است ومنظهر قهر وکبر باشند وقتی که دوستان
خدا مشاهدهٔ جمال بی همتا کنند ومنظهر لطف الهی شوند گر هزاران
بنده باشندت گواه اگر هزاران بنده ترا گواه باشند بر نسنجد بنده
ایشان را بکاه بکاف عربی معنی این مصراع بتر کی داد تمز شرع بولمری صمانه
یعنی نزد شرع قدر وقیمت واعتبار ندارد چون سخن امیر المومنین علی
رضی الله عنه وپند وارشاد ولی کلام نبوی وسخن صادقست از عذاب
اخرت وترک شهوة می باید کرد وپیش از رسیدن مصیبت بساحل
سلامت می باید رسید وازاد باید شد بندهٔ شهوت بتر نزدیک حق
بندهٔ شهوت نزد حق بدترست از غلام وبندگان مسترق رق مطلق
لفظ از غلام بلفظ بتر متعلق است کین بیک لفظی شود از خواجه حر
که این بنده مسترق بیک لفظ ازاد شود وان زید شیرین ومیرد بسخت مر

بنده شهوت شیرین زید سخت میرد پس عاقل را نمی باید که زندگی را بشهوت
بگذراند تا بسختی بمیرد و بعذاب الیم گرفتار شود جبرائیل علیه السلام رسول الله
صلی الله علیه وسلم دوزخ را وصف کرد که چون حضرت خدا
دوزخ را افرید هزار سال افروختند تا سرخ شد باز هزار سال
افروختند تا سفید گشت باز هزار سال افروختند تا سیاه شد
واکنون سیاه هست و اخگر او هرگز کشته نمی شود و بحق خدایی که ترا پیغمبر
فرستاد اگر مقدار سوراخ سوزن ازو کشاده گردد همه اهل دنیا بسوزند
از شدهٔ حرارهٔ او پس کسی که خواهد از عذاب حضرت خدا خلاص یابد می باید که
از معاصی و شهوات دنیا اجتناب کند و بر شدائد دنیا و تکالیف عبادت
صبر کند از بنده سعی می باید و از حضرت خدا عنایت تا از بندگی شهوت
خلاص یابد چنانکه می فرماید در چهی افتاد کاز اغور نیست که از آنجا ره
بن نیست وان گناه اوست جبر و جور نیست بلکه کسب اوست چون جبرائیل
علیه السلام صفت دوزخ را پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم
یاد کرد و اهل هر طبقه را بیان کرد تا بششم رسول الله صلی الله علیه وسلم
گفت یا جبرائیل چرا اهل دوزخ هفتم را بیان نمی کنی گفت یا رسول الله ازو
مپرس رسول الله صلی الله علیه وسلم الحاح کرد جبرائیل علیه السلام
گفت اهل دوزخ هفتم اهل کبایرند از امت تو که بی توبه مرده باشند که
مردانرا از ریش بگیرند و زنانرا از موی پیشانی بگیرند و بدوزخ برند
رسول الله صلی الله علیه وسلم بیفتاد بیخود گشته تا جبرائیل علیه السلام
سر مبارک رسول الله را صلی الله علیه وسلم در کنار گرفت تا بخود آمد
در چهی انداخت او خود را که من لفظ من مرموزست در خور هر شی یا بم
رسن که او را خلاص کنم در کتاب احیا آورده که عموم و بیه حد ندارد چنانکه
شهوات دنیا حد ندارد ابو هریره رضی الله عنه گفت ما نزد رسول الله صلی

علیه

علیه وسلم بودیم آواز سخت شنیدیم رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت
می دانید این چیست ما گفتیم الله و رسوله اعلم گفت سنگی رها کرده گشته بود بدوزخ از
هفتاد سال بود اکنون بقعرش رسید و در روایتی وارد است که جبرئیل امین
پیش پیغامبر صلی الله علیه وسلم نشسته بود طرفی بیامد جبرئیل علیه السلام
در حال متغیر شد پیغامبر صلی الله علیه وسلم پرسید که ای اخی جبرائیل این
چه تغیر بود که در روی تو پیدا شد گفت الله تعالی آن روز که دوزخ را
افرید در وی چاهی افرید که نام آن چاه غی است فرمود که تا سنگی در آن
افکند آن سنگ بقعر آن چاه هنوز نرسید از هیبت آن ترسیدم رسول
الله صلی الله علیه وسلم گفت در آنجاه که باشد گفت تارکان نماز و متابعان
شهوات فخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات
فسوف یلقون غیا نعوذ بالله من ذلک گشت ارسلناک شاهد او رنذیر
اشارتست بان آیت کریمه که در سورهٔ احزابست یا ایها النبی انا
ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا
و بان آیت کریمه که در سورهٔ فتح است انا ارسلناک شاهدا و مبشرا
و نذیرا ذاکر بود از کون او حر بن حر زیرا ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم از دو کون ازاده است که کافران مکه در ابتداء نبوت
گفتند هر یکی از مایه مال بتو بخشیم که تو غنی ترین ما باشی ازین دعوی
فراغت کن و بان مارا دشنام مده او چیزی قبول نکرد
و از حق روی نگردانید و شب معراج بهشت را آرایش کردند و چشم
همت را بحکم ما زاغ البصر و ما طغی بر مشاهدهٔ ما سوی نکشاده و فرزند
حر است که پدر بزرگوار او جد اعلی اش ابراهیم است علیه السلام از آن که
نسل اوست و آن نیز حر است زیرا ابراهیم را علیه السلام بمال امتحان
واقع شد مال را بمهمان صرف کرد و چون بنفس زندان امتحان شد مطیع فرمان

کشت که بقربان کردن او اقدام کرد و چون نمرود او را از منجنیق باتش انداخت
او در هوا پران بود دران وقت جبرائیل آمد و گفت الک حاجة یعنی هیچ حاجت
داری خلیل علیه السلام گفت اما الیک فلا یعنی بتو حاجت ندارم
اندر مکان اگر دت فضل حق و غایت حاکم مطلق دانکه رحمت داشت
بر خشمش سبق قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله لما قضی الخلق کتب
عنده فوق عرشه ان رحمتی سبقت غضبی پس بموجب حدیث مذکور
سبق رحمت بر غضب صد هزار معصیت را مبدل بطاعت کرد الحمد لله
که ای خاک نشین را در خلوتخانهٔ محرمیت بر سریر عزت و تمکین نشاند
محرمان سراپردهٔ عظمت را از بارگاه کبریا دور راند از دل لاجرم مراکه مظهر و منظهر
مین صفاتم و آینهٔ جمال نمای ذاتم کامی بشمشیر قصد قتال است و کاهی بنور ضمیر عزم
وراه نمودن بحریم وصال پس چون تو اسلام آوری مقبول حضرت خدا
شوی اندرا اکنون که رستی از خطر و خوف سنگ بودی کیمیا کرد
گهر سنگ بی قیمت بودی کیمیای معنوی ترا گوهر گرانمایه ساخت
یعنی کافر بی قدر بودی کیمیای اسلام ترا جوهر قیمت دار گردانید لاجرم
رستهٔ از کفر و خارستان او خلاص شدی از کفر و از ظلمت و فساد و تیش
و از عذاب آتش چون گلی بشکف بسر و ستان هو معنی این مصراع هر
گل که اجل الله باغچه شنده تو منی و من توام ای محتشم بحکم المؤمنون
کنفس واحدة تو منی و من توام ای بزرگ که دوی از میان برخاسته است
تو علی بودی علی را چون کشم کسی خود را کی قتل کند و بدانکه چون کسی
بنور اسلام و کمال ایمان منور و مکمل باشد او را از ظالمان ضرر نرسد
فکیف که از علی ولی ضرر رسد معصیت کردی به از هر طاعتی از سخن علیست
یعنی خدو را بر روی من انداختی این اگرچه معصیتی بود اما به از هر عبادت
که سبب شد بمغفرتی و رفعت درجتی آسمان بیموده در ساعتی

وقطع

وقطع منازل کردی در یکساعت حصه قصه درین مرتبه اینست که گاهی
باشد که کسی قصد معصیت کند در اثناء ان گناه ثواب یابد اول عدو الله بود
زود ولی الله شود چنانکه حضرت حق جل و علا فرمود ان الله یحب
التوابین و یحب المتطهرین باز فرمود الله ولی الذین آمنوا یخرجهم
من الظلمات الی النور در اخبار وارد است که حق تعالی شب معراج رسول
الله را صلی الله علیه و سلم گفت ابراهیم را از پس طاعت دوست گرفتم
و امت ترا از پس معصیت بس خجسته معصیت کان کرد مرد که سبب شد
مر استغفار را امثال معصیتی که از آن مرد بظهور چون خاریست که از
وی اوراق ورد بر دمد یا چون گناه عمر بود که بقصد رسول الله صلی الله
علیه و سلم امد و بقصر قبول و دار السلام راه یافت چون سحر ساحران
فرعون بود که معارضهٔ ایشان با موسی علیه السلام سرمایهٔ فرو عون شد
نی ز خاری بر دمد اوراق ورد استفهام انکاریست لاجرم گناه که همچو
خار و زشت و سیاه است اما بسبب توبه از وگل مغفرت بر دمد
نی گناه عمر و قصد رسول عمر که پیش از اسلام قصد کشتن رسول
صلی الله علیه و سلم کرد که شمشیر را متقلد شد و بجبل ابی قبیس متصاعد
گشت تا در غار رسول الله را صلی الله علیه و سلم قتل کند چون پیش
رسول الله صلی الله علیه و سلم آمد لرزه باندامش افتاد و تلقین اسلام
طلب کرد رسول الله صلی الله علیه و سلم تلقین اسلام کرد مسلمان
شد نی بسحر ساحران فرعونشان استفهام انکاریست کی شدند
گشت دولت عونشان یعنی سحر ایشان سبب شد که فرعون ایشان را
گشت که دولت ایمان و رحمت رحمان عون ایشان شد چون مبدل
میکند او سیات بحکم آیت سورهٔ فرقان فاولئک یبدل الله
سیاتهم حسنات و کان الله غفورا رحیما عوض هر عقاب ثواب کند

وسیئات را محو کند و بجای او حسنات آورد چنانکه می فرماید تعالی
اش میکند زغم و بثات جمع واشی بمعنی غماز زین شود مرجوم شیطان
رجیم زیرا سالها ابلیس کوشش می کند که بوسوسه کناهی برورد
و بحیله و تلبیس بیچاره را بسوی چاهی آورد چون بیند که کناه آن بنده
مبدل بطاعت آمده شد و ابتلا در چاه سبب اعلا بود سر بر چاه کشت
شیطان رجیم کرفتار عذاب الیم کردد و از حسد پاره و دو نیم شود چنانکه می فرماید
وز حسد او بطرقد کردد دو نیم یعنی این مصراع بزرکی حسد دن آن ابلیس
چاپلر ایکی پاره اولور صاحب کشاف در تفسیر سورة نسا در شرح و بیان این
ایت که انما التوبة علی الله للذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب
از افضل التابعین شیخ حسن بصری نقل میکند کفت چون داغ لعنت
بر پیشانی ابلیس نهادند که ان علیک لعنتی الی یوم الدین مهلت خواست
مهلتش دادند که انک من المنظرین ابلیس اظهار شادی کرد که هر آینه
ابنای آدم را اغوا کنم و کمراه سازم و دل از رشک و حسرت آدم
بردازم جواب آمد که ای ملعون من که پروردکارم هیچ نیم در توبه را بر آن
کنهکار خویش هرکز نبندم هر کاه که بنده کوید تبت ربی کویم قبلت عبدی
پس ابلیس از درکاه بی نیاز بحسرت و سوز و کداز باز کشت و خدمت
سلطان قدس سره درین معنی میفرماید اندر امن درکشادم مر ترا
بیا که در شفقت کشادم من ترا تف زدی و تحفه دادم من ترا تو مرا
انداختی من ترا تحفه ایمان دادم چون رحمت امیر المومنین از رحمت
رب العالمین است و خدمت مولانا قدس سره عادتست که چون
وصف کرم کرمی کند از دو باکرم الاکرمین و ارحم الراحمین
انتقال کند و لهذا بزبان امیر المومنین از طرف رب العالمین می فرماید
مر جفاکر را جنینها می دهم واحسان می کنم پیش پای جیب جسان سرکی نهم

و خبر می کنم امیر المومنین علی رضی الله عنه و کرم الله وجهه چون ولی بود
حال آن پهلوان بنزد او معلوم بود که مسلمان خواهد شد لاجرم جفای او را
تحمل کرد سر بدین شیوه انرا باسلام آورد لاجرم رب العالمین
عالم جمیع اشیا است استعداد اسلام هر شخص را داد نه بر کفر و عصیان او
صبر کند بحکم کتب ربکم علی نفسه الرحمة بهانه سازد کافر را بایمان و فاسق
را صلاح آرد و بجای کناه ثواب دهد پس وفا کر را چه بخشم تو بدان
کسی که مرا وفا کند او را چه انی بخشم بدان کنجها و ملکهای جاودان
کنج باقی و ملک مؤبد می دهم کفتن پیغامبر صلی الله علیه و سلم
بکوش رکابدار امیر المومنین کرم الله وجهه که کشتن علی بر دست تو خواهد بود
امیر المومنین علی رضی الله عنه آن پهلوان را حکایت کرد که روزی
پیغامبر صلی الله علیه و سلم در کوش رکابدار من کفت قتل علی
در دست تو خواهد بود ترا خبر کردم چون رکابدار از رسول مختار این سخن را
استماع نمود پیش من سر بر زمین نهاد و زبان بزاری و التماس بکشاد
که پیش از انکه بسمت خسر الدنیا و الاخرة موسوم شوم مرا از ننک وجود
باز رهان من او را بدی نکردم و ضرر نرسانیدم بلکه بلطف شاد کردم ترا کی بدی
کنم حاصل کلام درین مقام اینست باقی تفصیل را خدمت مولانا بیان
کند که از زبان امیر المومنین علی کرم الله وجهه و رضی الله عنه می کوید
من چنان مردم که بر خونی خویش کسی که مرا خونی خواهد شد از عبد الرحمن
بن ملجم کویند که روز جمعه امیر المومنین علی رضی الله عنه و کرم الله وجهه
بمسجد می رفت از بهر نماز صبح آن مرد علی کرم الله وجهه را بشمشیر زهر
آب داده زد لاجرم علی کرم الله وجهه آن مبارز را می کوید مردی که
قاتل من خواهد بود نوش لطف من نشد در قهر پیش نشتر و زهر قصه
اینست که کفت پیغامبر بکوش چاکرم در رکابدارم که آن عبد الرحمن بن ملجم

کو بیدو روزی ذکردن این سم که آن چاکر روزی از کردن قطع کند سر مرا یعنی
مرا کشد کرد آگه آن رسول از وحی و قت و اعلام الهی کو که هلاکم عاقبت بر دست
او ست بر دست آن چاکر چون آن چاکر آگاه شد ازین خبر پس من آمد
او همی کوید بکش پیشتر مرا مرا ای چاکر لفت همی بکش و قتل کن چنین مرا
تا نیاید از من این منکر خطا تا صادر نشود از من این امر منهی من همی کویم چو مرگ
من زتست در تقدیر خدا با قضا من چون توانم حیله جست بقضاء الهی چه
چاره و چه حیله می کنم او همی افتد به پیشم ای کریم آن چاکر من تضرع همی کرد
و می کفت که ای کریم مر مرا کن از برای حق دو نیم و مرا دو پاره کن تا نیاید بر
من این انجام بد و نتیجه ذمیمه و عاقبت قبیحه تا نسوزد جان من بر جان
خود یعنی تو جان منی پس مرا بکش پس از کشتن تو تا نسوزد جان
من کن در تن است بر جان خود که تویی یعنی کریان و بریان نشود
من همی کویم برو جف القلم یعنی بحکم جف القلم بما هو کاین الی یوم القیمه
قلم الهی نوشت و فراغت کرد زیرا خشک شدن قلم پس از فراغت
کتابت است لا جرم جف القلم کنایت از فراغت و عبارت از مقرر شدن است
زان قلم بس سر نکون کردد علم الف قلم الهی که هزار علم از ان سر نکون شد
یعنی هر چه قلم الهی در لوح محفوظ نوشته و در تقدیر الهی مقرر
کشته است البته می خواهد شد لا جرم بتقدیر حق علم شاهان سر نکون
می شود هیچ بغضی نیست در جانم ز تو یعنی جانم ترا اعدا وت
نمی کند و از تو نمی رنجد زانکه این را من نه دانم ز تو بلکه از حق دانم
آلت حقی و فاعل دست حق که بحکم و هو الذی یحیی و یمیت او ست
فاعل مطلق چون زنم بر آلت حق طعن و دق خطا کرفتن یعنی تو آلت حق
پیش نیستی صدور فعل در حقیقت از قبضه قدرت است و هر چه
از ان حضرت می رسد جمله نیکوست چون بلای او عین عطاست

از

از غطا نالیدن خطاست تو چوکان قدرت اویی و من کوی میدان ارادت
او کوی را چه یارای سکستن چوکانست و چوکان را بی قوت دست شاهی
چه امکان تصرف در میدان حکایت عزیزی با خون دل
اغشته روزی با کوی سر کشته کوی سخن رانی در میدان فصاحت
انداخت و اسب همت از برای احراز قصبات سبق در مضمار بلاغت
تاخت و بچوکان بیان کوی معانی بدیعه از اقران در می ربود و حدیثی
با کوی می کفت و می شنود و از سر این نکته استفسار میکرد که
چرا طلبکار زخم چوکانی و از چه رو سر کشته و حیرانی و هر کاه که
بلای زخم چوکان بر جان بفزاید چرا چون ارباب ذوق و اصحاب
شوق رقص و حالت از تو بیشتر بظهور پیوندد و بعد از قطع ایدکی
از مسافت بی هیچ احتراز و مخالفت چرا از برای تمنای زخمی دیگر توقف
نمایی کوی ازین سخن بر اشفت و با مرد سخن کوی کفت از ان روی که
ترا نظر بالت دلت را غفلت ازین حالتست و چون مرا دل از دلدار
خویش آکه است یقین می داند که چوکان بدست شه است و چون
حرکات چوکان از دست او ست لا جرم زخم چوکان غیر زخم دوست
نباشد پس مرا در زخم چوکان قضای شاه بغیر از تسلیم و رضا را
نیست مصراع لیک هر کی درد ازین آکاه نیست حکایت
سلطان العارفین ابو یزید قدس سره شبی خدای تعالی را در خواب
دید خدای تعالی کفتش یا ابا یزید از من چه می خواهی بخواه ابو یزید رحمه الله
کفت خداوندا از تو می خواهم انچه تو میخواهی چون امیر المومنین
علی کرم الله وجهه و رضی الله عنه معرفت فرمود کفت ای پس
آن قصاص از بهر چیست رکابدار کفت چون فعل فعل خداست و الت نیستی هست
نماست پس قصاص بر کشنده که آلت حق است و چون مقتول

بااجل خود میت است و حضرت خدا اسم محیی هم ممیت است پس قاتل
چرا مستحق قتل است گفت هم از حق و آن سر خفیست امیر المومنین جواب داد
و گفت آن قصاص نیز از خدا است و آن سر مخفیست اهل ظاهر درین سر گفته اند
که چون قاتل بکاری مباشرت کند و اختیار جزوی خود را بآن صرف کند که در
پس آن حضرت خدا مرگ آفریند مستحق قصاص شود و اگرچه قاتل آلت حق
تعالی است اما آن آلت نیست که در وی اراده و اختیار و مباشرت
کار نباشد پس قاتل سبب ظاهر است و مباشرت او باعث خلق مرگست
مثلا اگر قاتل کارد نزدی حق تعالی موت را در مقتول نیافریدی لاجرم
تعلق مشیت خدا بوجود حوادث اگرچه ایجاب کند اما مشیت او بوجود چیزی
متعلق نشود الا نزد تحقق اسباب عادیه که از آن جمله تکلف است و مباشر
او باسباب حصول زیرا این جهان دار تکلیف است و تکلیف بوجود اختیار
بنده میسر است اما اهل باطن بحکم لا یسئل عما یفعل انچنین اسرار را بر حکمت
حضرت خدا حواله کرده اند اما نتیجه از گلزار این انست که چون جمیع اسما
و صفات از حضرت احدیة الذات استدعاء مظاهر خویش می کنند
تا سلطنت هر یک ظاهر شود پس اگر قصاص نباشد کمال سلطنت اسم منتقم ظاهر
نشود و اگر تامل نمایی و سر رشته این نکته از دست ندهی جمیع امور را جاری
بر مقتضیات اسما و صفات مشاهده کنی بدانکه انتقام را چنین بیان کرده اند
که الانتقام افتعال من النقمة وهی غایة الکراهة للشیء و غایة العقوبة علیه ایضا
گر کند بر فعل خود او اعتراض یعنی کسی را درست نیست که بر کار حضرت خدا اعتراض
کند و گوید این را چرا کردی و چرا انچنین کردی زیرا حق تعالی در ملک خود
متصرف است یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید اگر حق اعتراض کند بر کار خویش
ز اعتراض خود بروید ریاض باغها و اعواض که در هر فعل خدا حکمتهاست
در قصاص نیز حکمتهاست یک حکمت این باشد که اولیاء مقتول کشتن را

از

از سبب ظاهر دانند چون قاتل را قصاص کنند اولیاء مقتول را شفای صدر
حاصل شود و یک حکمت این باشد که مقتول کشتن کسی سبب رفعت درجه
اوست حضرت خدا هم رفعت منزلت قاتل خواسته است که هر دو را آن سببی
کند که هر دو محنت کشند و برفعت رسند و یک حکمت این باشد که چون
حضرت خدا از بهر صحت تکلیف بنده را اختیار جزئی و قدرت تصرف
داده است و انرا وعد و وعید کرده است چون بنده درین جهان جزاء کار
بد را یابد ازین انتقال کند که جزاء کار بد در آن جهان نیز همچنین نخواهد شد
و یک حکمت این باشد که حضرت خدا در حق غیر خود چنان غضب کند که ایچنان غضب را
در حق خود نکند ازین بدانکه عنایت او در حق بندگان بیشتر است رمز ننسخ
آیة او ننسها سر این آیت که در اوایل سوره بقره مذکور است نأت
خیر ادر عقب می دان مها بفتح میم است یعنی ای ماه یا بکسر میم است یعنی ای
بزرگ یعنی ما از ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها را دان و بر فعل
خدا اعتراض مکن هر شریعت را که حق منسوخ کرد و احکام فروعیه را
متغیر ساخت او گیاه برد و عوض آورد ورد گویا او گیاه برید بجایش
گل رویانید ازین مفهوم می شود که هر ناسخ خیر از منسوخ باشد و درین تنبیه است
که رسول الله صلی الله علیه و سلم جامع کمالات جمیع انبیاست و افضل الناس است
و امت او خیر الامم چون حضرت خدا تقدیر کرد که بعض افعال و احوال
و اکتساب و اعمال سبب سعادت شود و بعض افعال و اعمال سبب شقاوت
گردد و انسان نمی تواند که این را بداند پس رسولان فرستاد و انبیا را
ملائکه تعیین کرد تا طریق سعادت و شقاوت را بیان کنند و محمد رسول الله
صلی الله علیه و سلم خبر آورد که دین و ناسخ همه ادیان شد و آن افضل
الرسل است و حضرت مولانا مثال دیگر آورده شب کند منسوخ
شغل روز را یعنی شب که عمل روز را منسوخ می کند بین جمادی خرد

افسرده را جمادی که خفتگی و معطل شدن و شب است از اینجا که خرد را زیاده
کند یعنی بخفتن عقل مجموع می شود و در شب با یار حقیقی الفت و صحبت باشد که
شب خلوتخانهٔ ابرارست و آینهٔ تجلی دیدارست و محل غفلت اغیارست
و ظلمتیست که در و آب حیات اسرارست باز شب منسوخ شد از نور روز باز
شب از نور روز منسوخ شود تا جمادی سوخت زان آتش فروز تا خفتگی
شب برفت از آن روز آتش فروز گرچه ظلمت آمد آن نوم و سبات
گرچه ظلمتست آن خواب گران و راحت اما حضرت خدا آنرا بحکم و جعلنا نومکم
سباتا مصقلهٔ آینهٔ عقول و حواس ساخت پس آن ظلمت که ناسخ روز
روشنایی است اما بد نیست زیرا نی درون ظلمتست آب حیات
استفهام انکاریست یعنی آب حیات در درون ظلمتست نی در آن
ظلمت خردها تازه شد این نیز استفهام انکاریست یعنی در آن ظلمت که
شب است عقلها تازه می شود سکتهٔ سرمایهٔ آوازه شد یعنی سکته
از محسنات آوازست که بگرفتن رگ مرد که همچون مرده گردد آواز را
خوش کند لاجرم قهر و فرستادن بلا در دنیا دلیل رفاهیت و امن
باشد در عقبی زیرا که زضدها ضدها آید پدید از ضد ضد پیدا می شود
در سویدا روشنایی آفرید در مردم چشم بحکم النور فی السواد روشنی
و نور خلق کرد جنگ پیغامبر مدار صلح شد جنگ رسول الله صلی الله
علیه و سلم در ابتداء اسلام قرارگاه صلح و امن اهل ایمان گشت چنانکه
فاضل می فرماید صلح این آخر زمان زان جنگهاست که دین اسلام غالب
و اهل ایمان در رفاهیت شدند صد هزاران سر بریدان دلستان بسیار
سر کافران بریدان رسول الله صلی الله علیه و سلم اگرچه حلیم
و کریم بود اما از بهر حق می کشت تا امان یابد سر اهل جهان تا ایمن شود
سر اهل ایمان از شر کافران پس محنتی که از حضرت رسد و عقوبتی که بما می رسند

منفعت

منفعت آخرتست چنانکه می فرماید باغبان زان می برد شاخ مضر از درخت
تا بیابد نخل قامتها و بر فاعل بیابد نخل است و مفعول او قامتها و لفظ
بر معطوفست بر او یعنی باغبان شاخ خشک و بد را می برد از درخت
تا که قامت درخت بلند شود و نیک گردد می کند از باغ دانا آن حشیش
یعنی باغبان که اهل و داناست گیاه را می کند و باغ را از آن پاک میکند
تا نماید باغ و میوه خرمیش تا باغ و میوه خرمی نماید لاجرم بحکم اذا
احب الله عبدا ابتلاه عقوبت مصیبت و آفت که از حضرت حق رسد باعث
راحت آخرتست چنانکه می فرماید چون بریده گشت حلق رزق خوار چون
مقطوع شد گلوی غذا خوار یعنی چون گلوی کسی بریده شد که او را شهید
کردند یرزقون فرحین شد گوار هضم کنند اشارتست بآن آیت
کریمه که حضرت رحمن در سورهٔ آل عمران فرمود و لا تحسبن الذین
قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله من
فضله حلق حیوان چون بریده شد بعدل یعنی مرغ و گوسفند و دیگر حیوان که
ماکول اللحم اند چون گلوی ایشان بریده شد بشرع خلق انسان حلق انسان
رست و افزود فضل یعنی اجزای آن حیوان ماکول انسان شد گلو و جزء
بدن و عضو تن انسان گشت لاجرم مرغ و گوسفند جان حیوانی را فدا
کردند سر از گریبان بدن انسان برآوردند حلق بریده خورد شربت ولی
یعنی هر گلوی بریده شربت نمی خورد بلکه شربت را آن حلقی که بریده خورد
که حلقی از لا رسته مرده در بلی معنی این مصراع بر کسی مشکل بود که لا دن
یعنی انکار دن قوتلمش اولا و میت اولا بلی ده یعنی اقرار ده پس
کسی از طعام ظاهر حلق را بر حضرت خدا او را شربت وصل و نور جلال
غذا کند لاجرم آنجا که غذای جانست چه جای شربتست و نانست
و چون هر کسی از چیزی منقطع شود بهتری یابد گرچه نان بشکست مر روزه ترا

یعنی اگرچه طعام صوم ترا بشکست که چند روز است که طعام روزه ترا
مانع شد که از بهر طعام روزه نداشتی اکنون پیش کسی رو و مرشدی که
شکسته ترا بندد و ترا روزه دار کند چنانکه می فرماید در شکسته بند
پیچ و برتر آ یعنی این مصراع بترکی صنق باغلایجی یا او لانش یوقار و گل
چون شکسته بند آمد دست او در آن شکسته بند پس رفو باشد یقین اشکنده
رفو دیده را درست کردنست بترکی یمق یعنی اگر او نفس سرکش ترا
بشکند آن شکستن درست کردنست گر تو او را بشکنی گوید بیا
اگر تو بمقتضای نفسانیت آن شکسته بند را شکنی او ترا می گوید اگر تو بمن
احتیاج نداری و می توانی که شکسته خود را درست کنی پس بیا تو درستش
کن نداری دست و پا اما او چون اینچنین گوید تو نمی توانی که درست کنی از آنکه آلت
درست کردن نداری لاجرم دست و پا شکسته را تحمل از شکسته بند باید
تا از همین آن تحمل درستی اعضا و رباید یا مراد این باشد که کشتن کسی
حضرت حق را شاید که زنده کردن می تواند اگر تو یکی را بشکنی و آن بتو بگوید
بیا این را درست کن تو قدرت نداری چون حق تعالی بی ماده او را خلق
کرده پس از بن هم خالق وست زانکه داند هر که چشمش را گشود آنکس که
حق تعالی چشم او را گشود مرگ را از قاتل و مرض و عمر زائل نداند
بلکه از حضرت حق تعالی داند زیرا آنکس داند که آن کشنده مسخره تقدیر بود
قاتل مسخر الهی است حق تعالی قتل را در دست او تقدیر کرده است
و هر که را طوق تقدیر او قلاده گردن شد امکان مخالفت کردن ندارد
و لهذا می فرماید هر که را آن حکم بر سر آمدی هر که را قضاء الهی و تقدیر
ربانی بر سرش آمدی بر سر فرزند هم تیغی زدی فرزند خویش را به
خود بکشتی چشم آدم بر بلیسی که شقیست چشم فاعل است فعل او
بنگریست در بعض نسخ بجای چشم لفظ روزی واقع است برین نسخه فاعل

آدم از حقارت و زیافت بنگریست یعنی روزی که چشم آدم علیه السلام
از حقارت نظر کرد بر ابلیس که آن ابلیس بانگ بر زد غیرت حق کای صفی
غیرت حق او را آواز داد که ای آدم صفی تو نمی دانی ز اسرار خفی بر مقتضای
و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون و بر موجب کنت کنزا مخفیا فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف مقصود از خلقت آدم و آفرینش عالم
کمال معرفت ذات ما و ظهور سلطنت اسما و صفات ما بود و بواسطه
تقابل اسما و صفات در مظاهر موجودات از اختلاف چاره نبود لاجرم
بعضی سعید شد و بعضی شقی و بعضی فاسق گشت و بعضی متقی بعضی مجلای
صفت جمال و بعضی مظهر صفت جلال گشت جمیع ارواح انبیا و اولیا از قهر و
نقمت که اثر صفت جلالست گریخته شد و بدامن لطف و رحمت آویختند
که پرتو تجلی جمالست و اعوذ برضاک من سخطک را ورد زبان ساختند
و در ظل سلامت از آیت و الله یدعوا الی دار السلام حرز جان پرداختند
اما ابلیس تنها بقدم مهر و ولای خود استقبال درد و بلای کرد و جویای
قهر و نقمت باشد و علم افتخار بمظهریت صفت جلال ما برافراخت
و از لذت درد ما بجال درمان نپرداخت ای آدم همه موجودات
محکوم تجلی اسما و صفات اند اگر بعضی مظهر تجلیات جمال اند از اثر
دلنوازی ماست و اگر قومی را باتش سطوات جلال بگدازیم اظهار کمال بی
نیازی ماست ای آدم ماییم که ترا گفتیم و بران داشتیم و هم ماییم که ابلیس را
گفتیم بکن و نگذاشتیم پس حضرت حق بصفات متضاده متصف است که غفار
هم قهار هم معز و هم مذلست هم نافع و هم ضارست محی است هم ممیت
هادی است هم مضل لاجرم هر صفت مظهر اقتضا کند صفت هادی اهل هدایت
پیدا کند و صفت مضل اضلال هویدا کند اگر کسی او مظهر صفت هادی شده باشد
که هدایت یابد باز مظهر صفت مضل باشد وای بروی و اگر امر بر عکس باشد

سعادت یار اوست ولهذا می‌فرماید لا تزغ قلبا بدیست باکرم بحکم
فرمان توای منان که فرموده در سوره آل عمران ربنا لا تزغ قلوبنا
بعد اذ هدیتنا زایل مکن دلرا چون راه راست نمودی از کرم واصرف السوء
الذی خط القلم بازگردان تو از ما بدیها را که نوشت آن بدی را قلم
مراد ازین آن بدیست که بتقدیر و قضای تفویض باشد نه آنچه بتقدیر
الجائی باشد بگذران از جان ما سوء القضا وتقدیر مضر را وا مبر ما را اخوان
صفا از انبیا و اولیا اگرچه از ما بدیها می‌آید ما بدیم تو نیکی کن که نیکوئی تلخ تر از
فرقت تو هیچ نیست از فراق تو تلخ تر چیزی نیست بی پناهت غیر پیچا
پیچ نیست معنی این مصراع بر کسی صعب عمیق سر پیچیدگی و دولا شق غیر
دکلدر لاجرم خداوندا رامی است سراسر آفت وطریقی است
در هر منزلی هزار مخافت بی بدرقه محافظت راه بسر حد مقصود نتوانی برد
وقلاوز هدایت رخت جان بمقصد امان نتوان رسانید وبی داغ قبول
تو بردن جان ازین خطرهای عظیم اند وختن سرمایه اد بار و بیم است
رخت ما هم رخت ما را راه زن رخت و قماش دنیا رخت و متاع آخرت
ما را راه زنست جسم ما جان ما را جامه کن جسم ما و مرادات جسمانیه
جان ما را عریان کننده است دست ما چون پای ما را می‌خورد دست
و پای ما را می‌خورد تا از راه باز مانیم بی امان تو کسی جان چون برد بی نگاه
داشتن تو کسی خلاص نشود که در مهالک دنیا افتد و گرفتار او شود
و در برد جان زین خطرهای عظیم در دنیا برده باشد ما زاد نا ربیم رد
کرده باشد بدبختی و خوف را لاجرم بی قبول و عنایت تو این میسر نشود
زانکه جان چون نه اصل جانان نبود جانکه واصل جانان نباشد و در امان او نشود
تا ابد با خویش کور و کبود بی بصر و ادراکست لاجرم بی نور هدایت
تو همه بی چشمیم چون تو ندهی راه جان خود برده گیر ای خدا چون ندهی راه آخرت

جانرا بنماشن کیر و کم شدن جان که بی تو زنده باشد مرده گیر جانی بی تو زنده باشد
مرده گیر که بی اثر و بی فایده است پس ما را نشاید که بیغر طعنه بزنیم چشم
نرگس کور شد بازش بساخت نی که کرد حلق نی ببرید بازش خود نواخت گلوی نی را ببر
و باز او را رویانید و بنواخت از نواختن است تر که حلق یعنی کسی که ساز نی را
حلق برید از برای نواختن است چون در نواختن نوازش است معنای لطیف
می‌شود ما چو مصنوعیم و صانع نیستیم و ما را قدرت و تصرف نیست جز زبون
و جز که قانع نیستیم همان کار ما رضاست و در ارادت حق فناست حضرت
مولانا در تفسیر این آیت بیان کرد که حق تعالی کل شیء هالک الا وجهه فرمود نه آنست که
خود را مدح کند و بر بندگان تنش از قدم و بقا فخر می‌آرد من باقیم شما فانی
بلکه دعوت می‌کند که بکلی در من مستهلک شوید چنانکه قطره در دریا باید که بعلم
و عمل خود مغرور نشود و بر خودی خود اعتماد نکند بلکه توفیق آلهی جوید و شکر
توفیق گوید تو عصا کش هر کرا که زندگیست و میل بجانب بندگیست یعنی کسی که
در دل او بقیه حیات باشد که میل بسوی رفیع الدرجات آرد و از و بترسد
قابل علاج هدایت و ارشاد است اما کسی که دلش مرده باشد که میل بسوی
حق تعالی نکند و از و نترسد قابل دوای عنایت و ارشاد هم از تو عنایت بدایت
می‌خواهیم از آنکه بی عصا و بی عصا کش کور چیست یعنی گمراه و بی راه است
کل شیء ما خلا الله باطل هر چیزکه غیر خدا است باطلست و بموجب حب الدنیا
راس کل خطیئة دوستی دنیا سر همه بدی است ان فضل الله غیم ماطل
بدرستی فضل خدا ابری بارنده است درین بیت اشارتست با حدیث که
رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود اصدق ما قاله العرب قول لبید
الا کل شیء ما خلا الله باطل مصراع ثانی اینست وکل نعیم لا محالة زایل یعنی
صادقترین سخنی که عرب گفته است سخن شاعریست که نام او لبید است
آگاه شو که هر چیز که غیر خدا است باطلست و هر نعمت بی شک زایل است

زانکه مرگم همچو من خوش آمدست زیراکه مرگ من همچو زندگی من خوش آمدست یعنی عدم بسان وجودم خوشی است که هیچ فرق ندارد مرگ من در بعثست چنگ اندر زدست مرگ من در زنده شدن من دست زده است که چون بمیرم پس ازان فی الحال زنده می شوم و بدوست می رسم مرگ بی مرگی بود ما را حلال بموجب موتوا قبل ان تموتوا موت بی موت ما را حلالست برگ بی برگی بود ما را نوال معنی این مصراع برگی از قنزلق آن غنی بره از قند یعنی ترک دنیا ما را ذخیره است در رحم زادن جنین را رفتن است چنانکه زادن جنین از رحم رفتن است و از و نیست شدن و بجای دیگر که دنیاست رفتن چنانکه می فرماید در جهان او را ز نو بشکفتن است پس زادن جنین از رحم رفتن است اما در جهان نو پیدا شدن است و همچون شکوفه شکفتن و جنین در رحم بود در جای تنگ و تاریک بود و غذای او خون بود چون بزاد اگرچه از رحم دور شد و رحم از وی خالی گشت اما کودک در دنیا جای واسع و روشن و الوان نعم یافت لاجرم مومن که از رحم دنیا بزاید و بیرون اید اگرچه از ین عالم فانی در غم معدوم شود اما در عالم الهی بهتر ازین عالم برسد خلاصه جواب و کلام امیرالمومنین علی رضی الله عنه انست که اگرچه خونی خود را پیش چشم می بینم اما بروی هیچ قهر و خشم ندارم زیراکه مردن در راه دوست حیات تازه است و زخم و جراحت او سرمایه راحت بی اندازه جنین را زادن اگرچه از مسکن مالوف رفتن است اما در گلشن جهان دلکشا همچو گل برگ شکفتن است و بموجب حدیث قدسی اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر نعمتهای بی قیاس در دار بقاست و در خبر وارد است که اهل بهشت وقتی که جمال حضرت حق را مشاهده کنند از کمال لذت دیدار همه لذتها و نعمتهای بهشت را فراموش کنند ان لذت مشاهده

و سعادت لقا چون خواهد بود مصراع هزار جان مقدس فدای دیدارش لاجرم اهل عشق از بهر وصول بدان سعادت مرگ را دوست می دارند و لهذا افاضل میفرماید چون مرا سوی اجل عشق و هواست از سخن امیرالمومنین است نهی لا تلقوا بایدیکم مراست این نهی که ادب العشرة در سوره بقره فرموده است و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة یعنی مفکنید نفس خویش را بجای هلاک مراست یعنی اگر مرا و متابعان مرا بسوی مرگ عشق و هوا بودی حضرت خدا و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة نفرمودی از انکه مردن را دوست می دارم و نهی از مشتهی می باشد چنانکه فاضل می فرماید دانه کش مغز باشد مغز و پوست دانه که مغز و پوست او تلخ باشد تلخی و مکروهی شد نهی اوست تلخ و مکروهی او نهی او ست حاجت بنهی نیست لاجرم حال کمل اینست که مرگ را شیرین می گیرند و بحکم من احب لقاء الله احب الله لقاءه مرگ را و ملاقات دوست را دوست می دارند حکایت از سلطان الابدال منقولست که روزی خدمت شیخ صدرالدین با اکابر درویشان بعیادت حضرت مولانا امده بود حضرت مولانا را ضعف و قلق عظیم بود از ان حال متالم می شد گفت شفاک الله شفاء عاجلا رفع درجات باشد امیدست که صحت کلی روی نماید و حضرت مولانا جان عالمیانست بصحتها ارزانیست چون شیخ صدرالدین چنین لطف نمود خدمت مولانا فرمود بعد ازین شفاک الله شما را باد تا ما که میان عاشق و معشوق پیراهنی بیش نمانده است نمی خواهید که بیرون کشند و نور بنور پیوندد و شیخ و اصحاب گریان برخاسته روانه شدند و حضرت مولانا این غزل را اغاز کرد و می گفت و جمیع اصحاب جامه دران و نعره زنان فریاد می کردند بیت چه دانی تو که در باطن چه شاه همنشین دارم رخ زرین من منگر که پای آهنین دارم اما منقولست که خدمت مولانا بعضی از یاران اصحاب را جمع کرده فرمود که از رفتن من هیچ مترسید و غمناک

شود که نور منصور بعد از صد و پنجاه سال بر روح فرید الدین عطار قدس سره
تجلی کرد و مرشد او شد در هر حالتی که باشید با من باشید و مرا یاد کنید
تا من خود را بشما نمایم و در هر لباسی که باشم پیوسته شما را باشم و نثار معانی در نظر
شما باشم و من همی گویم که سلطان ما محمد صلی الله علیه و سلم فرموده است که
حیاتی خیر لکم و مماتی خیر لکم یعنی حیاتی للهدایة و مماتی للعنایة همچنان گویند وقتی که
حضرت مولانا رحلت فرمود کنیزا خاتون نوحه‌ای کرد که ای نور عالم و ای جان
آدم ما را بکه می سپاری و بکجا می روی خدمت مولانا فرمود که بکجا می روم
حاشا که بیرون از حلقهٔ شما نیستم و باز فرمود که در عالم ما را دو تعلق است
یکی بشما و یکی ببدن و چون بعنایت ملک فرد مجرد شوم و عالم تجرید و توحید
روی نماید آن تعلق نیز از آن شما خواهد شد **زانکه مردن مرا شیرین شدست**
او را دوست میدارم **بل هم احیاء پی من آمدست** اشارت بآن آیه
کریمه که در سورهٔ آل عمران مذکور است چنانکه گذشت امیر المؤمنین علی رضی
الله عنه بیم مرگ نبود و لهذا در مهالک دلیر بود **اقتلونی یا ثقاتی لا تماً**
بکشید که مرا ای دوستان حالی که ملاقات کنید **ان فی قتلی حیاتی دائما**
بدرستی در کشتن منست زندگی من دایم **ان فی موتی حیاتی یا فتی** بدرستی
که در مرگ منست حیات من ای جوان که رجوع میکنم بسوی مولی **کم افارق موطنی**
حتی متی چند مفارقت کنم از وطن خود تا بکدام زمان زیرا حیات ظاهری
مفارقت وطن اصلیست و ممات صوری مواصلت بمکان اصلیست **و فرقتی**
لو لم تکن فی ذا السکون فرقت اگر نبودی در دنیا سکون **لم یقل انا الیه راجعون**
نگفتی بدرستی ما بسوی او باز گردندگانیم اشارت بآن آیه کریمه که در سورهٔ بقره است
و بشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون
خلاصهٔ کلام درین مقام آنست که ممات واسطهٔ نیل حیات ابدی و رابطهٔ
وصول بدرجات سرمدی و موجب مواصلت بشهرستان ارواح و باعث

خلاصی

خلاصی از تنگنای اشباح و سبب مشاهدهٔ جمال ملک متعال و داعی دیدن دیدار
ذو الجلالست و اگر خیال سکون در جهان بوقلمون مفارقت از وطن نبودی
انا الیه راجعون مستقیم نیامدی زیرا راجع آن باشد که باز آید بشهر که
رجوع بشهر خود عود نیست **سوی وحدت آید از تفریق سفر** و لهذا خسرو
دهلوی در حالت نزع گفته **بیت** زدنیا میرود خسرو و بیارانش همی گوید
دلم بگرفت از غربت تمنای وطن دارم **باز آمد کای علی زود دم بکش**
علی رضی الله عنه آن مبارز را حکایت می کند که رکابدار و خدمتکار من که قتل من
در دست او خواهد بود چون این خبر از پیغامبر صلی الله علیه و سلم شنید
پیش من آمد و گفت ای علی مرا زود بکش **تا نبینم آن دم و وقت ترش**
که ترا من بکشم **الخ او تن را بدینسان پی کند** معنی این مصراع بزرگی اوکه
تن بو مثلی از دلیه و سکر لیه یعنی امیر المؤمنین تن را چنین می بیند
و بی قدر سازد **حرص میری و خلافت کی کند** طلب میری و خلافت
او از بهر دنیا نیست و بدانکه هر کس که حضرت امیر المؤمنین علی را رضی الله
عنه دوست دارد و او را مدح کند رافضی نباشد از آنکه فضل و کمال علی را
کرم الله وجهه کسی انکار نکند امام احمد بن حنبل رحمه الله فرموده که هیچ
یک از صحابه کرام رضی الله عنهم آن قدر فضایل بما نرسیده است که از
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رسیده است **زان بظاهر کوشد اندر جاه و حکم**
از بهر آن بظاهر منصب و خلافت و حکم و حکومت کند **تا امیران را نماید راه و**
حکم امیران از طریق عدل و حکومت کنند که عدل آنست که امیر و سلطان
مشکلی را از ظلم خود برسد **تا امیری را دهد جانی دگر** حرف یا در لفظ
امیری مصدریه است و در جانی یاء وحدت یعنی تا امارت را دهد حیات
اخر **تا دهد نخل خلافت را ثمر** تا درخت سلطنت را دهد بر و رونق
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه مایل مال نبود **جهد پیغامبر بفتح مکه هم**

جدّ و سعی پیغامبر بفتح مکه و غیر مکه **کی بود در حب دنیا متهم** یعنی آن جدّ و
جهد او برای حب دنیا نبود زیرا در اخبار آمده است و بعض مفسران در
تفسیر ما زاغ البصر و ما طغی آورده اند که خزاین عوالم غیوب را با شواب
عیوب آراسته و هشت بهشت را با غلمان و حور و طباق سموات را با عقول
و نفوس طاهرات در نظر رسول الله صلی الله علیه و سلم عرض کردند
رسول الله صلی الله علیه و سلم از همه اعراض کرد و بهیچ کدام
نپرداخت و چشم محبت بر غیر حق نینداخت تا در صفت او نازل شد که
ما زاغ البصر و ما طغی یعنی چشم رسول الله صلی الله علیه و سلم از تجلیات
جمال حق تعالی و دل او از واردات محبت پادشاه مطلق چنان پر گشته بود
اصلا میل بما سوی ننمود و از سر طغیان دیده بدیدار دیگری نگشود پس
بدانکه خدمت مولانا این معانی را در سلک نظم بیان فرمود که گفت
لا یسع فینا نبی مرسل باشباع لام خواندن می باید چنانکه رسول الله
صلی الله علیه و سلم فرمود لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب
و لا نبی مرسل **و الملک و الروح ایضا فاعقلوا** نمیگنجد در ما پیغامبر مرسل و فرشته
و جبرئیل تعقل کنید یعنی بدانید **گفت ما زاغیم همچون زاغ نی** یعنی رسول
الله صلی الله علیه و سلم گفت در حق ما وارد است که ما زاغ البصر و ما طغی
لاجرم ما زاغ نه ایم تا طالب جیفهٔ دنیا شویم **مست صباغیم مست باغ نی**
یعنی عاشق حضرت خدا ایم که زینت کنندهٔ باغست نه عاشق باغ
و زخارف دنیا **همچو مخزن های افلاک و عقول** مرهونست **چون
خسی آمد بر چشم رسول** همچون خسی آمد نزد چشم رسول الله صلی
الله علیه و سلم پس چون خزاین افلاک و عقول و نفوس مجرده در پیش همت
سلطان الانبیا همچون خسی نمود هر آینه مخفی و پوشیده نماند که رسول الله
صلی الله علیه و سلم اشتیاق در فتح مکه و شام و عراق نه از جهت

محبت ملک دنیا بود بلکه برای امتثال فرمان حضرت خدا بود لاجرم حال
امیر المؤمنین در طلب خلافت و ارتکاب حروب و التزام چندین آفت
هم بر حال رسول الله صلی الله علیه و سلم قیاس باید کرد زیرا که احادیث
وارده در اتحاد نبی و ولی یعنی مصطفی و علی چون لحمک لحمی و دمک دمی
و حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه و خبر یا علی انت منی بمنزلة هارون من موسی
بر اتحاد صوری محمول نیست بلکه بیان اتحاد معنویست و شرح اشتراک
در اخلاق حمیده است اما منافق را که از عالم یگانگی مصطفی و مرتضی
بیگانه است و از مدارج همم عالیهٔ ایشان بی خبر **گرد فارس گرد سر افراشته**
غبار سوار باطراف سرش بلند گشته و از او پوشیده **گرد را تو مرد حق
پنداشته** یعنی ظاهر تن و صورت همچو غبار و جان و معنی مرد بست پنهان
تو ظاهر و صورت را می بینی باطن و معنی را چنان می دانی و حالات او را انکار
می کنی **گرد دید ابلیس و گفت این فرع طین** یعنی چنانکه ابلیس غبار خلقت آدم را
مشاهده کرد و گفت این آفریده از طین **چون فزاید بر من آتش جبین**
چگونه فاضل شود بر من آتش پیشانی یعنی چنانکه ابلیس گرد خلقت آدم را
مشاهده کرد و آن خاک مانع دیدن جوهر پاک گشت لاجرم خویشتن بر آدم
ترجیح کرد و گفت خلقتنی من نار و خلقته من طین **که جهودان را بد این دم امتحان**
مگر یهودیان که گفته بودند در آخرت جمیع نعیم جنات و علو درجات مخصوص ما
خواهد بود پس حضرت خدا ایشان را بتمنی مرگ امتحان کرد چنانکه در سورهٔ
بقره فرمود عز شأنه قل ان کانت لکم الدار الآخرة عند الله خالصة
من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین و لن یتمنوه ابدا بما قدمت ایدیهم
یعنی بگو یا محمد اگر دار آخرت در نزد حضرت خدا خالص از آن شما باشد نه دیگران
چنانکه می گویید پس تمنی مرگ کنید اگر درین دعوی صادق باشید باز حضرت
خدا خبر داد که هرگز ایشان مرگ را تمنی نمی کنند ابدی بسبب آنچه نفسهای

ایشان پیش کرد و رب العزة در سورهٔ جمعه فرمود قل یا ایها الذین
هادوا ان زعمتم انکم اولیاء الله من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم
صادقین ولا یتمنونه ابدا بما قدمت ایدیهم بگو یا محمد ای گروهی که دین یهود
دارید اگر شما زعم می‌کنید و گمان می‌برید که شما دوستانید مر خدا را نه دیگر
پس تمنی مرگ کنید و بگویید که خدا را ما را بمیران اگر صادق باشید در دین
زعم تا برسید بکراماتی که حق تعالی برای دوستان خود مقرر فرموده
این سخن را نیست پایانی پدید و نهایتی ظاهر چون خدمت مولانا بیان کرد که
امیر المومنین کرم الله وجهه تا آن مبارز لطول خود را بار کابدار حکایت
کرد پس ازین بیان کند که علی رضی الله عنه او را چه کرد و چه گفت دست امن ده
چو چشمت دوست دید چون یهود بحکم ولا یتمنونه ابدا بما قدمت ایدیهم مرگ را
نمی‌خواستند هر کس که استعداد موت حاصل نکرده است از سوء عاقبت
و حسرت بترسد از مرگ می‌گریزد اما بموجب تتمهٔ آیهٔ مذکوره والله علیم
بالظالمین ان الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم ثم تردون الی عالم الغیب
والشهادة حضرت حق را حال فاسقان و غیر ان معلومست و مرگ البته بود
و وقت او معلوم نیست و عرصهٔ حساب هست اگر این احوال را مشاهده کنند
دست را از بهر تحقیق توبه وا رسانید بسوی علی ولی و مرشد عالی دهد که این معنی را
بمصراع اخیر ایما کند در بعض نسخ این دو بیت واقعست اندر آ در گلستان
از مزبله یعنی بیا و اندر آ در گلستان ایمان و طاعت از مزبلهٔ کفر و ضلالت
چونکه در ظلمت پدیدی مشعله و نور ایمان و نورانیت بی توقف زود تر در خرام
قدم مرهونست زین جسد بی بن سوی باغ الارم ازین جسد بی قعر بسوی
روضهٔ بهشت گفتن امیر المومنین کرم الله وجهه با قرین خود قرن بکسر قاف حریف
و همدمست در جنگ من غلام آن چراغ چشم جو من بندهٔ آن چراغم که
بحکم و سراجا منیرا جویندهٔ چشم است یعنی من بندهٔ آن سراج منیرم که آن

سراج کسی خواهد که چشم او باشد اما در ظلمت بود تا آن سراج این را راه نماید
از آنکه نابینا از چراغ اثر نیابد که چراغت روشنی پذرفت ازو مراد از آن
چراغ بحکم آیهٔ سورهٔ احزاب یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا و مبشرا
و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا رسول الله است صلی الله علیه و سلم
که ولی امیر المومنین علی رضی الله عنه از آن سراج منیر منور شده است
و از جملهٔ نور چراغ امیر المومنین علی که از آن چراغ حضرت نبوی یافته است
که احتیار فقر بود که چون شهید شد از پسر و دختر و زن چنانکه مبین گشت سی و
پنج وارث داشت ایشان را صد درم گذاشت با وجود که خلیفه بود چنانکه رسول
الله صلی الله علیه و سلم وفات کرد چیزی نگذاشت من غلام موج آن
دریای نور من بندهٔ موج آن بحر نورم که حضرت خدا است که چنین گوهر
بر آرد در ظهور که همچو تو در یگانه را پیدا کند یا آن گوهر که چراغ چشم جوست
یعنی رسول الله است صلی الله علیه و سلم موید کند و بدانکه این دو گوهر
بحکم لحمک لحمی از یکدیگر جدا نیست او تیغ حلم چند بن حلق را این بجای
مهمله و تای مثناة بعجمه با بر عکس باشد وا خرید از تیغ چندین خلق را یعنی امیر المومنین رضی
الله عنه بواسطهٔ حسن اخلاص عمل و صدق نیت و حلم قریب پنجاه کس از آفات
و عشایر مبارز بحرز اسلام در آورد لاجرم تیغ حلم چندین گلوی بریدنی را
از تیغ خرید و خلاص کرد تیغ حلم از تیغ آهن تیز تر بل ز صد لشکر ظفر
انگیز تر که مرد را مظفر کند از لشکری بیشتر لاجرم امیر المومنین علی رضی الله عنه
بجفا و بلا کشیدن معروف بود و لهذا جنید گفت شیخ ما در بلا کشیدن
امیر المومنین علیست که او بحکم ما اوذی نبی مثل ما اوذیت بلاکش بود و بانی
بلا بسیار از ابراء حضرت خدا ارشاد می‌کرد و آن بلا از خدا می‌دانست
و در او حکمت الهیه ملاحظه می‌کرد بدانکه خدمت مولانا را قدس الله سره عادت
آن بود که هر حادثه که در اثناء تالیف کتاب مثنوی واقع می‌شد از آن نظم آورد

وپند می داد و حکمت می فرمود و پیش ازین در بیان این حدیث که ان لربکم فی
ایام دهرکم نفحات شکایت لقمه کرده بود در ینجا نیز مگر پارهٔ طعام خورده بود
صفای خاطر را کدورتی واقع شد از ان حکایت شکایت می کند لقمهٔ
چند صوری نه معنوی مانع کشف حقایق مثنوی گشت یا مراد حضرت مولانا قدس سره
اینست که گریزگاه با تمام رسیده لاجرم تشبیه حال بحال لقمهٔ چند خورده و افسرده
کند گندمی خورشید آدم را کسوف چنانکه گندمی خورشید آدم را سرمایهٔ
کسوف گشت چون ذنب شعشاع بدری را خسوف عقدهٔ ذنب و حیلولت پارهٔ زمین
بدر کامل را باعث خسوف شد لاجرم نان لقمه که جزء خاکست مانع رسیدن
نور آفتاب حقیقی است اما این از لطافت دلست که بجزوی چیزی متاثر شود
اینت لطف دل که از یک مشت گل معنی این مصراع بزرگی بوسکا گو کل لطافت دلی که بر او ج
بالجملة بعنوان لطافت دلست از پارهٔ لقمه ماه او چون می شود پروین گسل
ماه دل چگونه می شود پروین گسل که بی نور بماند و بجزوی چیز در رو تغیر کلی شود
نان و غذا که معنوی بود خوردنش سود بود یعنی کلمهٔ حکمت و کلام معرفت
وجد و عبادت که نان معنوی و غذای روحانی خوردنش سود مند است که
روح را فربه کند و قوت فیض رساند می دراند کام و بخش ای دریغ معنی
این مصراع بزرگی اول قوری دکن دو دنگ دماغنی و آوردنی بر تر و لفظ ای
دریغ مرهونست کاینچنان ورد مرزی گشت تیغ لاجرم چون بجای نان
معنوی که کلمهٔ حکمت است و علم و معرفت نان صوری بخوری خاطر را مکدر میکند
نان چو معنی بود بود آن خار سبز یعنی انسان همچون خار سبزست شتر را
چو که صورت شد کنون خشک است گیز نان صوری همچو خار خشک و برزگست و
در تن برسمان بود می خوردی این خشک را که بر سبز قیاس میکنی و میخوری خشک را زشت
بعد از آن کامیخت معنی با تر پس از آنکه معنی آمیخت با خاک نمناک این مصراع مرموز
گشت خاک آمیز و خشک و گوشت بر قاطع لحم زان گیاه اکنون بپرهیز ای شتر ای شتر دل

بسیار

بسیار مخور و اگر خورده باشی با کدورت سخن مگو از آنکه غذا خاک آلوده شد
سخن نیز خاک آلوده شود یا غرض ربط گریزگاهست جلد اول بواسطهٔ تشبیه
باب کشیده شد از چاه یعنی آب از چاه دل چندان کشیده شد که بخاک رسید
و آب صافی دیگر درین چاه نماند پس وقتست که پس کرده شود و چاه را مهلت
داده شود تا از زمان باز آبش صافی کند چنانکه در چاهها عادتست و لهذا
می فرماید تا خدا ابش باز صاف و خوش کند بفتح خا خواندن میباید از بهر قافیه
یعنی چون بسیار خورده باشی و عقل تو متغیر گشته و سخن تو مکدر شده از سخن
گفتن پرهیز و صبر کن تا حضرت خدا آن سخن را صاف کند که کدورتش را
براند امیر المومنین علی رضی الله عنه کفّ فاق النفوس
او که تیرش کرد هم صافش کند آنکه او تیره کرد باز صاف کند یعنی چون خاطر
مکدر شود سخن نیز مکدر می آید لاجرم جز زمانی صبر کردن و ترک سخن گفتن میباید
تا خاطر صافی و سخن او صاف شود چنانکه آب تیره را بند می باید کرد تا آب بجای
قرار سکون گیرد و گرد آید و بایستادن صافی شود درین مقام تنبیه است که
سلطان العارفین حضرت مولانا جلال الدین بسیار خوردن طعام جسمانی مبتلا نبود
غذای او روحانی بود چون نخوردن غذای روحانی معتاد بود دل او غذای جسمانی
بر غذای روحانی قیاس کرد که این منشار غبت شد تا که بسیار نخورد و خاطر
عاطرش مکدر گشت چون معلوم حضرت مولانا بود وقتی که خاطر مکدر
شود سخن متغیر گردد لاجرم از سخن گفتن امتناع نمود و تنبیه است که چون
کسی با بلا مبتلا شود دوای او پرهیز و صبرست تا طعام هضم شود
و خاطر صاف گردد و سخن نیز صاف و نغز شود و تنبیه است که چون طعام
جسمانی نطق ظاهر را مانع است نطق باطنی و مشاهده حق را مانع ترست که از نطق
ظاهری باز بحث و تنبیه است که صبر در همه کارها ممدوح است و لهذا
میفرماید صبر آرد آرزو را نی شتاب. مرد را صبر آوردنی شتاب امیر المومنین

علی کرم الله وجهه از رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت می کند
ان الصبر من الامور بمنزلة الراس من الجسد فاذا فارق الراس الجسد
فسد الجسد فاذا فارق الصبر الامور فسد الامور وگفته اند الصبر نصف
الایمان والصوم نصف الصبر **حکایت** روزی یاران پیش حضرت
مولانا از انکار حساد وطعن ایشان شکایت کردند مولانا قدس سره
فرموده حضرت موسی را علیه السلام چند کس روی گردانیده یکی
قارون بود بقوت مال بی ادبی کرد بحکم فخسفنا به وبداره الارض بخسف
هلاک شد دوم سامری بود بعلم وصنعت مناظره نمود بقذف وفرار
مبتلا شد سوم بلعم باعور بزهد ودعا بر موسی ضرر کرد خود متضرر شد
فمثله کمثل الکلب شد چهارم عوج بن عنق بقوت ولشکری ستیزی می کرد در دست
موسی علیه السلام هلاک شد پنجم فرعون بمصر ولشکر بسیار مغرور شد
غرق آب گشت بلشکر وانصاری پس صبر بهتر است در همه کار •
صبر کن والله اعلم بالصواب اخر دفتر اولست واز این ترقی می کنیم بدفتر دوم
حکایت کبار کلام وحفظ کرام از خدمت مولانا پرسیدند که مجلدات
مثنوی برابر همه ترجیحی وتفضیلی هست فرمود که ثانی را بر اول فضیلت است
چنانکه آسمان دوم را بر اول وسوم را بر دوم همچنان تا ششم بر پنجم چنانکه
تفضیل ملکوت بر ملک وتفضیل جبروت بر ملکوت بدانکه خدمت مولانا عالم
ربانی وعابد حقانی بود ودر حیات خود چندین پهلوانیها کرد ودر ریاضات وعبادات
نمود ودنیا را در پس انداخت اکابر واغنیا را در پیش او رغبت نبود
ودر کتاب واشعار خود چندان معارف وحقایق ونکات ودقایق
فرمود **حکایت** خدمت ملک المدرسین زبدة المتاخرین
مولانا زین الملة والدین عبد المومن التوقاتی روایت کرد که در زمان حضرت
سلطان الواصلین مولانا جلال الدین من در قونیه معید بودم مولانا

شمس



شمس الدین ماردینی مدرس من بود در مدرسه جلال الدین قراطای
روزی جماعت فضلا در خدمت شمس الدین ماردینی از بزرگی نسب وجلالت
حسب واخلاق حمیده وخصائل مرضیه وکرامات وحالات حضرت مولانا حکایت
کردند وآن بصدق تمام تصدیق می کرد وتحسین میداد ودیگران هم می گفتند
ومرا در دل تردد می افتاد که اینچنین بزرگی وپادشاه عالمی چرا رقص وسماع را
شروع میکند ومن هرگز این خاطره بزبان نیاوردم از ناگاه صباحی بحضرت
مولانا ملاقات افتاد ودیدم که مدرس ما مولانا شمس الدین ماردینی نیز از عقب
رسید فی الحال سر نهاد ودستبوس حضرت مولانا کرد من بنده نیز همان
کردم که مدرس کرده بود دیدم که خدمت مولانا رو بسوی من کرد فرمود که
مولانا زین الدین در شرع مسئله هست که دانم که آن مسئله را خواندی که در حالت
اضطرار ومخمصه هلاک آدمی را تناول مردار وچیزهای حرام حلال میشود وجایز
داشته اند ومباح دیده اند از بقای نفس انسانی تا بکلی هلاک نشود واین
معنی نیز بنزد علما ثابت شرع است که مردان خدا را هم حالتی وضرورتی هست که
بمثابه مخمصه است ودفع آن جز بسماع ورقص وتواجد واصوات اغانی نیست
والا از غایت هیبت تجلیات انوار جلال حق وجود اولیا گداخته وناچیز گشتی
چنانکه وجود برف ویخ در مقابله آفتاب تموز واشارت کلمینی یا حمیرا جهت
این معنی بود ومعذور دار که ماران مخمصه عظیم وعطش الم ملکشن است
واین حرام به از حلال وتلخی به از شیرینی است

بیت

برین حالم که می بینی وزان حالم که میدانی • کشاکشهاست در جانم کشنده کیست میدانم
مولانا زین الدین گفت که از هیبت مولانا بر من چنان حالتی طاری شد که تا چندین وقت
بیخود افتاده بودم چون بخود آمدم سر بر قدم مبارک حضرت مولانا نهادم واستغفار
کردم وباخلاص تمام مرید مخلص گشته محب سماع شدم تا حدی که سماع بکلی غذای
جان من شد تمامت علما آفرینها کردند واعتقاد ایشان یکی هزار شد

